
۷۳۰

هذا کتاب

هذا الکتاب معجزه نبوی

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضا
احکام صادره از امیر المؤمنین ع از حین ولادت تا هنکام
رحلت بقول اکثر اشاعره و جمعی از متاخرین شیعه معجزه
امریست خارق عادات مقرون بدعوی نبوت و
بدعوی مقرون نمیباشد و نزد اکثر معتزله مخصوص پیغمبر
و نزد متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفاء ایشـ
و اصف بن برخیا که تخت بلقیس را در یکساعت از شهر سبـ
بمجلس سلیمان علیه السلام رسانید خلیفه سلیمان بود و
نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد لهذا اعلم
ما چیزی را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه از ولادت
و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شده معجزه کفته اند
وانکه میوه زمستان در تابستان و میوه تابستان در زمستا
نزد مادر عیسی ع [illegible]

کفت از بنی هاشم زاهد برخاست و روی او را بوسه (تعالی)
ت الحمد لله که واهب بمنت دعای مرا رد نکرد
مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما
کفت ابو طالب مترنم کفت بشارت باد ترا که [illegible] (دربن)
تو فرزندی بیرون آید که ولی خدا و مقتدای متقیان
پیغمبر اخر الزمان و هادی عالمیان باشد که چون او
ك قدم در عرصه خالت نهد سلام من باو برسانی
که ان پیر فقیر دوست شما بود و کواهی بوحدانیت الله
محمد رسول الله داد و بامامت شما اقرار نموده و کفت
میدهم که تو وصی پیغمبری و باو نبوت تمام شود
ولایت هویدا کردد و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح
باشی ابو طالب را از این سخن بجهت اثر رقت داده
که نام ان فرزند کرامی چه باشد کفت نامش علی و لقبش
ست ابو طالب کفت ای شیخ برهانی و دلیل لایح میخواهم
م قرار کیرد و دلم اطمینان پذیرد یعنی بدانم که ان
امی امثال از صدف غیب بعالم شهود قدم میکذارد
کفت چه میخواهی بخواه تا از حضرت الله درخواهم و ترا مدد
معلوم کردد ابو طالب کفت ای شیخ میخواهم که در همین
از میوهای بهشت چیزی نزد ما حاضر شود که
نیاز بدرکاه بی نیاز برداشت هنوز دعا تمام نشده

بود که طبقی مملو از خرما حاضر شد وانکور وانار دران طبق نیز

ابوطالب از ان میوها یك انار تناول نمود ومنزم را و

کرد باخوشحالی تمام متوجه منزل شریف کردیده کفته اند که فر

آمدن مائده از جنت یکی از معجزات شاه ولایت و بعضی

که منزم از خلفا و اوصیاء عیسی علیه السلم بود و بهر تقدیر چو

ابوطالب بمکه رسید در همان ایام بتقدیر ربانی نطفه کرا

از صلب پاك او در رحم پاك فاطمه بنت اسد نقل کرد ومقا

انحال زلزله عظیم در مکه مکرمه معظمه بهم رسید وان حالت

با وحشت طول بهم رسانید کار بجایی رسید صنا وید قر

بفغان امده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر دران دید

خودرا بکوه ابوقبیس برند واز آله خود دفع ان واهمه عظیمه

نمایند تا بان وسیله از ان مهلکه نجات یابند چون ان بتان را

بردند ابوقبیس بنحوی در تزلزل امد که بسیاری از سنکها

شده فرو ریخت وان بتان سرنکون شده برروی در افتا

پس کابر قریش بیشتر از بیشتر مضطرب شده بکریه وزاری

وبیقراری مشغول کشتند انکاه ابوطالب ابوقبیس را عقد

شریف خود زینت داده بنحوی در عقی فرمود ای قریش حاد

دست داده و حضرت حق سبحانه و تعالی امروز شخصی را بوجود

که اکر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید او را بر مسند خلا

و امامت ننشانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تمام اقا

انتهای

ینید کرد پس قریش همه بیکبار کفتند ما ترا منقاد و مطیع واز

ابدید تو بدر نیستیم و امید نجات از این مهلکه بدعای تو داریم

البت رو بدعا آورده از باریتعالی فرج ایشان استدعا

کفت اللهی اسئلك بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة

فاطمیة البیضاء علی تفضلت علی التهامة الرافة والرحمة

ال زمین ساکن کردید و زلزله مرتفع شد وخاطر قریش

ن یافت پس رسول الله صلعم فرمود که بحق معبودی که دانه

ین شکافته و کیاه را از ان رویانیده و نطفه را از حالی

ی کردانیده وادمی را از ان خلق کرد که هرکاه واقعه صعب

ی عودی ساکنان مکه دست مناجات بدرکاه قاضی الحاجات

شند کلمات مذکور را بر زبان می آوردند فی الفور اثر اجابت

میشد و هر مهمی که داشتند هر چند مشکل بود باسانی روی

ت میشد یا انکه مطلق علم بمعنی ان الفاظ نداشتند

حقیقت ان غافل بودند تا انکه شب ولادت انسرور

د در انشب روشنایی آسمان وانوار ستارکان متضاعف

اهل مکه کفتند امشب بازحادثه روی نموده وامری غریب

ود امده خواهد بود و در انشب ابوطالب را در کوچهای

شهر دیدند که میکرد و میکوید ای مردمان بشارت

شما را که امشب در مسکن عبید یا مهلك لا ریب شخصی بعالم شهود

ه که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع

صفات رضیّه و مستجمع سمات مرضیّه و متجلی بجلباب سبحانی
و متخلق باخلاق یزدانی و ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین
و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین
باشد و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت می نمود تا صبح
طالع شد و بعد از آن چهل روز ابو طالب از مکّه غایب شد و کسی
نمیدانست که در کجاست و چرا غایب است جابر بن عبد الله گوید
که پرسیدم یا رسول الله سبب غیبت ابو طالب چه بود فرمود
که نزد مثرم رفته که تا او را از تولد علی ع خبر دهد ای جابر
بدانکه چون مثرم مژده فرزند بابی طالب داد با و گفت
چون آن مولود سعادت رو بعرصه وجود آورد مرا دریاب در
غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم و خواه
زنده ابو طالب بنا بر وصیت مثرم بآن کوه رفت و غاری که در آن
کوه بود مثرم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته و کفن کرده
شده رو بقبله کرده خوابیده و دو مار نزد او حاضرند چون ماران
ابو طالب را دیدند پنهان گشتند ابو طالب نزد مثرم آمده
گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت
حضرت ذو الجلال مثرم زنده شده برخاست و دست
بر روی خود فرود آورد و گفت اشهد ان لا اله

تا آنکه بباد گفت ما را بر دار و زمین گذار چون بزمین رسیدیم
از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین و کدام مکانید ما
گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل کهف رقیم است و این جاییست که
اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و ایشان را سلام کنید
پس یکیک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما
جواب نشنید پس علی علیه السلام خود برخاست و گفت السلام
علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهداء پس شنیدم که به یکبار
همه گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس
گوید من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ترا دادند و رد سلام
ما نکردند حضرت علی علیه السلام با ایشان متوجه ایشان شده گفت
چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب
گفتند که ما گروه راست گویان و شهیدان مأموریم که بعد از
مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبران یا وصی پیغمبران و بعد
از آن فرمود باد را خطاب نمود که ما را بر دار باد ما را برداشت
به همان جلدی و تندی بساط را میبرد تا آنکه باد را امر کرد که بساط
را بزمین گذارد و چون بزمین آمدیم خود را در زمین مدینه
دیدیم پس علی علیه السلام گفت رسول الله را در رکعت آخر نماز در
خواهیم یافت پس چون آمدیم دیدیم که رسول الله در رکعت آخر
نماز است و قراءت سوره کهف را باینجا رسانیده که ام حسبت ان

اصحاب الکهف والرقیم تا باخر آیه ثعلبی نیز این حدیث را بهمین طریق
نقل کرده با این زیادتی که پس اصحاب کهف با نجا بحال خود خوابیده و
بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی علیه السلام خروج
نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد وجواب سلام او خواهند داد
باز خواهند خوابید تا روز قیامت وچون همه خلق محشور شوند
ایشان از خواب بیدار گشته بعرصات در آیند و باسانید صحیح از
ابی جعده مرویست که گفت در بصره حاضر شدم بمجلسی که انس بن
مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخاست و گفت یا
انس و یا صاحب رسول الله این برصی که بر تو مشاهده میکنم
از چیست و حال آنکه پدر من از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل
میکرد که مؤمنان ببرص وجذام مبتلا نمیشوند پس انس سر در
پیش افکنده واشک از چشمش روان شد و بعد از لحظه سر بر آورد
و گفت دعای بندهٔ صالح در حق من مستجاب شده چون این
حرف بگفت مردمان از هر جانب برخاسته ونزد او حاضر شده
گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت از این در گذرید
فایده نکرد هرچند التماس نمودند ابرام بیشتر کردند چون دید که
فایده نمیکند گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم وحدیثی که
سبب این برص است بیان کنم چون مردم بر جای خود نشستند گفت
بشنوید وبدانید که هدیه آوردند از برای رسول الله صلی الله علیه و آله

بساطی که از پشم بود از طرف مشرق از دهی که آنرا خندف گویند
پس رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم
وچون یاران حاضر شدند علی ابن ابی طالب را امر نمود که ایشانرا
برین بساط نشانده ببر و اصحاب کهف را زیارت نموده باز آی و
مرا فرمود که ای انس تو نیز برو تا هرچه بینی مرا از آن خبر دهی وبعد از آن
ملتفت بعلی علیه السلام بباد خطاب نموده گفت یا ریح احملینا
یعنی ای باد مرا بردار چون باد بساط را برداشت و بهوا برد علی علیه السلام
گفت سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا سیار دیدیم
وازمکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح
ضعینا یعنی ای باد ما را بر زمین بگذار چون بر زمین قرار گرفتیم
گفت هیچ میدانید که در کدام زمین نشسته اید گفتیم خدا و رسول
و وصی او بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید
ای اصحاب رسول خدا تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفتیم تا
بجوابگاه ایشان رسیدیم اول ابوبکر وعمر علیهما اللعنه سلام
کردند هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر علیهما اللعنه سلام کردند
جواب نشنیدند پس عبدالرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب
سلام کردند و هر کدام میگفتند السلام علیکم و رحمة الله یا
اصحاب الکهف و هیچ یک از ما جواب نشنیدیم پس من پیش رفتم
و گفتم السلام علیکم و رحمة الله انا انس خادم رسول الله یا اصحاب الکهف

والرقيم الذين كانوا من آياتنا عجبا پس همه بيكبار گفتند
وعليك السلام يا وصي رسول الله ورحمة الله وبركاته و
چون اصحاب را بخاطر ميگذشت كه آيا چرا ما را جواب سلام ندادند
وحال آنكه جواب واجبست علي عليه السلام پرسيد كه يا اصحاب كهف
چرا جواب اصحاب رسول الله نگفتيد و رد سلام ايشان نكرديد
باز همه بيك زبان گفتند يا خليفه رسول الله انهم فتية آمنوا
بربهم وزدناهم هدى وليس لنا اذن ان نرد السلام
الا على نبي وانت وصي خاتم النبيين وانت سيد
الوصيين پس گفت شنيديد اي اصحاب رسول الله همه گفتند
بلي يا امير المؤمنين پس بر جا و مقام خود قرار گرفتند و ما برگشته
هر كسي بر روي بساط بجاي خود قرار گرفتيم پس گفت يا امير المؤمنين
ميخواهيم كه شمه از آنچه حضرت واهب العطيات بشما موهبت
نموده مشاهده كنيم و معاينه ببينيم تا موجب ازدياد ايمان
و باعث تقويت علم و ايقان گردد و سيد اوصياء صلوات الله
عليه و آله فرمودند كه حبا وكرامة يعني چنان كنم كه شما ميخواهيد
چيزي از چيزهاي كه حضرت عزت بمن كرامت فرموده بر شما ظاهر
سازم پس برخواسته دو ركعت نماز كرد و كلمه چند بزبان معجز
بيان گذرانيد كه هيچيك از حضار فهم آن نتوانند كرد و در اينجا
همان خانه آمده دست مبارك بجانب خانه مغرب دراز كرده بعد از

لمحه دست را بزير آورده بر كف دست مباركش دو پاره ابر ديديم
سلمان گويد كه ما همه آواز رعد و ابر شنيديم كه هر يك چون از كف دست
او جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله وانك وصي نبي كريم من شك فيك هلك
ومن تمسك بك فقد سلك سبيل النجاة يعني
گواهي ميدهم كه خدا يكيست و محمد رسول خداست و برگزيده اوست
و تو وصي و خليفه اوئي و هر كه شك آورد در وصايت و خلافت تو
هلاك شود و هر كه در عروة الوثقى محبت تو زند نجات يابد پس
ديدم كه آن دو ابر چون دو قاليچه پهن شدند و در پهلوي يكديگر
قرار گرفتند و از آن ابر بوي مشك اذفر بدماغ اهل ايمان ميرسيد
پس فرمود برخيزيد و درين بساط بنشينيد ما همه برخواسته
بر يك بساط نشستيم و آنحضرت تنها بر ابر ديگر پس كلمه چند
تكلم فرمود كه هيچكس نفهميد و اشاره بابر كرد كه اي ابر بجانب مشرق
روانه شو كه ناگاه بادي بزير ابرها رفته ابرها را باهستگي تمام برداشته
بهوا برد و ما در آنوقت چون بآنحضرت نگاه كرديم ديديم كه دو جامه
زرد پوشيده و تاجي از ياقوت سرخ بر سر نهاده و نعليني كه از
بندان از ياقوت سرخ آبدار بود در پاي داشت و انگشتري از مرواريد
سفيد كه روشني آن چشم را خيره ميساخت در انگشتش بود و بر
كرسي نور نشسته امام حسن عليه السلام گفت اي پدر بزرگوار همه

مخلوقات سلیمان را بجهت انکشتری اطاعت مینمودند و شما را
بچه سبب منقاد ند فرمود یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله
و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا
نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله یؤتی منه و انا
حجته علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم
الجنة و النار و انا سد ذا القرنین و انا جعلته ما له یعنی
ای نور دیده من وجه الله و عین الله و لسان الله منم و ولی
الله منم و آن نوری که فرو نشنید منم و حجت بر خلق منم و کنج
خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم و سدی
که ذا القرنین بسته منم و دو قرنا از برای اسکندر قرار داده ام
که بآن مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان علیه السلام را بتو نمایم
و دست در بغل کرده انکشتری بیرون آورد از طلای احمر نکینش از
یاقوت سرخ و فرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمان است و نامهائی
است که برو نقش کرده سلمان کوید که تعجب حضار زیاده شد
بحدی که کویا او را غیشا خشدیس فرمود ایها از مثل من عجب نیست
بخدا سوکند که بنمایم امروز بشما چنانچه پیش از من ندیده باشید
پس امام حسن علیه السلام کفت آرزوی ما آنست که سد ذی
القرنین بما بنمایی پس آنحضرت باد را امر نمود که ما را با طرفی که فرزندم
... مقارن ان از باد آوازی چون اواز رعد بما رسیده

وما را برداشته بهوا برد امیر المومنین ع بران کرسی بود نشسته
از پی ما می آمد تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درختی عظیم بر آن
کوه بود خشک شده و برکها ریخته یکی از ما کفت یا امیر المومنین این
درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته انحضرت فرمود که از وی پرسید
تا حال خود بکوید امام حسن ع پیشی نموده از درخت سؤال نمود که
ما لک ایها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که نبری از نور فیض
و برکت ریخته درخت جواب نداده امیر المومنین علیه السلام فرمود که
اجیبهم باذن الله ایها الشجرة و لخبرهم بخبرک یعنی ای درخت
بفرمان الهی جواب ایشان بکوی سلمان کوید بخدا سوکند که درخت بتکلم
شده کفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من
بعده حقا و خطاب با امام حسن ع نمود که یا ابا محمد هر شب وقت
سحر پدرت نزد من می آمد و دو رکعت نماز میکزارد و بتسبیح و تقدیس
حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان
ابری سفید میبود که از ان بری مشک اذفر می آمد و اکنون چهل شب شد
که تشریف از آنی نفرموده و مرا از مفارقت پدرت حال بدینمنوال
رسیده اکر از وا استدعا کنی که لطف خود از من بهبود دور نداد
و مرا بحال خود باز آورد میتواند بود پس شاه ولایت بنزد آن درخت
رفته و دو رکعت نماز کزارد و دست مبارک بر آن درخت مالید
سلمان کوید بخدا سوکند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخواست

و في الفور سبز شد و برگ آورده و میوه بیرون آورد پس آنحضرت
بر کرسی خود قرار گرفته باد ما را بر داشته بلند شد تا بحدی که دنیا
تمام در نظر ما بقدر سپری مینمود و در هوا فرشته دیدیم که
سر آن در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او
در مشرق و یکی در مغرب و از آنحضرت پرسیدیم که این کیست فرمود
که فرشته ایست که بحکم خدا من او را در این موضع نصب کرده ام و بتاریکی
شب و روشنی روز موکل است و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد
ما را برد تا بنزد قوم یاجوج و ماجوج رسانید و آنحضرت باد خطاب
نمود که ما را بر زمین اهبطی تحت هذا الجبل یعنی ای باد در زیر این
کوه فرود آی و آن کوهی بود بلند و ظلمانی که گویا شبی بود سیاه
بوی دود از آنجا بمشام ما میرسید و یاجوج و ماجوج را دیدیم
و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم یکی
طول قامتشان یک گز و صنفی طول قدشان صد گز و عرض هفتاد گز
و صنفی یک گوش خود را لحاف و دیگری را دواج کرده بودند و یکی از
ما از حال آنها پرسید آنحضرت فرمود که حاکم این جمع را محصور منم
و همه ایشان در حکم منند باد را حرفی گفت باد ما را برداشته بکوه قاف برد
کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته بر او
موکل چون آن فرشته را چشم بما افتاد گفت السلام علیک
یا امیرالمؤمنین پس رخصت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض نماید

آنحضرت فرمود رخصت زیادت بار دست بیجوابی برو رخصت دادم
پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته راهی شد بعد از آن
درختی دیدیم چون درخت اول بهمان طریق جواب سؤال واقع شد درخت
گفت در ثلث اول شب امیرالمؤمنین نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس
بر اسبی سوار شده میرفت و من سبز و خرم بودم چهل روز است که
فیض قدم خود را از من باز گرفته و تنم گداخته و اوراقم فرو ریخته
از مفارقت اوست و امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت
امیرالمؤمنین دست مبارک بر آن کشید درخت گفت اَشْهَدُ اَنْ
لا اِلٰهَ اِلّا الله وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله وَ اَنَّكَ اَمِيرُ المُؤْمِنِينَ
فِي الاُمَّةِ المُبارَكَةِ الطَّيِّبَةِ وَ وَصِيُّ رَسُولِ رَبِّ العالَمِينَ
مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ هَوىٰ پس آن درخت سبز
و خرم شد و طراوتی یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم
که یا امیرالمؤمنین از اینجا میرفت فرمود که بدو زیر جبل ظلمات عبور
نمودم فرشته که بر آن موکل است زیادت از آن فرشته رخصت طلبیده بود
امروز این وقت که تدارک نماید یکی از یاران گفت مگر ملایکه هم باذن شما
از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود که بخدایی که آسمانها
برافراشته که هیچیک از ملایکه بی رخصت من از جای خود حرکت
و بی اذن من بقدر نفسی جنبش نمی نمایند مگر آنکه حق تعالی ببرق
غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من فرزندم حسن و بعد از آن حسین

وبعد از وی نه کس از اولاد او که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال
دارند هیچ ملکی از ملایکه مقربین را حد نباشد که یکنفس بی اجازه ایشان
دم زند پس یکی را که فرشته موکل قاف پرسید گفت بحاییل نام دارد
من گفتم یا امیر المومنین نه ما دیروز بخدمت شما بر سر سبزه بودیم که در
وقت محل زوال الجلال روان گوه شده بود فرمود که چشم خود را بپوشانید
پوشانیدیم امر بگشودن نمود چون چشم باز کردیم خود را در مملکت
دیگر یافتیم گفتیم هذا شیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار
منست که شما را طاقت اطلاع بران نیست و معهذا من بنده مخلوقم
و در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی
از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن نیاورد
بدانید که اسم اعظم حق تعالی هفتاد و سه حرفست نزد آصف بن برخیا
که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام آورد یکحرف
بوده نزد من هفتاد و دو حرفست و یکحرف علم غیبست که مخصوص
ذات اوست ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
شناخت هرکه مرا شناخت و منکر شد هرکه مرا منکر شد پس ببرد ما را
تا ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی بروضه بهشت
مانند می نمود ما را جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم
گفتیم یا امیر المومنین این جوان کیست گفت برادر من صالح نبی است و این
دو قبر پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بصالح المومنین یعنی امیر المومنین

افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت را بوسید و گریه
کنان بشکوه در آمد آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح
چرا میگریست فرمود که از وی پرسید امام حسن علیه السلام فرمود ایها
العبد الصالح چه چیز ترا بگریانید فرمود که پدرت هر روز وقت
صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من مسرور
در عبادت و امروز ده روز است که تشریف نیاورده چون او را
دیدم طاقتم نماند گفتم یا امیر المومنین این عجب تر است ما هر روز صبح
بخدمت شما بسر میبریم پس چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده با حضرت صالح
نماز میگذاردی فرمود که میخواهید که سلیمان ع را زیارت کنید گفتیم
بلی یا امیر المومنین پس شاه ولایت روانه شد ما در خدمتش روانه
شدیم به بوستانی رسیدیم که کسی مثل آن ندیده و نشنیده آبهای
جاری و مرغکان خوش الحان و فواکه بسیار چون ایمرغان را چشم بر حضرت
افتاد دور او را فرو گرفته پر میزدند و طواف میکردند و در میان
بستان تختی از فیروزه دیدیم جوانی بران خوابیده و دستهای
خود بر سینه نهاده دو مار یکی بالای سر او و یکی پایین پای او را فرا گرفته
چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المومنین
این جوان کیست فرمود سلیمان علیه السلام است و انگشتری از دست خود
بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام
و هی رمیم و فی الحال سلیمان ع برخاسته گفت اشهد ان لا اله

إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللهِ حَقّاً الْهَادِي
الْمَهْدِيُّ الَّذِي سَأَلْنَا اللهَ بِهِ وَبِحُبِّهِ ومحبت اهل بيته ما
آتانا الله الملك يعني گواهي ميدهم كه خداي سزاوار پرستش يكيست
و او را شريك نيست و بدرستي كه محمد صلى الله عليه وآله بنده او و
فرستاده اوست براي راهنمايي و اظهار كردن دين حق كه هر ديني
غير دين او باطل باشد و دين او ناسخ همه دينهاست واگرچه مشركان
ازين معني كراهت داشته باشد و گواهي ميدهم كه تويي وصي و جانشين
رسول الله بحق تويي و راه نماينده و راه يافته كه بوسيله تو سؤال
كردم من از حق سبحانه وتعالى بمحبت تو و محبت اهل بيت داد بمن
خدايتعالى انچه را داد از ملك و پادشاهي كه مثل آن هيچيك از اولاد
آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفيع نمي ساختم اين سلطنت و بزرگي
بمن عطا نميفرمود پس ما نيز آرزو نزد سليمان عليه السلام نشست
و ما بپاي بوس اين پيغمبر بزرگوار مشرف شديم پس سليمان را وداع
نموده برخواست و سليمان بجاي خود برگشت و ما پرسيديم كه يا
امير المؤمنين شما علي هست بانچه در عقب كوه قافست فرمود كه خلاق
عالم و موجد بني آدم چهل عالم در عقب كوه قاف آفريده كه هر عالمي
چهل برابر دنياي شماست و علم من بما وراي كوه قاف همچون د[ر منست]

[...] بحال اين دنياست و بعد از محمد رسول خدا صلى الله عليه وآله
[...]سنم حافظ و نگهدارنده ان عالمها و همچنين معصومان از من و اولاد من حافظ
شريعت نبوي و وارث علم مصطفوي خواهند بود تا روز قيامت
و من دانا ترم براههاي كه در آسمانهاست از راههاي كه در زمين است
و ماييم مخزون مكنون الهي و ماييم اسماء حسنى كه چون خدا با ان اسما
بخوانند اجابت كند و ماييم صاحب اين نامها كه بر عرش و كرسي نوشته است
و ماييم قسمت كننده بهشت و دوزخ و از ما تعليم گرفته اند ملائكه
آسمانها تسبيح و تقديس و تهليل و تكبير و توحيد الهي و ماييم كلماتي
[ك]ه چون تلقي بان نمود آدم توبه اش قبول شد و من ميدانم اين اسرار عجيبه و
[ا]مور غريبه را بركت اسم اعظم كه اگر به برگ زيتون بنويسند و
در آتش اندازند نسوزد و طراوتش ميل به مردگي نكند و برگي كه
شب و دوشني روز از بركت نامهاي ماست و اسماي سامي
ما را چون بر آسمانها نقش كردند بي ستون استقامت يافت و
زمين بان منقش گشته مسطح شد و چون بر باد خواندند بحركت
[آ]مد و بر برق نوشتند لمعان پيدا كرد و بر رعد رقم نمودند
خاشع شد و بر جبهه اسرافيل نقش كردند متكلم بكلام سبوح
قدوس رب الملائكة والروح گرديد چون كلام معجز نظام
باينمقام رسيد فرمود چشمهاي خود را بپوشيد پوشيديم
گفت بگشاييد گشاديم خود را در شهري ديديم

معمور و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و
کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که ای گروه از بقیهٔ قوم
عاد ندکه هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و
ایمان برب الارباب و در نحساب نداردند و شهر ایشان از شهرهای
مشرق بود من بامر خالق چون قلع و قمع ساکن ایشان نموده
باین مکان نقل نموده تا شما ایشان را در اینجا به بینید و شما
بران مطلع شوید و من داعیه دارم که باین گروه مقاتله نمایم
پس آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت
خود دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و مکرر بایمان و اسلام شان
خواند و همان امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله کرد و اکثرها برو حمله
نمودند و بسیاری را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود بنزد
ما آمده دست مبارک بر سینه ما مالیده خوف ما زایل شد
و بار دیگر باواز بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود
ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند دیدیم
که ما نمیفهمیدیم و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و رعد
از دهن مبارکش بیرون می آید و چنان صداهای هولناک پدید
آمد که ما گفتیم آسمان در زمین می افتد و کوهها از هم میریزد
تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از جهاد آن قوم
وا.. شد رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیرالمومنین

ما را بوطن خود برسان که زیاده ازین طاقت مشاهده نداریم
پس آنحضرت آن ابر را طلبیده و ما بران سوار شدیم آنحضرت
متکلم بکلامی شد باد ما را بهوا برده بجایی رسانید که دنیا را بقدر
درهمی میدیدیم و بعد از لمحه خود را در منزل امیرالمومنین ع
دیدیم در همان مکان که مسافر شده بودیم و درین پنج ساعت پنجاه
سال راه کرده بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود بدان خدایی
که نفس من بید قدرت اوست که خواهم شما را در طرفة العینی در همه
آسمانها و زمینها بگردانم و بران قادرم و این قدرت عظیمه
باذن خالق البریه و از برکت خیر الخلیفه یافته ام منم ولی و وصی
آنحضرت در حین حیات و زمان رحلت ولیکن اکثر مردمان نمیدانند
سلمان رضی الله عنه گفت لَعَنَ اللهُ مَنْ غَصَبَ حَقَّكَ وَ
جَحَدَكَ وَاَعْرَضَ عَنْكَ وَضَاعَفَ عَلَيْهِ الْعَذَابَ الْاَلِيمَ
و این روایت را باندک تغییری در الفاظ صاحب کتاب منهج المحققین
الی سواء الطریق در بحث امیرالمومنین علیه السلام بر جمیع انبیا
و رسل نقل نموده و صاحب کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی
جبرئیل علیه السلام در خدمت سید کاینات صلی الله علیه و آله
بصحبت مشغول بود که امیرالمومنین علیه السلام پیدا شد جون جبرئیل
علیه السلام آنحضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجا آورد
پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود ...

برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است
آنحضرت پرسید که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی
که خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم
و نام تو چیست و نام من چه و من در جواب متحیر شدم و ساکت
ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد
در عالم نور و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار منی و نام تو
جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا
چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس آنحضرت از و پرسید
که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ستاره ایست که در
سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام
و ازین جهت آنحضرت فرمود لَو کُشِفَ الغِطاءَ ما ازددت
یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود ازین جسد خاکی و مرا مرتبه
وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود زیرا علم من
چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت
و یقین من بذات بوجود واجب سبحانه و تعالی و صفات
ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده است و بدرجه
ترقی نموده که دیگر با و فوق آن مرتبه میسر نیست و در کتاب
روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است بسند صحیح از
میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت

امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمعی کثیر بر دور آنحضرت بودند
که از در مسجد مرد بلندی مقطع در آمد که دو شمشیر حمایل کرده
بود و خدم و عبید از پی او بودند مردمان از هر طرف گردنها
بلند کرده چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که معلوم شود
که این مرد کیست و بچه کار آمده آن مرد بزبان فصیح گفت که کدام است
که متولد شده است در حرم کعبه و مشهور است بکرم و خلیفه رسول است
و زوج بتول و غالب بر غالب است و فرزند ابی طالب است و قاتل
ابطال عرب است و مفرج هموم و کربت و عیبه علم نبوت است و معدن
حلم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول الله و همچنین تعداد صفات
کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین سر بر آورده
فرمود که چیست ترا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکة بن نجیبة
بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع هر مطلبی که داری بگو و هر چه
میخواهی بخواه پس آنمرد گفت بمن رسیده است که تو جانشین
رسول خدایی و حلال مشکلات و من رسولم از جانب قبیله عقیمه
که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی را که
کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است در
قاتل و اینک آنجوان در تابوت بر در این مسجد اگر تو او را
کنی و کشنده خود را نشان دهد فساد این قوم بصلاح
نمود و من با این گروه همه بتو ایمان می آوریم والا از آن

تا هی که آمده ایم بر میکردیم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود
و کمان اینست که این قوم تیغ بر یکدیگر کشند تا کار دشان بجا کشد
میثم کوید پس آنحضرت بمن امر نمود که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو
و در کوچهای کوفه ندا کن که هر که میخواهد که نظر کند با نچه خدای
بعلی ابن ابی طالب که برادر رسول است و وصی او عطا نموده باید که
در ظاهر نجف حاضر شود پس بر شتر آنمرد سوار شده در کوچهای کوفه
ندا کردم و خلق تمامی انجا حاضر شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
بان مرد خطاب نموده که تو نیز با همراهان خود فان تابوت را بمحل
حاضر آید و آنحضرت با عمامه و جامه رسول الله حاضر شده فرمود
که سر تابوت را کشودند جوانی دیدم مخطط و خوش روی و خوش بوی
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از انمرد پرسید که از قتل این جوان
چند روز کذشته کفت چهل و یک روز شده که شام در بستر خود
خوابیده بود و صبح او را کشته یافتند که سرش از کوش تا کوش بریده بودند
پنجاه کس طالب خون اویند و امید دارند که با عجاز شما او زنده شود
و قاتل خود را نشان دهد تا ثابت و شبهه از خاطرها برود پس امام ع
کفت که قاتل او عم اوست که دختر او را خواسته بود و او را کذاشته
و عم او ازین غصه او را کشته است اعرابی کفت یا ولی الله تا مردم
پس انچه فرموده اید از و نشنوند فتنه از میان ایشان بر طرف نشود
بعد از ان امیر المؤمنین ع برخاسته حمد و ثنای الهی بجا آورد و ص

بر حضرت رسالت پناه فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد
حق تعالی عزیز تر از علی ابن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز پاره
او را بر مرده زدند بحکم الهی آنمرده زنده شد من پاره از اعضای خود
بدین مرده میزنم و یقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیز
تر از جمیع عضوهای آن بقره است و پیش آمده سر پای مبارک
بر آنجوان زده کفت یا مدرک بن حنظله بن یحیی برخیز میثم میکوید
که فی الحال دیدم که جوانی از آفتاب رخ بر روتر برخواسته کفت
لبیک یا حجة الله علی الانام و المنفرد بالفضل و الانعام
آنحضرت ازو پرسید که من قتلک یا غلام یعنی ای پسر ترا که
کشته است پسر در جواب کفت قتلنی عمی حارث بن غسان پس
امیر المؤمنین بان پسر کفت برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده
پسر کفت یا مولا مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نبود میترسم که
بار دیکر مرا بکشند و از خدمت شما محروم مانم با مولا نمیروم پس
آنحضرت فرمود که تو برو و در میان قوم و اخبار کن ایشان را با نچه
دیدی و شنیدی و آنمرد نیز کفت لا و الله یا مولای لا یفارقک
یعنی نمیروم بخدا قسم ای مولای من و بعد ازین از شما جدایی
نمیکنم بلکه در خدمت شما می باشم تا وقتی که اجل موعود رسد
از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر وظاهر شود و تابع و پیرو
حق نشود و آن هر دو ... [illegible] خدمت

برمیبردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبه بلند شهادت فایز کشت اما بعد از انکه خدمت و ملازمت حضرت امیر المومنین اختیار نموده بودند خبر بقبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آنقوم نیز شد ولیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام در شان آنحضرت حرفی میکفتند بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند

وایضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیر المومنین چون از صفین برکشت در اثنای راه به بیابانی رسید تشنکی بر آدمیان و حیوانات که در آن لشکر بود غلبه کرده زبانها از غلبه عطش از دهنها بیرون افتاده مردمان شکوه بنزد وارث علم نبوت آوردند پس آنحضرت باطراف دشت نظر کرده در یکطرف سنکی عظیم دید که افتاده بود مرکب همایون با نصوب رانده بان سنک خطاب نمود که ای سنک از آب خبر ده فی الفور سنک بزبان فصیح بان حضرت سلام کرده که السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله الماء تحتی یعنی آب در زیر منست پس صد کس از صاحبان قوت متوجه کندن سنک شدند و بهیچوجه بحرکت دادن آن صخره عظیمه قادر نکشتند و چون آنحضرت دید که اکر صد هزار کس باشند سنک حرکت نخواهد یافت دست خیبرکشا بران سنک زد آن سنک بفرسنکی از آن مکان دور شد آبی ظاهر کردید از عسل شیرینتر و از برف سردتر مردمان هجوم نموده

تمام سیراب شدند و چهارپایان نیز سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب بسنک نمود که ای سنک بمکان خود برو و بر جای خود قرار کیر ابن عباس کوید دیدم که آن سنک بطریق کوی بمیدان غلطیدن کرفت و آمده بر جای خود نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند و باید دانست که این اعجاز دیکر است و حکایت راهب معجزه دیکر از انور و بظهور رسیده وایضا در کتاب مسطاب مسطور است و در السنه علمای مذکور و در میان خلق مشهور و بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو کفتند که در روز دوشنبه هفتدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مومنان امیر المومنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان آنحضرت عمار یاسر را فرمود که آن کروه را رخصت دخول مسجد داده و ذو الفقار از خانه بیاور عمار کوید آن قوم را خبر دادم و ذو الفقار که هفت من و دو ثلث من بسنک مکه بود از خانه آنحضرت طلبیده آوردند و از غلاف کشیده بنزد آنحضرت کذاشتم و منادی در کوچهای مکه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آن کروه زنی بود در میان هودجی و آن زن میکریست و ... و مکفت یا غیاث المستغیثین

یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق
الیتیم یا محیی العظام وهی رمیم یا عون من لا عون
له یا طود من لا طود له الیک توجهت وبولیک توسلت
وبخلیفة الرسول قصدت نبیض وجهی وفرج عنی
ای کس بیکسان وای دست گیر درماندگان پناه بتو ولی تو آورده ام
مرا روسفید گردان وچون بپابوس امام انام مشرف شد بعد
از سلام های های گریسته گفت یا امام المتقین الیک اتیت و
ایاک قصدت فکشف ما بی فانت علیه قادر وعالم بما کان
وبما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان وای
حلال مشکلات درماندگان بدرگاه تو آمده ام که حل این مشکل
نمایی و زنگ این غم از چهرهٔ من غمزده بزدایی که ترا قدرت
بر آن هست وتو علم داری بانچه شده ومیشود تا روز قیامت
بعد از آن پیری مغنی با تمامتی از بار غم دوتا پیش آمده گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین ویا کنز الطالبین
یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد
خطبوا بها ملوک العرب فضیحتی فی رجالی لانها عاتق
حامل وقد بقیت حایرا فی امری فاکشف عنی هذه
النقمة فانت الامام تنجیه الامة وهذه غصة عظیمة
لم [illegible] مثلها ولا اعظم منها گفت یا امیر المؤمنین با غمزدای

غمزدگان این دختر منست واورا پادشاهزادگان عرب می خواستند
واو مرا در میان قوم وقبیله رسوا کرده ودر میان عشیره با
آنکه بخوبی مشهور بودم واو مرا فضیحت نموده چه ظاهر میشود
که حمل دارد ومن حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از
دل من دور کن تو امام زمانی وامت را امید داری با امام
ورهنمای خود میباشد واین قصه ایست غریب وغصه ایست عجیب که
مثل آن ندیده ونشنیده ام پس امیر المؤمنین ع با آن دختر
خطاب نموده که چه میگویی در آنچه پدرت میگوید دختر
گفت آنچه پدرم میگوید همه صدق است اما بحق تو که مولای منی
ومقتدای جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده وچیزی که
موجب غضب خدا ورسول باشد از من بفعل نیامده وتو علم
براستی داری مرا از این شرمندگی نجات ده پس آنحضرت ذوالفقار
را بدست مبارک گرفته بر سر منبر آمد وگفت الله اکبر جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی بعد
ودایه کوفه را آورد وامر نمود تا خیمه در گوشه زدند چون دایه رسید
امر نمود بدایه که ببین این دختر حامله است یا نه بعد از لمحه
دایه آمده گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک
بآن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی از توابع ده
بلی فرمود در کوههای شما برف بسیار است گفت

فرمود که از شما کیست که پاره از آن برف بیارد گفتند از اینجا تا محل
برف راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است گفتند
چون است فرمود که نظر کنید بآنچه حق تعالی به بنده خود علی ابن ابی طالب
عطا فرموده از علم بدانید که این علم ربانیست که بود بعیت نهاده اند
خدا و رسول بنزد او پس بر سر منبر دست خیبر کشا دراز کرده و لب مبارک را
بجنبانید و چون دست بجای خود کشید دیدیم که قطعه برف در دست
دارد و آب از آن میچکد فریاد از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکت شوید
که اگر خواهید کوه را با برف باینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود
که این برف و این دختر را ببرد در خیمه و او را بر روی برف بنشان
و طشتی در زیر او بگذارد که کرمی از وجود او خواهد شد و وزن آن
پنجاه و دو درهم و دانکی باشد دایه برف را برده بفرموده عمل نمود
و چون کرم افتاد وزن کردند بقدر ذره از آنچه آنحضرت گفته
بود زیاده و کم نبود بعد از آن بان پیر خطاب نمود که دختر خود را
کرفته برو که او خیانت نکرده و حال او بدینمنوال است که روزی در
جوی آب در آمده بود در حالتی که ده ساله بود این کرم ضعیف
در کوچک بود در شکم او در آمده و در مدت می بالیده تا اینقدر
شده پس پیر گفت که شهادت میدهم که تو عالمی بآنچه در عالم است
و بهر چه در خاطر و ضمایر مردمان میگذرد و مردمان بیکبار جمیعا
ثنای آنحضرت مشغول شدند و جمعی التماس نمودند که ثمت

براستی بخلق فرستاده و ترا براستی بخلق فرستاده که هرگاه گرسنه
شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت که تشنه
شده ام دشمنان ترا نفرین کرده ام رفع تشنگی من شده است
و این دو بیت را خواند که بیت ایها السائل عما دونه النجم
العلی ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی خیر خلق الله
من بعد النبیین علی وبه قاد الموالی وبه ضل الغوی
و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله
حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند
که از موسی بن عمران علیه السلام بما رسیده که نبی عربی مبعوث
شود بخدمت او روید و بگویید که هفت شتر سرخ موی سیاه
چشم از کوه مدینه بیرون آرد اگر بدعای او شتران مذکور
از آن کوه بیرون آمدند بوی ایمان آورید و تابع دین و ملت او
شوید که سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست و مثل برادر من
هارون است پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای برادر یهودی
همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز
کرد و بکلام خفی تکلم فرموده کوه بحرکت آمده شکافته شد
در همان صدای شتران شنید یهود گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت
به صدقا و عدلا یا رسول الله مهلت ده تا بنزد قوم روم و

بیمار

و ایشانرا تا خود بربیند و ایمان آورند و بوعدهٔ خود وا ز رسول الله
مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشانرا خبر داد و قوم استعداد
سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آن
زنانک از مدینه رفته دیدند وحی منقطع شده و روشنایی
بتاریکی مبدل شده و ابوبکر لعین بر جای پیغمبر نشسته
مراجعت نمودند آن حبر گفت نه پیغمبر شما موسی علیه السلام خبر
داده است که وصی او مثل برادر هرون است پس صبر کنید تا وصی او را
به بینیم شاید مطلب شما از و ساخته شود از وصی رسول خدا خبر گرفته نزد
ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفهٔ رسولی گفت بلی شما کیستید
و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر خلیفهٔ رسولی
عدد و صفت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی چرا بغیر حق بجای
او نشسته پس ابوبکر خواست و نشست و در کار خود حیران شده
نمیدانست که چکند و چگوید یهود بهم نگاه میکردند و از آمدن
راه دور دراز پشیمان شدند و یکی از دوستان امیر المومنین ع
حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول را بشما بنمایم
آنقوم خوشوقت شده بهمراه آنشخص بخدمت امیر المومنین ع
مشرف شدند و او را حزین و اندوهگین یافتند و آنحضرت
گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشانرا بهمان مکان برده
کو دیسته گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا که درینمقام

نماز کردی و اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرموده
فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر
بهیأت مذکوره بیرون آمدند و بایشان تسلیم نمود و آنقوم
همه بیکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً
رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت
خلیفته و وصیه و وارث علمه حقاً فجزاء الله و
جزاك عن الاسلام خیراً یعنی گواهی میدهیم که محمد رسول خداست
و آنچه از جانب خدا بخلق آورده تمام حق و صدق است و ایمان
داریم بآنچه او گفته است و بخلق رسانیده و گواهی میدهیم که
تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث دین اویی حق تعالی جزای
خیر دهاد از اسلام او را و بعد از و ترا که ما را از ضلالت بهدایت
رسانیدی و راه راست نمودی و همه توفیق ایمان و اسلام یافته
بشهر و مقام خود بازگشتند مشرک آمدند و مومن و موحد مراجعت
نمودند و الحمد لله رب العالمین و در کتاب اربعین شهید ثانی
قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات روایت نموده اند
از اعمش که او گفت در راه بیت الحرام در یکی از منازل زنی دیدم
چشمانش پوشیده می زاید و بینا لیدو میگفتا ای رد کنندهٔ آفتاب
بر علی بن ابی طالب و بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدو بینی
او که رد کن چشم مرا بر من از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بیرون

آورده باو دادم دستی بر آن مالیده بینداخت و گفت ای مرد مرا ب

فقر ذلیل یافتی اف بر تو دوستان اهل بیت محمد ذلیل نمی باشند پس

من حج رفته مناسک حج بجا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر

من بود و گفتگوی آن در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدیم او را

بینا یافتم گفتم بدوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام بگوی که دوستی او

با تو چکرد گفت ای مرد شش شب مینالیدم و خدا را بدوستی علی ابن

ابی طالب میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب

دیدم که شخصی بمن گفت ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از

دوستی او چیزی ندارم و بدوستی او مینالم و میزارم گفت بار

خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو باز ده

پس من چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی را دیدم

از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو تو کیستی که حق تعالی بوجود تو

منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم باد بعلی ابن ابی طالب

که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در

آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد اعمش گوید از وا التماس

دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود ایضا

در آن کتاب بسند مذکور از عبد الواحد بن زید مرویست که

در طواف خانه کعبه بودم که دیدم دو زن با یکدیگر حرف میزدند

و یکی بدیگری میگوید که لا و حق المنتجب بالوصیة والحاکم

بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة الرضیة

المرضیة پس من گفتم ای عورت آن کیست که صاحب این صفات

گفت ذلک والله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و

النار قاتل الکفار مؤدب الفجار و ابی الائمة رئیس

الائمة امیر المؤمنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب

الهزبر الثالث ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم تو از کجا

میشناسی علی را گفت چون نشناسم او را که پدرم از جمله خادمان او بود

و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا بمرد و بعد از آن آنحضرت

بخانه ما آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت

یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی و دست مرا گرفته بخدمت آنحضرت

آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود دست مبارک بر چشم

من مالیده در حال چشم من بینا شد والحال در شب تاریک از

یک فرسخی می بینم و از بیت المال وظیفه بجهت من مقرر نموده و

بعد از آنکه از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی علیه السلام از ما یتیمان

خبر میگیرد پس آن زن بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت

بگوی که معنی محبت و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم

و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن

بخدمت حضرت رسالت پناه آمده گفتند ما از اولاد فلان پیغمبرم کناک

پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح نبی سام بود و در

نوشته که هر پیغمبر را البته معجزه هست و هر پیغمبری را البته وصی هست
که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله اشاره بامیر المؤمنین کرده فرمود که این است وصی من گفتند
یا رسول الله پس ما را صحیفه هست که در آنجا صفت سام و بیان
شمایل او کرده اند و حلیه و علامات او را نوشته اند و قبر او را
در این شهر نشان داده اند اگر او را بما می نمودی بتو ایمان می آوردیم
پس حضرت رسالت گفت یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد رفته دو
رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این
قوم بحصول پیوندد پس امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده
دو رکعت نماز گذارد برخواسته لب مبارک بجنبانید و پا بر زمین
زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوت ظاهر شد و از میان
تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا ناف کشیده برخواست
و خاک از سر و روی خود تکانید بر علی علیه السلام سلام کرد و گفت
اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله
سَیِّدِ المُرسَلینَ وَ اَنَّکَ یا علی وَصِیُّ محمد سَیِّدِ المُرسَلینَ
اَنا سام بن نوح پس آن جماعت صحیفه خود را گشوده در شکل و
شمایل او نگاه میکردند و در صحیفه خود نگاه میکردند چون صورت
او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف
نوح ع سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحیفه کرد

سوره تا تمام قرائت نمود بار دیگر سام سلام کرد بر امیر المؤمنین ع
و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحال آن تابوت بر زمین فرو رفته
بهم آمد آن جمع گفتند اِنَّ الدّینَ عِندَ اللهِ الاِسلامُ و ایمان
بخدا و رسول و وصی او آوردند و حق تعالی این آیه را که اَمِ اتَّخَذُوا
مِن دُونِهِ اَولِیاءَ فَاللهُ هُوَ الوَلِیُّ وَهُوَ یُحیِی المَوتی
وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ تا اینجا که وَ اِلَیهِ اُنیبُ در آن روز
نازل بساخت وَ الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ وایضا در کتاب
مناقب ابن شهرآشوب از زیاد بن کلیب که از راویان اهل سنت است
نقل کرده و او روایت کرده که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم
در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن سفیان خطیب بمسجد داخل شد
و جمعی با او همراه بودند بتجبر تمام میرفت و بعد از ساعتی
دیدیم که برگشته می آید هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش
دارند و میکشند گفتم این را چه پیش آمد گفتند چون پای بر پایه منبر
نهاد گفت هر که علی را سب نمیکند من او را سب میکنم و اگر چه هر دو
چشم من را ست مقارن این حال هر دو چشمش درد گرفته از منبر
کور بزیر آمد مردم آن را شنیدند و این را دیدند لعنت برو میکنند
و اینک چون برد درد چشم و لعنت خلق صبر نتوانست کرد بمنزلش
میرود صاحب کشف الغمه نقل کرده که مردی غیرا نام در
لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بود و اخبار و حکایات را دیدیم

علیه اللعنه میرسانید او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت
از او پرسید که چه چیز ترا برین عمل داشته بود از مردم منکر شد حضرت
گفت بخدا قسم میخوری گفت بلی وفی الحال قسم خورد آنحضرت گفت
اگر بدروغ قسم خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد هفته بر آن
نگذشت که او نابینا شد و دستش را گرفته بکوچها میگردانیدند
وایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است در شواهد النبوه
نیز آورده که روزی آنحضرت علیه السلام از جمعی گواهی روز
غدیر طلبیده واز حضار مجلس دوازده تن شش تن از جانب یمین
وشش تن از جانب یسار برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مَن کُنتُ مَولاهُ
فعلیٌّ مولاهُ اللهمَّ والِ مَن والاهُ وعادِ مَن عاداهُ
و زید بن ارقم که او نیز از حضار روز غدیر بوده و از روز کتمان
شهادت نمود و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان شد
وطلب توبه واستغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و مستغفری
که از فاضل اهل سنت است در کتاب دلائل النبوة آورده که روزی
امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن
بیچاره عادت راست نگفت آنحضرت گفت دروغ مگوی که ترا دعای
بد خواهم کرد گفت دروغ نمیگویم فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد
…ام و کور نخواهم شد و در همان مکان بهر دو چشم نابینا

و دستش گرفته از آنجا بیرون بردند و کوری ظاهر با کوری باطن
جمع کرد وایضا آنچه صاحب کشف الغمه ذکر کرده است یکی
اینست که روزی امیر المؤمنین علیه صلوات الرحمن بر منبر میگفت
اَنَا عبدُ الله وَاَخو رسولِ الله یعنی من بنده خدا و برادر رسول
خدایم بدبختی از قبیله عبس گفت مَن لا یُحسِنُ اَن یقولُ انا عبدالله
واخو رسول الله هنوز از جای خود برنخاسته بود که مختبط
شد و بمرض صرع گرفتار شد خود را بزمین میزد و هذیان می گفت
پس پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشانش
پرسیدند ایشان گفتند والله تا امروز هرگز این مرض نداشت
واز اجداد او هیچکس این مرض نداشتند وایضا در کتاب
مذکور مسطور است که آنحضرت علیه السلام با براء ابن عازب خطاب
فرمود که یا براء یقتل ابنی الحسین وَانتَ حیٌّ وَلا تنصُرُه
یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت
زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی
شد و سود نخواهد داشت وچون امام شهید مظلوم را آن واقعه
روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق یا
علی وقتل الحسین علیه السلام وَلَم انصُرهُ یعنی راست میگفت علی
…کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت
…ست ودر شواهد النبوه مذکور است که چون

امیرالمؤمنین علیه السلام اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر بمصر تحریص نمود
تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بارالها شخصی را بر ایشان مسلط
گردان که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی را از
قبیله ثقیف بر ایشان گمار و در زمان شب حجاج لعنه الله تولد
یافت و از و باهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضا ذکر نموده
که روزی آنحضرت گفت که دوش حضرت رسالت پناه را در خواب
دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت بمن رسید
فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده
و بدترین کسی بر ایشان گمار و بعد از آن باندک مدتی رحلت
فرمود وایضا در شواهد النبوة مسطور است که حبه عرنی
که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود گفت در ایام محاربه با
معاویه لعین حضرت امیرالمؤمنین در کنار دریای فرات فرود آمده
ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین
آنحضرت او را جواب داد فرمود گفت من شمعون بن یوحنایم صاحب این
دیر و اشارت کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی
هست که عیسی علیه السلام او را میراث بیکدیگر داده اند اگر بفرمایی
بیاورم و اگر گویی بخوانم شروع در خواندن کرد بعد از نعت
رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار
این دریا مردی که با وی نزدیکتر بود از اهل زمان در دین و قرابت

در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا
نزد او دوستتر از همه چیز باشد و معاونت او نمودن و در راه
خدا کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود و بعد از
خواندن این صحیفه از برد گفت چون این نبی مبعوث شد من با او
ایمان آوردم تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آیی الحال
میخواهم تا زنده باشم از خدمت شما جدایی اختیار نکنم پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام گریسته فرمود حمد مر خدای را که نزد
او از فراموشان نیستم و در کتاب خود مرا یاد نموده و حبه
عرنی آن سعادتمند در خدمت آن حضرت بود تا لیلة الهریر بشرف
شهادت مشرف شد و آنحضرت بر وی نماز کرده و در قبر او در آمده
و فرمود که این مرد از ما اهل بیت بود ای خوشا حال غریب شهید
که نزد وی نزدیکی از ما بود وایضا [illegible] کتاب مرقوم است
که ابن عباس رضی الله روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله از حدیبیه متوجه مکه شدند و در جحفه آب کمی کرده تنگی
لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شد از هیچ طرف نشانی
از آب نبود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک فلان درخت
که مینماید چاهی هست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده
بیاورد مردی قد راست کرد و گفت من بروم سقایی چند پیاده
بسیار برداشته روان شدند و چون بمیان آن درختان رسیدند

آتشها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسید و خوف بر آنجماعت غلبه
کرده برگشتند و صورت حال را باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود آنجماعت جنیان اند اگر میرفتند باکی نبود هر کسی که برود
و نترسد من او را بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخواسته با
همان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت و دید که همه آتشها
افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده
بچاه نرسیدند و برگشتند دیگر ایشانرا نیز ترسانیدند با دستهٔ جمعی که
بشجاعت و پردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند
و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر با آنچه
اول بود مشاهده نموده بر تشنگی راضی شده فرار بر قرار ارجح
دیدند و چون بخدمت رسول الله رسیده هر چه دیده بودند نقل
نمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را طلبیده فرمودند برو
و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده سلمة بن اکوع گوید که من هر چهار
نوبت همراه بودم چون مرتضی علی ع بآن درختان رسید و آن صیحه‌ها
را با خوف یاران ملاحظه فرمود با ایشان گفت قدم بر قدم من نهاده
باطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی میخواند که مضمونش این بیت **شعر**
پناه من بخدایست ز بی همتا : که اوست خالق جنی و انس و هر صنف بیما
ز رعد و برق و نار آتش علی نیندیشد : چه دیگران نهراسد ز صوت
یا ز صدا : تا بکنار چاه رسید و دلو را فرو هشته چون دو شاخ را

پر کرد دلو را بریده بچاه انداختند پس آنحضرت خطاب بهمراهان
کرد که کیست آنکه برود و دلو را بیاورد یاران گفتند یا علی هیچ کس
از ما را طاقت برگشتن ازین راه نیست پس دیدیم که آنحضرت
دامن تیلی را بر کمر استوار کرده گفت هر چه بشنوید و به بینید
صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه فرو رفت و آوازها
برآمد و خنده‌های قهقهه بگوش ما میرسید و صداهای شنیدیم
که گویا حلقهای کسانرا گرفته اند و نفسها در گلوی ایشان پیچیده
و بخناق مبتلا شده اند ناگاه صدای افتادن علی ع در چاه بگوش
ما رسید و هلاکت او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه صبر
ماندن بود ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر
امیر المؤمنین را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند و آواز الحذر
و بانگ الامان و صدای خنده و های و هوی گریه بدید آمد
و آنحضرت آواز داد که ریسمان در چاه فرو هلید و دلو را بدان
ریسمان ببندید و بانگ داد که آب بکشید او دلو پر میکرد و ما
میکشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پر آب گشت و از چاه
بیرون آمد هر کسی از ما مشکی و آنحضرت دو مشک بدوش مبارک بر
داشته روانه شدیم لشکر چون بهمان درختان رسیدیم اثری از
آثار آن صیحه‌ها و آتشها نمانده بود پس بخدمت رسول الله صلعم رسیده
آنچه مشاهده شده بود نقل کردیم مردمان تعجبها نمودند

بعد از آن هر کسی میرفت و آب می آورد و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمودند که این جنی برادر آن جنی بود که در صفا
و مروه بدست علی ع کشته شد انتقام برادر بکشد و نیز کشته [آمده که]
شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله خوارق عادات
و معجزات آنحضرت است چنانچه در شواهد النبوة هم مذکور است
و گفته بروایات صحیحه ثابت شده که هر وقت که پای سعادت
در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر در رکاب گذاردی
ختم قرآن عزیز میفرمود و یکی دیگر از معجزات آنحضرت طی الارض است
که مکرر از آنحضرت صدور یافته است و از آنجمله یکی آنست که
سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین بود چون او هنگام رحلت
رسید و وقت وصول بجناب احدیت نزدیک شد شخصی زاذان
نام در خدمت او می بود و در وقت احتضار بر بالین سلمان
نشسته بود از وی پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و دفن تو
که خواهد شد فرمود که آن شخصی که رسول خدا را دفن نموده زاذان
گفت تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال
تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت
نماید هنوز مرا در تخت نخوابانیده باشی که آنحضرت علیه السلام
حاضر شود با او سلام کن و هرچه فرماید چنان کن زاذان گفت
چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیده

ناگاه دیدم که امیرالمومنین علیه السلام حاضر شد سلام کردم
دیدم که چادر را از روی مرده برداشته و سلمان تبسمی کرده حضرت
فرمود که مرحبا یا ابا عبد الله اذا لقیت رسول الله فقل
له ما رأیت اصحابی ای سلمان چون بخدمت رسول الله برسی آنچه اصحاب
او بعد از وی با من کردند عرض خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده
متوجه فرض و سنت او شد و سلمان را کرده با او نماز ظهر را در
مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آورده
که زاذان گفت در وقت نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم
که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بلند گفت
چون سبب پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر بود و یکی
جعفر طیار بود و با هر یکی هفتاد صف ملایکه بودند و در هر صفی
هزار هزار ملایکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه
نماز کردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را باین طریق نقل
نموده که امیرالمومنین علیه السلام یک صبحی در مدینه بمسجد رسول
الله آمده فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم و مرا
وصیت نمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی رضی الله عنه
الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان
که حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت و مشایعت امیرالمومنین ع
کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند

امیر المؤمنین را در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کرده و او را
دفن نموده آمدم و اکثر حضار تصدیق قول آنحضرت نکرده و او را
محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در
فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابی حاضر شده متکفل
غسل و نماز او شد و از نظرها غایب گشت چون تاریخ مکتوب را ملاحظه
نمودند همان روز بود که حضرت امیر غایب شد و این معنی باعث
زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق
منافقان گشت و از جمله معجزات آنحضرت که چنانچه آهن در دست
داود نبی علیه السلام نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم می گشت
و در قصه خالد ولید و شمشیر آن گوش زد اهل اسلام شد
دیگر از معجزات آنحضرت است علیه السلام یکی آنکه چون قادر بیچون
بر پیغمبر خود موسی بن عمران منت نهاده بود باینکه عصا در دست او
اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود از
سایر خلق الله بجز کلیم الله بان ممتاز چنانچه در کتاب خرایج
جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت با امیر المؤمنین
رسانیدند که عمر لعین شیعیان ترا ببدی یاد میکند و من در
خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه میرفت بحسب
اتفاق عمر دو چار شد حضرت امیر بوی خطاب نمود که ای عمر شنیده

که تو دوستان

که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بجا در بافته گفت
پس آنحضرت کمانی که در دست داشت بر زمین انداخت آن کمان
اژدهایی شد بجثه شتری و دهان باز کرده رو بجانب آن لعین
کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده گفت من الله یا
ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا بفریاد من برس ای
ابا الحسن ای امیر المؤمنین توبه کردم که بعد از این چنین نکنم و چنین
نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع
میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدم
که همان کمان در دستش بود عمر ترسان و لرزان بخانه رفت و چون شب
در آمد حضرت امیر المؤمنین مرا طلب فرموده که گفت برو بنزد عمر که
مال بسیار از ناحیه مشرق بنزد او آورده اند و کسی نمیداند و میخواهد که
پنهان کند و چیزی بکسی ندهد با او بگوی که مالی که امشب از ناحیه
مشرق آورده اند بیرون آور و بر اهل آن قسمت کن سلمان گوید
بنزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مردم
رسوا شوی مال را با اهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب تو
از کجا علم باین بهم رسید گفتم مگر چیزی بر وی مخفی هست گفت ای سلمان
من بر تو مهربانم بیا از وی جدا شو و بما پیوند که او از جمله ساحران است
گفتم ای عمر بد گفتی او را بد شناختی او وارث اسرار نبوت و علم شرع

لدتي ونزد او از علوم و اسرار دتا نیه بیش از آن است که تو دیده
وشنیده پس او چون از من مأیوس شد کفت برکرد و بمولای خود
بکو که عمر میکوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم
هرچه فرمایی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه
میان تو و او کذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم کفتم بیقین که
تو داناتری از من در آنچه کذشته پس بی تفاوتی کفتکوها بیان
فرموده کفت ترس اژدها تا هنکام مردن از دل او بیرون نخواهد
رفت سمعنا و اطعنا را از بیم آن اژدها میکوید و چون صبح شد عمر
آن مال را بر مسلمانان قسمت نموده رضای آن حضرت را در آن باب
حاصل کرد دیکر از جمله حیوانات آنحضرت اینکه زبان جمله
حیوانات را میدانست و می فهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان او
بودند چنانکه در حکایت شیر کذشت و چنانکه سید مرتضی علیه الرحمه
در خصایص الائمه نوشته است که در عهد عمر علیه اللعنه مردی بود
از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و ابا عن جد سید ادا
وجه معاش خود را از آن حاصل میکرد و بآن اوقات میکذرانید
بناکاه شتران از وی یاغی شده سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد
رام نشدند مردمان او را رهنمایی کردند که بمدینه رو آنجا نشینی
رسول خدا دین است استعانت بخواه چون آن مرد بمدینه رسید او را
بنزد عمر لعین بردند آن لعین کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین

الی مردة الجن والشیاطین تذللوا هذا المواشی یعنی رعیت
از جانب عمر که امیر المؤمنین است بسوی متمردان جن و انس و شیاطین
نافرمان بر ذات که فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چارپایان را
ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهد کرد
ابن عباس کوید که من در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم
و بخدمت حضرت امیر آمده حکایت را نقل کردم فرمود که بحق آن کسی که
دانه را میرویاند و آدمی را می آفریند که این مرد بزودی ستم رسیده
و آزرده برخواهد کشت پس مدتی بر نیامد که دیدیم که برکشته و
زخمهای منکر بر سر و رو داشت از وی پرسیدم که حال تو چون شد و کفت
بآن صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران چند شتر جدا شده
رو بمن کردند و مرا در میان کرده نزدیک بود که مرا بکشند دست دعا
بدرکاه الهی برداشته کفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن بحسب اتفاق
جمعی از خویشان و برادران من رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند
و مدتی بعلاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام یافت
پس نزد عمر رفته او را خبر کردم کفت دروغ میکویی و رقعه مرا ارایه
ننموده از مرد بخدا و رسول قسم خورده که دروغ نکفتم عمر او را از
پیش خود راند و فرمود که این دروغ کو را بیرون کنید ابن عباس کوید او را
بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم ترتیبی نموده فرمود بتو نکفتم
نقریب خاین و خاسر بر میکردد و آن مرد را دلداری نموده کفت

بآنموضع برو وبگو علی مرا فرستاده واین دعا بخوان اَللّٰهُمَّ اِنّی
اَتَوَجَّهُ اِلَیْكَ بِنَبِیِّكَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ وَاَهْلِ بَیْتِهِ الَّذِیْنَ اخْتَرْتَهُمْ
عَلٰی عِلْمٍ عَلَی الْعَالَمِیْنَ اَللّٰهُمَّ ذَلِّلْ لِی صُعُوْبَتَهَا وَاکْفِنِیْ شَرَّهَا
فَاِنَّكَ الْکَافِی الْمُعَافِی الْغَالِبُ الْقَاهِرُ فانمرد متوجه
آن مکان شده سال دیگر دیدیم آمده وشتر بسیار همراه داشت
ومبلغی نذر از کرایه آنها را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آورد گفت یا مولی منت نه بر من بقبول کردن این مبلغ که بتصدق
تو یافته ام آنچه یافته ام حضرت امیر گفت قبول کردم وبتو بخشیدم
واحوالی که میان او وشتران گذشته بود بیان نمود آنمرد گفت
بخدا سوگند که گویا همراه من بوده واز برای دیگران حکایت کرد
که چون من دعا کردم ونام مبارك آنحضرت بردم بیکبار میدویدند
وخاضع وزبون من میشدند وفرمان من می بردند چنانکه گویا
هرگز میان من وایشان کدورتی نبوده وبدولت آنحضرت از قرض
وپریشانی خلاصی یافتم ومبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد
وتا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد ومال بسیار از شتران بهم رسانیده بود
وآنحضرت فرمود که هر که از جناب اهل ایمان یا ولد صعوبتی روی دهد
یا کاری مشکل رو نماید باین دعا توسل نماید که البته حق تعالی آن مشکل
را بر او آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امر را و
آسان کننده است هر دشواری را ودر خبر است که احوال آنشخص را

بمهم رسانیدند وان سرها دسته ها وبغضهای او شد وایضا
از مواهب الهی که نسبت بآنحضرت واقع شده اینکه چنانچه
ملائکه کرام در روز بدر بمدد رسول خدا صلی الله علیه وآله
آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نموده اند آنحضرت را
ولشکرش را نیز امداد میفرمودند ودر کتب مناقب وتواریخ
خصوصا در کتاب خرایج از عبدالله علوی بسند صحیح نقل
نموده گفت در روز حرب جمل در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی پیش دستی
میکنند وبر ما تیر وناوك می اندازند اگر رخصت فرمایی ما نیز
متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد بعد از لمحه جماعت دیگر
آمده وهمان حرف را افاده نمودند فرمود که مَنْ یَعْذِرُنِیْ مِنْ
قَوْمٍ یَأْمُرُنِیْ بِالْقِتَالِ وَلَمْ تَنْزِلِ الْمَلٰئِکَةُ یعنی کیست که عذر
مرا بخواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ وقتال وحال آنکه هنوز
ملائکه از آسمان فرود نیامده اند وساعتی برین نگذشته بود که بادی
وزید ودر نهایت خوشبویی از پس سرها که سردی آن باد در زیر
زره وجامه جنگ احساس کردیم وآنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده
زره طلبیده پوشید ومتوجه دشمن شد وباندك زمانی فتح
نمود چنانچه در هیچ حربی وهیچ فتحی را بآن تندی وزودی
... رب العالمین وازجمله معجزات آنحضرت

ومکرمت الهي در بارهٔ اوست انکه حق تعالی جميع امراض واوجاع را
مطيع او ساخته بود واو را بر همه دردها و مرضها فرمان روا کردانيد
چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعيد بن ابي خالد باهلي نقل
نموده و بسند صحيح که او کفت رسول خدا صلی الله عليه وآله را
تبي عارض شده بود واصحاب بعيادت آنسرور ميرفتند من نيز
رفتم وچون نشستم امير المومنين ع نيز آمده بر بالين آنحضرت
قرار کرفت وچون ديد که سيد کاينات از تاب تب در آزارست دست
مبارک بر سينهٔ سکينهٔ رسول ماليده کفت يا ام ملدم اخرجي
فانه عبد الله ورسوله پس ديدم رسول صلی الله عليه فا کر برخواسته
ونشست ولحاف از بدن مبارک دور کردانيده کفت يا
علي ان الله فضلک به جعل الاوجاع مطيعة لک فليس من
شيء زجرا لا انزجر باذن الله يعني يا علي بدرستي که حق تع ترا زيادتي
داده بر خلقان بخصلتي چند واز انجمله اينست که مرضها ودردها را
مطيع ومنقاد تو ساخته واز ينجهت نيست چيزي از المها ووجعها
که توانا بر راني ورانده نشود باذن ورخصت وحکم الهي اينکه اسماي
عظام رباني را بيشتر از انچه بهمه پيغمبران صلوات الله عليهم
تعليم کرده بودند بانحضرت بتنهايي تعليم داده شده بود چه
هر معجزه که از هر پيغمبري بر کتابي ظهور ميکرد جميع انها از انحضرت
بکرات ومرات ظاهر شد ودعاي انحضرت رد نميشد ... اسرار

بهر نبيتي که بزبان ميراند في الفور اثار ان بظهور ميرسيد واکر زبان را
بدفع اعدا حرکت نميداد در ان نيز رضاي الهي منظور بود چنانچه
مشهورست که خارجي با ديکري خصومتي بود محاکمه بنزد انحضرت
بردند وحضرت امير حکمي که بايستي کرد ان خارجي کفت لا عدلت
في القضية يعني درين قضيه بعدالت حکم نکردي يا امير المومنين
عليه السلام کفت اخسا يا عدو الله في الحال خارجي بصورت
سک شده رختي که پوشيده بود بهوا رفت وان ملعون دم مي جنبانيد
وجزع ميکرد واشک از چشمش ميرفت پس انحضرت را بر و رحم آمده
لب مبارک بجنبانيد وخارجي بصورت اول شده رختش از
هوا بزير آمده بپوشيده يکي از حضار کفت يا علي هرکاه ترا در درکاه
الهي اين منزلتست که بمحض تکلم باين کلمه که مخصوص سک است
شخصي بصورت سک ميشود ترا بجنک معاويه بلشکر چه حاجت
وبيار ومدد کار چه احتياج انحضرت فرمود که حق تع بجهت
انکه حجت بر بندکان تمام شود ودوست از دشمن جدا شود واهل بهشت
از اهل دوزخ امتياز يابد مرا رخصت دعا نداد واکر اذن ميداد
ساعتي در فنا شدن ايشان تاخير واقع نميشد بيقين بدانيد
که آصف وصي حضرت سليمان علی نبينا وعليه السلام بود وبيک چشم
زدن تخت بلقيس را از ان راه دور بنزد سليمان حاضر کرد چنانچه
... مجيد از ان خبر داده که قال الذي عنده علم من الکتاب

أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك رسول الله صلى الله
علیه وآله و وصی او را بنزد حق تع عزیزتر و گرامی تر از سلیمان و آصف
پس اگر در دعا کردن وصی رسول تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد
بود پس آن سایل با حضار همه تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذر جسارت
بر آن سؤال خواستند **دیگر از جمله** موهبت حضرت حق تعالی
نسبت با نحضرت آنست که در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و
نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بجلال آنحضرت
نداشته باشند و او را بخوبی ندانند و ثنا نخوانند چنانچه در کتب
مناقب و حدیث خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان
نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام جعفر صادق علیه السلام
رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است
فرمود که بطلبید چون داخل شد و سلام کرد امام ع از او پرسید
که مگر تو و مردم شهر تو ما را میشناسید گفت بلی ای سید
و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسید و از کجا علم بجلال
ما پیدا کرده آنمرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است
که در تمام سال انار درخت علم بجلال رسول الله و وصی او و فرزندان
او علیهم السلام بهم رسیده و اجداد ما و شیعیان شما را دیدند
و مرا آرزوی پابوسی شما اینجا آورده و از تاییدات الهی نسبت
با نحضرت یکی آنکه چنانچه ابرهیم خلیل الله علیه السلام در طفولیت

بتان کفار را شکست و ایذا و اهانت بایشان میرسانید آنحضرت نیز
در ایام صبی بهمان شغل اشتغال میفرمود چنانچه مشهور است
و در کتب حدیث مذکور که روزی ابوطالب بفاطمه بنت اسد گفت
در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر کجا بتی را می بیند میشکند
و من میترسم که اکابر قریش برین واقف شوند در صدد در صدد
آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله عنها گفت من ترا عجیب تر ازین خبری
دهم در وقتی که علی در شکم من بود پس چون بزیارت خانه میرفتم
یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با اینکه من
اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من
بخوبی قایم میکرد و زور میزد که مرا از نزدیکی بتان دور
میساخت و ناله مرا از نزدیکی ایشان میگردانید و خدا
عالم است که مرا غرض زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه
میل دیدن و زیارت کردن بتان حق تعالی حافظ او است تو خاطر
جمع دار الحمد لله **و از جمله** معجزات و آیات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت باو
تعلیم نمود در حین ممات هم باو تکلم نموده هر چه باو تعلیم
نکرده بود در آنوقت تعلیم نمود و از حوادث زمان آنچه تا
روز قیامت بظهور خواهد رسید برا و ظاهر ساخت چنانچه در
کتاب خرایج از روات ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبدالله

بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب
از فلان چاه بیاور و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که
حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن بر دهن من گذار و از من
سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم
و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در حجه ظهور یابد که
مرا علم بآن نباشد دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان
و دست خود بر دهن من نه و از من هرچه خواهی بپرس که تا خبر دهم
از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد من چنان کردم و راوی
گوید از آنجهت گاه بود که آنحضرت چون از چیزی خبر دادی
گفتی این از جمله چیزهایی است که بعد از موت رسول خدا مرا تعلیم
کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود گریبان مرا بگیر و مرا بنشان
و سؤال کن از هرچه خواهی که بخدا قسم که سؤال نخواهی کرد از
هیچ چیز مگر آنکه جواب خواهم گفت ترا و در روایت اینکه چون از
غسل من فارغ شوی و مرا کفن پوشانی گوش خود بر دهن من نه
و هرچه دانی که نمیدانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد
مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه
بهمین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر الصادق

علیهما السلام نیز نقل نموده اند و از جمله شفقتها و مهربانیهای
حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر میشدند
و با او صحبت میداشتند و با ایشان مشورت مینمودند
چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات از
یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت امیر المؤمنین علی ع
رفتم شخصی خوش روی خوش گفتگوی خوش لباس دیدم که
با او در گفتگوی بود و تا او نشسته بود بدیگری مشغول
نشد چون آن شخص برخاست و وداع کرده بیرون رفت
گفتم یا امیر المؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما
محروم ساخت و تا او حاضر بود بکسی مشغول نشدید فرمود که این
یوشع بن نون وصی موسی بن عمران علیه السلام بود و ایضا
صفار از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که چون
امیر المؤمنین علیه السلام از نهر فرات عبور نموده متوجه
صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شد و با آنحضرت
ملاقات نموده چیزی چند گفت و بمقام خود باز گشت و حسین
بن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که آنحضرت روزی در طواف
خانه کعبه بود و چون برابر رکن یمانی رسید آدم علیه السلام
بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح علیه السلام برا و سلام کرد
راوی گوید که هردو را دیدم قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم

گفت فلان و فلان بودند و در کتاب خرایج از کتاب امام جعفر
الصادق علیه السلام نقل نموده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام
با ابی بکر ملعون ملاقات نموده گفت آیا نمیدانی یا فراموش شده
که رسول خدا ترا امر کرده بود که با امیر المؤمنین بودی اقرار کنی و باین
لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابوبکر گفت اگر دیگری را حکم
میساختی که میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی میشدم
آنحضرت فرمود که آن ثالثی که میگویی اگر رسول الله خودش راضی خواهی
بود گفت رسول الله را چون توانم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا
رویم چون بمسجد رسیدند ابوبکر دید که رسول خدا در محراب نشسته
چون آنسرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر ترا امر نکردم
که مخالفت علی نکنی و تابع او باشی گفت بلی یا رسول الله بد کردم
شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی علیه السلام نکنم و چون
برگشتند عمر خطاب علیه اللعن و العذاب او را در راه دیده
ابوبکر آنچه دیده بود و شنیده از برای او نقل کرد عمر با او گفت
سحر بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزها را از ایشان بعید
میدانی و چندان وسوسه بیش کرد که ابوبکر پیغمبر را ندیده انگاشت
و سخن او را نشنیده و باز بسر کار خود رفت تا رسید با و آنچه رسید
با او آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار بروش دیگر نقل
کرده اند که ابوبکر بخدمت امیر المؤمنین رفت و گفت من از رسول

خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیدم اگرچه در عهد
رسول ترا امیر المؤمنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر داد که
رسول الله ترا وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود
اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود ساخته
باشد نشنیدم لهذا مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری
نیست پس حضرت امیر علیه السلام با او گفت اگر رسول خدا
را بتو بنمایم هرچه خواهی از و بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت
بزداید اقرار بحقیت من خواهی کرد و خود را از کار معزول خواهی
ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده
با نه گفت اگر من پیغمبر را به بینم و از و یکحرف بشنوم بهمان اکتفا
میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود که از نماز شام فارغ شوی نزد
من آی تا بوعده وفا کنم و بعد از نماز شام آمده و بمسجد قبا رفت
و رسول را در قبله مسجد دید و بهتر کاینات با او خطاب نموده
فرمود که ای ابابکر وثبت علی مولاک علی و جلست مجلسه و هو
مجلس نبوة لا یستحقه غیره لانه وصی و نبذت امری و
خالفنی ما قلته لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع
هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق و لست من اهله و الا فموعدک
من النار یعنی ای ابابکر بر مولای خود بیرون آمده و بجای او
نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر او

از وکسی سزاوار ان نیست وعلی چون وصی منست مستحق این مقام
ومکان است حکم من وفرموده مرا در پس سر انداختی وخلاف کفته
من کردی وخود را نشانه غضب الهی وخشم من کردانیدی بروفق این
پیراهنی را که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل نیستی وقابلیت آن
نداری واکر انچه کفتم نشنوی وعده کاه تو آتش دوزخ است ومقام
تو قعر جهنم است وابوبکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد
وعازم انکه خود را عزل کند وامر خلافت را با امیر المومنین علیه السلام
تسلیم نماید وحضرت امیر علیه السلام بخانه آمده انچه کذشته
بود بسلمان نقل کرد وسلمان کفت ایا این خبر را برفیق ویار خود
یعنی عمر خواهد داد حضرت امیر کفت که زود باشد که او این خبر را
برفیق ویار خود بکوید واو مانع شده او را بوسوسه کیرد وباز
بشغل خود مشغول شود وبعد از ان فرمود که لا والله لا
یترکان ذلک ابدا حتی یموتا یعنی وا نمیکذارند وبخدا
قسم که تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد اما چون عمر از ابی بکر
این ماجرا بشنید کفت ما اضعف رایک واخوف قلبک
اما تعلم انما انت فیه هذه الساعة من بعض سحر
ابن کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه
یعنی چه ضعیف رای وبیعقل وترسنده وبیدل بوده تو نمیدانی
که انچه درین حالت بخاطر آورده واز وی دیده اند کیست از سحر بنی هاشم

زنهار که این فکرها مکن وبحال خود باش وحکومت را از دست مده
ودر ان کتاب کفته که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را
از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوتی وچنانچه
امیر المومنین ع پیغمبر را زامید ید وبا ایشان صحبت میداشت
بعد از انکه دنیا را وداع نمود وخود را بهر که میخواست مینمود دو
دوستان را بدیدار خویش مسرور میساخت ومیسازد چنانچه در کتاب
مذکور مسطورست واز امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که
جمعی نزد امام دویم امام حسن علیه السلام آمده کفتند یا فرزند رسول الله
از چیزهای عجیبی که نزد شما می باشد شما چیزی بنمایید فرمود که اکر
از ان قسم چیزی به بینید فرمان من میبرید وتصدیق مینمایید کفتند
بلی آنحضرت فرمود که ایا شما میشناسید امیر المومنین را کفتند ما همه
آنحضرت را دیده ایم وبخدمت او رسیده پس آنحضرت پرده که بر
در ان نشسته بود ازان جا برداشت وآن جمع امیر المومنین را ع
دیدند نشسته همه به یکبار کفتند هذا والله امیر المومنین ونشهد
انک ابنه وانه کان یرینا مثل ذلک یعنی بخدا قسم که این
امیر المومنین است ودرین شکی نیست وکواهی میدهیم که تو پسر اویی
وآنحضرت نیز ازین قسم ایات ومعجزات بسیار نموده است وجمعی دیکر
از ثقات نقل کرده اند که بعد از انکه امیر المومنین علیه السلام از دنیا
رفت ومدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن علیه السلام

ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام
فرمود که میخواهید که او را ببینید ما کفتیم چکونه میتوانند حال که
او کذشته و مدتی برین برآمده پس دست بر پرده زد که بر در
خانه بود برداشت و آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی و
هیأتی که در حین حیات او را دیده بودیم و کفتیم که اوست و
بخدا که امیر المؤمنین است پس پرده را فرو کذاشت و بعضی از رفقای
ما کفتند که آنچه امروز از امام حسن دیدیم مثل آن چیزهاست که
از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که فرمود بعد از امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام
جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین علیه السلام رفتند
کفتند یا ابن رسول الله از آن معجزات که پدرت بما مینمود میخواهیم
که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود پدرم را اکر ببینید میشناسید
کفتیم بلی ما او را میشناسیم و بخدمتش مشرف شده ایم پس پرده
که آنجا بود برداشته فرمود که نظر کنید چون نظر کردیم دیدیم
که آنحضرت به بهترین هیأتی نشسته پس پرده را فرو کذاشت پس حضار
کفتند که شهادت میدهیم بانکه او خلیفه بحق بود و تو پسر اویی
و امام بحقی سلام الله علیک و علیه و از جمله معجزات
آنحضرت و موهبت الهی نسبت باو و باولاد او اینکه حق تعالی آتش
دوزخ را از جهت دشمنان ایشان مهیا و آماده ...

از آن اشقیا بجهت عبرت دیکران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا میکردانیده
و میکرداند و حکایات عجیبه بسیار و قصههای غریبه بیشمار درین باب در
کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطورست و درین کتاب بیک
حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا
مینماید روایت که واقدی کفت نزد هرون الرشید رفتم علمای بغداد
همه حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث
در فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام از رواة ثقات بتو رسیده شافعی
کفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق
ملتفت شده کفت تو چند حدیث در فضیلت آنحضرت روایت میکنی
کفت از هزار متجاوزست بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده کفت
تو بکو کفت از اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن کفت پانزده هزار
مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شده پرسید که از تو هم بشنویم کفتم
من نیز اکرچه زیاده بر آنچه محمد بن یوسف کفت روایت نکنم از آن کمتر نخواهد
بود هرون کفت فضیلتی که خود مشاهده کرده ام براولاد علی بیان
کنم پس حضار عام کو تنها یمن کرده التماس اعلام آن نمودند پس هرون
کفت یوسف بن حجاج که نایب منست در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق
خطیبیست که زبان بسب علی علیه السلام کشوده است و از منع من ممنوع
نمیشود درباب او چه حکم است شما را من نوشتم که او را نزد من مقید فرست
چون حاضر شد از و پرسیدم که تو علی را بد میکویی کفت بلی اجداد من در

دست او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم عثمانی که
علی علیه السلام هر کرا کشت بامر خدا و رسول بود توبه کن والا تا بعقوبت
تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من تازیانه
زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبتی کنم و در اندیشه بودم
که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان
گشوده شده و رسول الله و امیر المؤمنین و جبرئیل ع نازل شدند
و با جبرئیل جامی بود و رسول فرمود یا جبرئیل جام را بعلی بده و شیعیان
او را ندا کن جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داد و بآواز بلند ندا کرد
که ای شیعیان علی و آل او بیایید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان
و مقربان من جمعی کثیر که من همه را میشناسم حاضر شدند بجادمی امر نمود
که آن دمشقی را بیاورید چون آوردند فرمود یا رسول الله این مرد نمیپرسی
که چرا مرا دشنام میدهد رسول الله صلی الله علیه و آله از وی پرسید
که راست میگوید گفت بلی گفت الهی او را مسخ گردان و انتقام علی از وی بستان
و بعذاب الیمش گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند من ترسان و
لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را بیار خبر آوردند که
بغیر از سگی کسی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیارید چون آوردند دمشقی
بصورت سگی شده بود و آب از چشمش میرفت و بسر اشارت میکرد
چنانکه گویی که عذر میخواهد بفرمودم تا او را بهمان حجره اش بردند و اکنون
در آنجاست پس بالتماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوش

قسم که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفهٔ او
شریک میشوم و فرزندان او از نطفهٔ من ما و بهم میرسند چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید فرموده وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
پس رسول الله تصدیق قول او نموده فرمود راست میگوید یا علی
او را بگذار تا برود علی ع دست از وی برداشت واز عزت واعتبار
آنحضرت بنزد الله تعالی آنکه در کتب سابقهٔ آسمانی نام نامی و محمد
بود و در هر آسمانی او را بنامی میخوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند
خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مسطور و مذکور است
و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در ماه مبارک
رمضان جمعی را بنزد آنحضرت آوردند که افطار کرده و روزه
خورده بودند از ایشان پرسید که شما از یهودید گفتند نه فرمود که
نصارائید گفتند نه فرمود که شهادت میدهید که خدا یکی است و محمد
رسول اوست گفتند خدا می شناسیم و محمد را نمی دانیم آنحضرت فرمود که
اگر اقرار بنبوت محمد کردید خوب والا شما را بعد می کشم اقرار نکردند
پس فرمود که ایشان را بردند هلاک کردند پس جمعی از یهود این خبر را
شنیدند بخدمت آنحضرت آمدند گفتند این چه بدعت بود که
با ما خلاف کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم و بر آن هفت آیات
که بر موسی علیه السلام نازل شد که نمیدانید که بنزد
آوردند بعد از وفات موسی جمعی را که اقرار بنبوت

موسى نميكردند او كه وصي بود بهمين طريق هلاك كرد همه گفتند بلى تو اي
ميدهيم كه چنين بود و يكي از ايشان كه رئيس آن جمع بود از جيب نوشته
بدر آورد و بدست آنحضرت داد پس چون باز كشود و نظرش بران
افتاد بكريست انحضرت پرسيد كه اي ابي طالب چه چيز ترا بگريه در آورد
فرمود كه نام خود را ديدم درين كتاب ثبت بود كو يسر فرمود پس
كه بمن بنما نام تو كدام است پس انحضرت نام مبارك خود كه اليا بود با يشان
نشان داد پس ان يهودي با قبيله با تمام مسلمان شدند گفتند نشهد
أنّك وصيّ رسول الله حقا و آنحضرت فرمود كه حمد مر خداي را كه مرا
در صحيفه ابرار ذكر نموده و من نزد او از ابرار بوده ام و رسول خدا
در روز خيبر در وقتي كه آنحضرت را لوا داده دعائي نمود فرمود يا علي
ايشان در كتاب خود ديده اند كه ان كسي كه بر ايشان غالب آيد
و ايشان بدست او غلبه آيند نام او اليا است چون بقوم سلاقات
نمائي نام خود را بگو كه فتح در دست تو بظهور خواهد رسيد ان شاء الله
و نام آنحضرت در توريت اوريا و در صحف شيث حمر العين و در صحيفه
ابرهيم خربيل و در انجيل بريا و در آسمان شماثيل و در زمين حيجائيل
و بر لوح قيدان و بر قلم ميشام و بر عرش معين و بر كرسي و بعيراني
لمقاطيس و بسرياني شرحيل و در قران علي و نزد عرب و في و نزد
هندي كنكر و نزد رومي بطريا و نزد ارمني قرنغا و در صقلاب
فيروق و نزد فرس فيروز و نزد ترك تاح و در حبشه ...

جنيان حيني و نزد فلاسفه يوشع و عند الكهنه نوي و عند الشياطين
مدمره و عند المشركين موت الاحمر و نزد مومنان شهاب الابيض است
و صاحب كتاب انوار اورده كه آنحضرت را در كتابهاي آسماني
سيصد نام است و زياده هم كفته اند حتى اينكه مشهور است كه خداي
تعالى را هزار و يك نام است و رسول الله صلى الله عليه و آله
را هزار نام است و آنحضرت را نهصد و نود نام است و بعضي از القاب
و كناي آنحضرت عليه السلام در اول كتاب مذكور شد و بعضي القاب
او را بترتيب حروف معجم بيان نموده اند و در هر حرفي القاب بسيار ذكر
كرده اند و مثلا الف امام اهل دنيا و در جيم جامع الكمالات و در
شين شمس الضحا و در كاف كشاف الكروب و در ميم مصباح الدجا
و همه را ذكر كردن موجب تطويل است و الا همه را ذكر مينموديم و در مناقب
شهر اشوب و كشف الغمه و اكثر كتب مصنفه در بيان فضايل آنحضرت
مسطور است اگر كسي خواهد كه با نها رجوع نمايد و از جمله فضايل
آنحضرت يكي آنكه خصوصيت بروز قيامت دارد اينست كه خطيب
خوارزمي از اهل سنت بسند خود از ابي هريره و ابو جعفر طوسي
در امالي از روات اهل سنت از ابن عباس و غير ايشان نيز از علماي
طرفين از رسول الله صلى الله عليه و آله نقل نموده اند كه فرمود
در روز قيامت بغير از چهار كس كسي سوار نخواهد بود و من بر براق
و برادرم صالح پيغمبر بر ان ناقه از ناقهاي بهشت سوار خواهيم بود

و در دست علی لوایی خواهد که از لوای حمد نام باشد و در نزدیک
عرش حضرت رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد
رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملکی مقرب
یا پیغمبر مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش رب العالمین
فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بردارنده
عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالبست و در بعضی ابن عم ... را
حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلاف نیست وثانیا آنکه
طبری و خرکوشی از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی روایت
نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت
قبه از خیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای
ابراهیم خلیل بجانب چپ عرش و در میان ما هر دو از برای ابراهیم علیه
خلیل از لواء لوء بیضا درخشنده و بعد از آن تمامی حدیث فرمود که
فما ظنکم بحبیب و بین حبیبین یعنی چه گمان دارید شما
ای جماعت من بدوستی که در میان دو دوست باشد وثالثا آنکه
دارقطنی و ابو نعیم صفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود
از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی ... میل
و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست ...
و مرا گویند بر منبر برای من بر بالای منبر قرار گیرم بار ندا کند که علی کجا

واگر فرزندان او را بچاه و زندان انداختند فرزندان این را به تیغ و تیر از
مرکب در انداختند وسادساً آنکه با یوسف علیه السلام اینکه حق تعالی
در شأن او گفته قال یوسف رب قد آتیتنی من الملک و
در شأن علی علیه السلام واقع شده واذا رأیت ثم رأیت نعیما
وملکا کبیرا واگر برادران بر وی حسد بردند آنحضرت را محسود
بسیار کسی از انصار و مهاجر و غیر ایشان بود و بعضی از آن کشتند او را
و چنانچه یوسف ع مدح خود نموده و حق تعالی او را بجهت رسول خود
نقل کرده که انی حفیظ علیم و انا خیر المنزلین و آنحضرت نیز
خود را ستوده و آن در بعضی از خطب آنحضرت مذکورست و اگر
حق تعالی او را ستایش نمود و علی را نیز ستایش کرده در آیه ویطعمون
الطعام ویوفون بالنذر و دیگر آیات و چنانچه یوسف را
اله و بنده و سارق و معشوق خوانده اند آنحضرت را علی اللهیان خدا
و خوارج کافر و مرجئه و موخره و امامیه معصوم نامیده اند و چنانچه
گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر شدند بینوایان از احسان و عطای
مولا غنی و توانگر میگشتند گرسنگان و مشتاقان نعمت جنت در آخرت
از برکت محبت آنحضرت از موائد و فواکه جنت بهره مند میگردند واما
سابعاً آنکه با موسی بن عمران علیه السلام بلکه فضیلتش بر و باینکه موسی در
حجره عدو الله تربیت یافته حبیب الله در پرورش یافته و چنانچه او ابن عمران
بود چه اسم ابی طالب بقول عمران است واگر موسی را از دشمنی چون فرعون

در کوچکی حفظ نمود ند علی را از عدو بی شمار اژدها در گهواره دو نیمه ساخت
فرمودند و چنانچه موسی نیل مصر را بعصا بشکافت تا لشکرش گذشته
بجوبی که علی ع در دست داشت و اشاره بدجله کرد شق شد و زمین
دجله نمایان گشت و آب از دریا در دو یکی بنهاد و خلق از آنجا سالم
ماندند و در سفر صفین باشارت دست رود فرات را شکافت تا
سپاه دران راه پیما گشتند و اگر چه در محل سحر موسی بودند جنیان
فرات و دریا و سباع کوه و صحرا مسخر او کردیدند و اگر بدعای موسی ع
جمعی موتی زنده شدند سام بن نوح و چندین کس دیگر مرده و کشته
بدعای آنحضرت زنده شدند و اگر موسی را خدا تعالی در قرآن صد و سی
جا یاد نموده علی را علیه السلام در سیصد جا در مصحف مجید ذکر
فرموده و چنانچه در دست موسی عصا اژدها شد کمان در دست
آنحضرت نیز اژدها گردید و اگر برای تهدید فرعون موسی را عصا
بود آنحضرت را جهت بانداختن کفار ذو الفقار جان شکار بود
چنانچه عصا از شعیب بموسی رسید ذو الفقار از رسول منزه
از غیب بعلی رسید و اگر موسی بکوه طور بر آمد امیر المومنین بر دوش
بگفت رسول الله از همه کس بر آمد و اگر موسی پسر هشیر داشت
علی حسن و حسین علیهم السلام داشت و چنانچه ولایت موسی ع
در اولاد هرون مقرر بود ولایت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
با ولاد علی قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت

که چهل کس آن سنگ را بر میداشتند در وقتی که بشهر مدین رسید
و گوسفندان شعیب را آب داد علی علیه السلام سنگ از سر چشمه راحوما
برداشت در راه صفین که سیصد کس از بر کندن آن عاجز بودند و
مساوات با هرون علیه السلام اینکه در چند موضع رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی مومنان
علی را دوست میداشتند چنانچه اصحاب موسی هرون را و چنانچه
منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت هرون نبود منزلت هیچ احدی
نزد رسول الله بمنزلت علی ابن ابی طالب نمیرسید و چنانچه اول
کسی که تصدیق موسی کرد هرون بود اول کسی که تصدیق رسول الله
کرد علی بود و چنانچه موسی علیه السلام در زیر جبه خود در
آورد و او را دعا کرد رسول الله علی را در زیر عبای خود داخل
کرد و در حق او دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هرون را پیراهن حیا
پوشانید و تا او پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت علی را
نیز پیراهن امن پوشانید و رسول در حق او گفت که تا یکسال بعد از
من که ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی
بود اما مساوات او علیه السلام با یوشع بن نون علیه السلام
آنکه چنانچه آفتاب از برای یوشع برگشته در بابل از برای آنحضرت
نیز مراجعت کرده و یوشع وصی موسی بود او وصی مصطفی بود
و رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود انت عندی بمنزلة یوشع

من موسی ومساوات با ایوب نبی علیه السلام انکه چنانچه گفته بود
بمنزلة هرون من موسی ومساوات با ایوب علیه السلام انکه
چنانچه حق تع در شان ایوب فرموده اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در حق
علی علیه السلم فرموده اَلَّذِینَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ وچنانچه
حق عز وعلا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده مدح علی نیز بصبر در
بلیات نموده که وَالصَّابِرِینَ فِی الْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ ومساوات
با لوط نبی علیه السلام اینکه چنانچه ذکر او را در قران مجید در بیست
وشش موضع فرموده ذکر علی علیه السلام بعددی که مذکور شده
ومساوات با جرجیس و یونس و ذکریا و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلم
اینکه چنانچه ایشان در محنتها و بلاها صبر نمودند و از حق تعالی
غافل نشدند علی علیه السلام نیز بر ان فتنها و آزارها که از قوم دید
وکشید صبر نموده و تحمل ورزیده و طرفة العینی از یاد حق تعالی
غافل نبوده و چنانچه جرجیس را بعذاب مبتلا ساختند بعلی ع
از دشمنان انواع اهانت و آزارها رسید و با چندین طایفه جنگ
کردن بر آنحضرت لازم شد و اکثر وقتی چند شکست از آنحضرت اضعاف
آن بفعل آمده و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را با تش دنیا
هلاک کرد دشمنان آنحضرت را باتش دوزخ وعده داد و اگر یونس
از قوم مفارقت کرد در حال غضب که وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا
آنحضرت از میان منافقان مدینه بجهاد ناکثین بیرون رفت و اگر

از برای او درخت کدو رویانیدند علی را فواکه بهشت خورانیدند
و اگر او را رسول بصد هزار کس بیشتر ساختند که وَاَرْسَلْنَاهُ اِلَی
مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ یَزِیدُونَ و علی را امام انس و جن گردانیدند و اگر او
در مکانی عبادت خدا کرد که کسی قبل از ان در انجا بعبادت قیام
نموده بود علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از و و بعد
از و کسی ان شرف بوده و نخواهد بود و اگر ذکریا را بشارت
بیحیی دادند در محراب علی را بشارت بحسن و حسین دادند
در مسجد رسول رب الارباب و چنانچه ذکریا و یحیی را مرتبه
بلند شهادت نصیب گشت آنحضرت را با حسن و حسین او
علیهم السلم بی دینان بدرجه شهادت رسانیدند و ذکریا ءفا عظ
بنی اسرائیل بود و کفیل امر مریم آنحضرت مفتی امت بود و کافل
مهمات فاطمه علیها السلم بود ومساوات آنحضرت با داود
و سلیمان علیهما السلام اینکه حق تعالی در شان داود فرمود اِنَّا
جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ آنحضرت نیز مرتبه خلافت داشت
از جانب الله تعالی چنانچه در آیه لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ از ان خبر
داده احادیث بان مشعر است اگر داود جالوت را کشت او عمرو بن
عبدود و مرحب را بقتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت
قتل کفار بود و بان اعداء الله را میکشت ذوالفقار علی علیه السلم
سبب هلاک دشمنان خدا میگشت اگر حق تعالی در شان داود ع

فرموده بقیة من آل موسی وآل هرون در حق او و اولاد او وبقیة الله
خیر لکم نازل ساخته و در حق داود اتیناه الحکمة وفصل
الخطاب نازل شده در شان علی علیه السلام علم الکتاب
فرموده اگر داود خطیب انبیا بود علی سرور اولیا بود و داود چون
در نواحی فلسطین باب رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من
بر دار ایشان جمع اندکی ماندند که ازان نخوردند چنانچه حق تعالی
فرموده فشربوا منه الا قلیلا پس داود فرمود که هر که اطاعت
من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید داد
قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد
هزار کس و همچنین قوم علی علیه السلام بعد از رسول آمدند که دست
بده تا با تو بیعت کنیم وآنحضرت گفت اگر راست میگویید هرکه دعوی
دوستی من کند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح هیچکس را
باین صفت ندید الا هفت کس و چنانچه جالوت قصد هلاک داود
کرد و حق تعالی او را بدست داود هلاک ساخت و سلطنت بر داود قرار یافت
دشمنان علی ع همه میخواستند که او را مستاصل سازند و از اولاد او
کسی در روی زمین نباشد و بر خلق خدا حاکم باشند خدای تعالی بقدرت
کامله اثر تخم ایشان را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد
آنحضرت قرار داد و عالم را از ایشان مملو ساخت یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره سلیمان ع خاتم را در راه از خدا

درخواست ازبرای ملک و مال و علی ع همان خاتم را در راه خدا داد
از جهت رضای ملک متعال سلیمان سوال کننده بود و او عطا نماینده
سلیمان مناجات کرده که رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد
انک انت الوهاب یعنی خدایا بمن ملکی عطا کن که بدیگری عطا کرده
باشی و علی ع با حطام دنیا خطاب نمود که یا صفراء یا بیضاء غری غیری
یعنی زرد و سفید برای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت شما
در دل مرا از راه نمیتوانید برد و سوال رد و سلیمان را با سوال ملکی
دادند که بدیگری نداده بودند ولیکن فانی و علی ع را بی سوال ملک عالی
و باقی یافت فجعلناه هباء منثورا از ان مخبرات ونعیما و
ملکا کبیرا در شان سلیمان بلقیس ملکه را تزویج نمود بعنف
و علی ع سیدة النساء و ملکه جنة الماوی را از خدا و رسول در
یافت برضا و چنانچه رد شمس بجهت ادای نماز سلیمان ع واقع شد
از برای علی علیه السلام دو مرتبه واقع شد و اما مساوات با صالح
علیه السلام اینکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بیرون
آمد از برای علی علیه السلام هشتاد ناقه از تلی در وقتی و چندین ناقه
در وقتی دیگر از سنگی بیرون آمد و اگر صالح را ابو طاها نام کرده بودند حضرت
حق تعالی در قران علی علیه السلام را صالح المومنین نام کرده و
در جفا که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند اگر ناقه
او را پی کردند پسر این را ذبح کردند و اما مساوات با عیسی علیه السلام

بلکه فضیلتش برو در بعضی ازین چیزها آنکه حق تعالی عیسی را روحانی
خلق کرده بموجب فنفخنا فیه من روحنا و علی علیه السلام مخلوق
از نورات چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که خلقت انا و علی من نور
واحد و تولد او در وادی بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران
شده بود که فانتبذت به مکانا قصیا و ولادت علی علیه السلام در
خانه کعبه شد و چنانچه عیسی ع در شکم مادر بمادر تکلم مینمود از
علی علیه السلام نیز مکرر باین صورت وقوع یافت و عیسی در مهد با
بنی اسرائیل سخن گفت و علی علیه السلام در روز تولد با رسول الله خبا
گذشت تکلم نمود و وحی بعیسی در مدت سی سال نازل شد و امامت علی
علیه السلام مدت سی سال بود بی زیاده و کم و از برای عیسی ع مایده
از آسمان نازل شد از برای علی ع مایده از بهشت آوردند و در شان
و یعلمه الکتاب آمده در حق او و من عنده علم الکتاب
و علم خط بعیسی مخصوص بود و علوم صحف و کتب سماوی همه بعلی ع
منسوبست و عیسی احیای اموات میفرمود چنانچه و احی الموتی باذن الله
و علی اصحاب کهف و بسیاری غیر ایشان زنده گردانید و عیسی فرمود
تا زنده باشم زکوة بدهم و بر او واجب بود و علی در نماز زکوة داد با آنکه
بر او واجب نبود و آیه انما ولیکم الله در شان او درین باب نازل شد
و عیسی چون آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر او را بمکتب داد
تو را بیتر را بر معلم خواند و علی در سر درفع قراءت جمیع کتب اسمانی

نمود و حدیث لو ثنیت لی الوسادة گذشت و چنانچه او از غیب خبر
میداد از علی کرامات اخبار از مغیبات واقع شد و زهد و فقر عیسی
اگرچه مشهور است زهد و فقر امیر المومنین اشهر است و منقولست
که چون از رسول پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران
کیست فرمود ابن عم و وصی من و برادر من چنانچه در عیسی علیه السلام
اختلاف کرده اند و یعقوبیه گفته اند خداست و نسطوریه پسر خدا
خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلثه اش خواندند و علی را در روز غدیر
امام اوصیا قرار دادند و رسول را بر براق سوار ساختند و پای بر
عرش نهاد و پای بر دوش نبی گذاشت و نبی را رؤف رحیم یاد نمودند
و علی را بلسان صدق و حق تعالی نبی را رحمت الله خواند که یعرفون
نعمت الله ثم ینکرونها و علی را نعمت خود خوانده بجود نسبت داد
که اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت در کتف آنحضرت بود
نشانه شجاعت در ساعد علی و چنانچه رسول صلی الله علیه و آله گاه فخر
خلایق بود علی را امام جمیع امت بلکه امام الثقلین ساختند و حضرت
رسالت فرمود که نصرت بالرعب یعنی یاری کرده میشوم بترس
و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی نمود
که الرعب معک یقدمک اینما کنت یعنی از ترس و خوفی که در دلهای
دشمنان کار میکند با علی است در پیش او میرود هرجا که باشد و
اهل سنت از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت از رسول صلی الله علیه و آله

شنیدم که گفت اَنَا خاتَمُ الْاَنْبِیاءِ وَ اَنْتَ یا عَلِیُّ خاتَمُ الْاَوْصِیاءِ
و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت که رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود که مرا پنج چیز دادند و علی را نیز پنج چیز عطا نمودند مرا جوامع علم
و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی و مرا کوثر دادند و با او
سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا باسمان بردند در شب
اسری و بر علی درهای آسمان مفتوح شد و ایضا در کتاب شرف النبی
مذکور است که رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی ترا سه چیز دادند
که مرا مثل آنها نیست تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زوجه و مانند
حسنین فرزندان داری و مرا اینها نیست و حدیثی دیگر که احمد حنبل
از ابن عباس و دیگران از انس نقل کرده اند که مَنْ اَرادَ اَنْ یَنْظُرَ
اِلی آدَمَ فی عِلْمِه وَ اِلی نُوحٍ فی فَهْمِه وَ اِلی اِبْرهیمَ فی خُلَّتِه
وَ اِلی مُوسی فی بَطْشِه وَ اِلی سُلَیْمانَ فی بَهْجَتِه وَ اِلی داوُدَ
فی قُوَّتِه وَ اِلی یُوسُفَ فی جَمالِه وَ اِلی یَحْیی فی زُهْدِه وَ اِلی
عیسی فی صَمْتِه وَ اِلی مُحَمَّدٍ فی کَمالِه فَلْیَنْظُرْ اِلی عَلِیِّ
ابن ابی طالب قبل ازین مذکور گشته در اول فصل پنجم از جزو ثانی
ازین مختصر و ازان دلیل بر افضلیت آنجناب بر برگزیدگان حضرت رب
الارباب بسیار است و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی
...ت ندارد و غرض ازین چند کلمه نقل قول
...د مساوات آنحضرت با انبیا ازینکه تبرّک بجناب

صلی الله علیه و آله مرا بطلب امیر المومنین علیه السلام فرستاد علی در خانه
نبود و دستاسی که در خانهٔ ایشان بود به جهت آرد کردن گندم و جو دیدم
که در حرکت است و بی گرداننده می گردد و آرد از ان میریزد بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده از روی تعجب نقل کردم فرمود
که ازین تعجب مکن حق تعالی ملکی چند را بجهت خدمت علی و اهل بیت
او مقرر داشته که ایشان امداد و معاونت میکرده باشند
و آن دستاس را ملایکه میگردانیدند و مشهور است که ابو نواس شاعر را
گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلام چیزی نگفته
چه معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که بیتش این بیت شعر انا لا استطیع
مدح امامٍ کان جبرئیل خادماً لابیه یعنی مدح شخصی که جبرئیل
خادم پدر او بود چون بگویم و مداحی او چه توانم گفت ایضا در
کشف الغمه نقل کرده است که بعمر عبد العزیز رسانیدند که جمعی در
شان مرتضی علی علیه السلام سخنان بد میگویند بمنبر آمده مراسم حمد
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجای آورده و بعضی از فضایل
و منقبت امیر المومنین را بیان نمود و گفت عراک بن مالک غفاری
از ام سلمه روایت نموده که گفت رسول خدا در خانه من بود
که جبرئیل ع نازل شد و با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول
تبسم نمود و میخندد و چون از وحی فارغ شد از آنحضرت پرسیدم
که یا رسول الله چه چیز شما را میخندانید فرمود که علی جبرئیل ع

گفت گذشتم بر علی علیه السلام که شتران خود را در چراگاه سر داده
بود و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم
و سردی ایمان او بدل من رسید و هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند
شما را نمیرسد که در باب او باین گونه حرف زنید عیب او باین حرف گوید
ما حصل کلام درینمقام اینست که از مناقب و مفاخر آنحضرت
درین کتاب و بتخصیص درین باب مرقوم شده نسبت بآنحضرت
بانچه از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و سه سال
که عمر شریف آنحضرت بوده چون قطره ایست در جنب دریا یا دانه
در پهلوی خرمنی چه مناقب آنحضرت حدی و نهایتی ندارد چنانچه
از خلیل نحوی مشهور است که از وی پرسیدند که در باب علی علیه السلام
چه میگوئی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف
اعداء اظهار مناقبش نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد
فضایل او را پنهان داشتند در ذکر و مدح و منقبت او رطب اللسان
باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد و بتقصیر از خود راضی نیستند
و بقدر امکان نظماً و نثراً در نوشتن محاسن آنحضرت میکوشند
صاحب فصول المهمه حنبلی از خاندانی حنفی و غیرهما از علمای
سنه در کتابهای خود آنقدرها از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند
مدح را بنحوی کرده نشاخته اند که دیگری بگرد شان تواند
بسیاری از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه در نو

خدا صلی الله علیه و آله در خطاب با آنحضرت گوید یا علی هیچکس نشناخته
ترا خدا میشناسد و من شناخته ام نشناخته پس چون دیگران او را چون
توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی که مداحی چون
رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و علما
و عرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من بیچاره بی زبان شکسته
قلم ناقص بیان از معجزات خارق عادات و مناقب و مفاخر او چه دیده
باشم یا چه شنیده و چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند
افتد لیکن چون پیره زنی که بدو سه کلافه که داشت بهوس خریدار
یوسف علیه السلام کمر امید بر میان بسته پا در میدان طلبکاری نهاده بود
آنکه در سلک مداحان و در سلسله هواخواهان آنحضرت داخل
باشم بهمین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمود مرا امیدواری
بدرگاه باری آنکه کاتب حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان
که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده
بهره مند گردند که این درخت آرزو و نومیدی بر ندهد و این جمع و
تالیف ناقص بسبب سهوی که این معترف بتقصیر کرده باشد یا غلطی
که این شکسته زده باشد که باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف نامه
واه نگردد و اما قضایا و حکایات که از آنحضرت صلوات الله
و سلامه علیه و آله بظهور آمده بموجب احادیثی که اهل سنت همه خود
نقل کرده اند و اعترافی که هریک از علمای ایشان در باب حکمت و علمیت

آنحضرت نموده بسیار است یکی از آن احادیث حدیثی است که صاحب
کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس
روایت مینماید که گفت لقد اعطی علی ابن ابی طالب تسعة
اعشار العلم وايم الله لقد شاركهم في العشر العاشر یعنی که عطا
کرده شده است بعلی ابن ابو طالب نه جزو از علم از جمله ده جزوی که
حق تعالی آفریده از برای جمیع خلقان و بخدا قسم که او در دیگر جزو
باقی با دیگران شراکت است و احکام و قضایای آنحضرت با آنست که
در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله در حین حیات آنحضرت بوده
یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت علیه السلام
بجهت آن که باکمال جهلی که ایشان از علم بحال آنحضرت داشتند هر واقعه
که روی میداد بعجز خود اعتراف میکردند لابد قضایا و احکام وارده
باآنحضرت رجوع شد و اقوال چون گفتن ابو بکر و لولا علی لهلک عمر
گفتن عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند
که عمر این لفظ تکلم نموده و یکی از علمای امامیه رساله نوشته و هفتاد
دو موضع را شمرده در وقت و مقام و موضع و محل هر واقعه را بیان کرده
وصاحب کشف الغمه عباراتی بغیر از این هم نقل کرده و از سعد بن مسیب
روایت نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید
و عمر از حل آن عاجز شد و چون حلال مشکلات یعنی امیر المؤمنین حل
آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقني لمعضلة ليس حيا ابن ابي طالب

حيا یعنی بار الها مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعه مشکلی روی
نموده باشد و در آن حال علی ابن ابی طالب نباشد که حل آن مشکل و دفع
آن واقعه کند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب
خود حدیثی از اینها نفیس تر و عجیب تر نیز نقل نموده اند و از محمد بن خالد ضبی
روایت کرده که او گفت عمر ابن الخطاب علیه اللعنه و العذاب روزی بر
منبر بود و خطبه را میفرمود و در آن اثنا گفت لو صرفناكم
عما تعرفون اي ما تنكرون ما كنتم صانعين قال فارموا فقال
ذلك ثلثا فقام علي عليه السلام وقال اذا كنا نستتيبك
فان تبت قبلناك وقال عمر وان لم قال اذا نضرب الذي فيه
عيناك فقال الحمد لله الذي جعل في الامة من اذا اعوججنا اقام
اودنا یعنی اگر ما برگردانیم شما را ای امت محمد از آن چیزی که شناخته اید
و دانسته اید که دین اسلام است بسوی چیزی که منکر آنید و از آن
برگشته اید که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی
برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان در جواب او
ساکت و هیچکس هیچ نگفت و چون دید که هیچکس هیچ نگفت سه بار این حرف را
تکرار کرد پس مرتضی علی علیه السلام در گوشه مسجد نماز میکرد از گفتگوی
او بیتاب شده برخاست و گفت ان نخواهیم کرد که چون اراده این طور
عملی کرده باشی ترا توبه خواهیم فرمود و اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم
نمود چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری را اگر توبه کند قبول میکنند

پس عمر گفت اگر تو بر نگیم چه میکنید فرمود اگر تو بر نگیی گردنت خواهیم زد
وچون از امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را شنید غرض او فهمید
حسن ابدا الیا نبرد زیرا خوانده از روی مغالطه وفریب دادن
گفت حمد مر خدا را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده
که هرگاه ما از راه کج افتیم ما را براه راست دلالت میکند وکجیهای ما را راست
میکرداند صاحب کشف الغمه بعد از انکه این حدیث را نقل کرده نوشته است
که هذا عجیب وفیه حجب یظهر لمن تامله یعنی این حدیث تعجب
در این جواب وسؤال سری غریب است بر کسی که تامل کند ظاهر
میشود وظاهر استری که اشاده بان کرده است این باشد که عمر را فکر
برگشتن از دین بوده و درمقام میخواسته لهذا از یاران استفسار
میکرده که به بیند از اصحاب کسی با او موافقت میکند واین هوس دیگران را
هست یا نه وچون از کسی جواب نشنید واکه متصدی جواب شد انچنان
جوابی داد بر در شکر وحمد زده حضار را بان حمد از خود راضی نمود
وهرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع وقاضی دین ومفتی مسایل
انحضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری هم با او باشد یعنی که
قضایا واحکام باو رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول الله
از وا علی نبوده وابو المؤید خوارزمی از ابو درد انقل نموده که گفت
العلماء ثلثه رجل بالشام ورجل بالکوفه ورجل بالمدینة
فالذی بالشام یسئل عن الذی بالکوفه وهو یسئل عن الذی

بالمدینة وهو لا یسئل احدا یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم
ودانا ترند منحصر در سه کس اند یکی انست که در شام میباشد ومراد از ان
خودش بوده ودویم شخصی است که در کوفه میباشد یعنی عبد الله بن
مسعود چه او از همه اهل شام وعراق فقیه تر بود سیم کسیت که در مدینه
بسر میبرد ومرادش از ان امیر المؤمنین علیه السلام بود وبعد از ان گفت
من در مسایلی که در میمانم از عبد الله بن مسعود میپرسم وچون عبد الله بن مسعود را
مشکلی افتاد وحل ان نمیتوانست کرد از علی علیه السلام طلب آن میکند
وامیر المؤمنین را احتیاج بکسی نمی افتد وچیزی بر و مشکل نمیشود
که از دیگران سؤالش باید نمود وایضا ابو المؤید در مناقب ذکر کرده
که کسی از عطا که اعلم وافقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب
محمد احد اعلم من علی قال لا والله لا اعلمه یعنی ایا
در اصحاب محمد صلی الله علیه وآله کسی دانا تر از علی علیه السلام بود گفت
نبود بخدا قسم که نبوده ومن بیقین میدانم که هیچ احدی دانا تر از و
نبوده وهمچنان ابو المؤید در مناقب خود بسند خود صحیح از عایشه
نقل نموده که از و همین سؤال کردند او گفت علی اعلم الناس بالسنة
یعنی علی علیه السلام اعلم الناس ودانا ترین مردمان است بحدیث رسول
وسنت پیغمبر وعایشه اگرچه دشمن ترین مردمان است نسبت بانحضرت
اما در نیمقام انچه حق بود بر زبانش جاری شد وبر سنت شیخین عمل نمود
که ان اقیلونی میگفت وان لولا علی وانچه در زمان حضرت رسالت پناه

وانچه در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله واقع شده
البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حکومت خلفای
ثلثه باشد که شاید بجهت خوش آمد ایشان اغماض عینی در آن راه یافته
باشد واز جمله آن قضایا قضیه ایست که از تفسیر یوسف بن قطان
از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر خطاب علیه اللعنة
والعذاب بودم که کعب بن اشرف وحی بن اخطب ومالك بن
یوسف که هر سه از روسای یهود بودند در آمدند واز عمر پرسیدند
که در کتاب شما یعنی قران واقع است که وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ
السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ هرگاه بهشت وسعتش چون وسعت آسمانها
وزمینها باشد پس همه بهشت در روز قیامت در کجا خواهد بود
عمر ساعتی تامل کرده بعد از آن گفت نمیدانم در این بودند
که علی علیه السلام بآن مجلس داخل شد یهود باز دیگر مسئله خود را
اعاده نمودند پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید
که هرگاه شب میشود روز کجا میرود گفتند در علم الهی فرمود که
بهشتها همه در علم الهی خواهد بود پس علی ع ماجرا را نزد رسول ص
نقل کرد و آیه فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
در این باب نازل شد قضیه دیگر ابو دردا در سنن احمد حنبل
در فضایل الصحابه وابوبکر مردویه در کتاب مناقب خود از زید
بن ارقم نقل کرده اند که او نقل کرد که در زمان رسول الله صلی الله

علیه

علیه و آله در یمن در مجلس علی علیه السلام بودم که سه کس بخصومت آمده
بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند و بشریعت
معرفتی نداشتند گمان کرده بودند که کنیزی را باشتراک میتوان داشت
و کنیز در میانه حامله شده بود پسری آورده و ایشان بر سر آن
پسر منازعت مینمودند و علی ع بقرعه قرار داد و چون قرعه بنام یکی
از ایشان قرار یافت پسر را باو ملحق ساخت و الزامش نمود که بهر یک
از آن دو کس دیگر ثلث قیمت پسر بدهد که بر تقدیریکه قیمت بصاحبان
رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این که بدانم که این قسم
عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید شما را عقوبت بلیغ
خواهم نمود چون این خبر بحضرت رسالت پناه رسید فرمود که حمد
مر خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب کرده که حکم می کند
بر سنت و طریقت داود علیه السلام و حکم را و مقرر شد قضیه
دیگر که انجام حکم بقرعه فرمود آنکه جمعی در زیر دیواری ماندند
و از آنجمله دو زن بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی
مانده بود و هیچکس بنده و آزاد را امتیاز نمیتوانست کرد آنحضرت
میان هر دو قرعه زد و آزاد را بر یکی و بنده بر دیگری افتاد و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنید و آن حکم را نیز امضا فرمود
قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور و مسطور است اینکه دو خصم
بدعوی در خصومت بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و گاوی

از آن یکی از آن دو مرد خری که از یکی دیگر بود کشته بود و حضرت رسالت پناه
فرمود بنزد ابوبکر شوید تا میان شما حکم کند چون بنزد او رفتند گفت
چرا رسول خدا را گذاشته اید و بنزد من آمده اید گفتند رسول الله ما را
بنزد تو فرستاد ابوبکر بعد از تأمل بسیار گفت بهیمة لا شیء علی
ربها یعنی چهارپایی بی زبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست
و بر صاحب چیزی لازم نمی آید خصمین بنزد رسول خدا آمده و حکم
را معروض داشتند فرمود بنزد عمر روید رفتند از هر یک پرسید
و بر حکم ابی بکر اطلاع یافت گفت نیست رأیی من الآراء ابی بکر و حکم
من حکم اوست باز بخدمت رسول الله رجوع نمودند ماجرا بعرض
رسانیدند فرمود بخدمت علی علیه السلام روید چون بخدمت
امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو در آنجا و محل خود را شده
و بجای خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید صاحب گاو بدهد
و اگر خر بپای خود رفته بر او چیزی نیست چون خبر برسول صلی الله
علیه و آله بردند فرمود بدرستی که علی حاکم است در میان شما
بحکمی که خدا فرموده الحمد لله که در میان ما اهل بیت حکم کننده
بطریقه داود نبی علیه السلام هست و بروایت بعضی از اهل سنت
این قضیه نیز از حضرت در یمن صادر شده و العلم عند الله
قضیه دیگر که از جمله حکمهاییست که از آنحضرت در سفر یمن بظهور
رسیده که محمد بن یعقوب کلینی در آن کتاب مستطاب از محمد بن قیس از

امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از احمد حنبل در مسند
و احمد بن منیع در امالی باسانید خود از ابن مغنم روایت کرده اند
که گروهی از برای شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده
بود و مردم بنظاره آن جمع شده بودند یکی از تماشاییان را پای لغزید
پس او دست بدیگری زد و او از هول جان دست بثالثی زد و سیم
بچهارمی چسبیده هر چهار بگو افتاده و شیر گرسنه و خشم آلود
همه را هلاک کرد و اولیای مقتولان در هم افتاده شمشیرها کشیدند
و فتنه عظیم روی نمود و خبر بآنجناب رسید آن قوم طلب نمود
و فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت مرد اول
فو بر وطعمه شیر بود چون دست بدیگری زده باید که اهل او ثلث
دیت باهل شخص دویم بدهند و مردم دویمین ثلث دیت بسیمین
بدهند و اولیای سیمین تمام دیت را بچهارمین ضامنند و قبایل
یمن بعضی باین حکم راضی شدند و بعضی نشدند و مرافعه را بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بردند چون سرور کاینات
قضیه را تمامی شنید فرمود بدرستی که ابو الحسن حکمی کرده است که
موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده
الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بسنن داود حکم مینماید
قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن
مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شیعیان

در کتاب مناقب وملا حسن سبزواری در بهج المباهج نقل کرده اند
اینکه سه دختر بایکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری
سوار شد وسیمین سرانکشت بپهلوی پردارنده زد واو بهم جسته سوار را
بر زمین زد کردنش بشکست داوری بنزد امیر المومنین علیه السلام
بردند فرمود که دیت مقتول سه حصه میشود یك ثلث که حصه
دختریست که کشته شده ساقط است چه خود بر دوش دیگری سوار شد
ودو ثلث را ان دو دختر دیگر بدهند وچون این خبر بحضرت رسالت
پناه رسید انرا امضا نمود وبصحتش حکم نمود وایضا از جابر بن عبد الله
انصاری واز ابن عباس رضی الله عنهما منقولست ودر کتب فریقین
مسطور است که روزی ابی بن کعب بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله
آمده در حالیکه مجمعی بود واکثر اصحاب حاضر بودند وایه وَأَسْبَغَ
عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً خواند وحضرت رسالت خطاب
بحضار نموده فرمود که نعمتهای الهی که فرموده که بر شما عام کردم کدامست
پس بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند وجمعی بفکر مال وا باب
افتادند وپاره بطرف زن وفرزند رفتند وبرخی بجاه وجلال
میل نمودند وچون هیچیک موافق اراده الهی ومناسب خواهش حضرت
رسالت پناهی نگفتند وحضرت رسالت متوجه بجانب امیر المومنین
علیه السلام شد فرمود که قل یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی ومسند
نشین مرتبه هر ونی بتکلم در آمده کفت ان خلقتنی ولم اك شیئا

مذکورا وان انشاتنی فی احسن صوره واعدل ترکیب
بترجمه اکتفا مینماید تا باخر انچه فرموده یعنی نعم الهی بما اینست که
خلق کرد ما را واز عدم بوجود اورد با انکه پیش ازان نبودیم وانکه آسمان
وزمین وانچه در ان هست همه مسخر ما کرد وهمه را طفیل وجود ما
وجهت نظام کار ما آفرید وانکه کار ما را عقل در دست کرامت فرمود
که الاء ان فکر کنیم ودر نعمای او تامل نموده شکرا وبجا آوردیم نه
در آنها داخل نمود که از الاء ونعماء او غافلند وبخورد وخواب راضی
شده اندونه در حزب انان مندرج ساخت که در انچه فکر نباید نمود
میکنند ودر چیزهایی که تامل نباید نمود مینمایند واز راه راست
منحرف شده در بیابان کفر وزندقه کرفتار میشوند وانکه
از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الاباد
زندگی جاوید خواهیم داشت وبعد از ان حیات وموت نخواهد بود
وانکه ما را مالك ساخت نه مملوك وبشرف بندگی خالق مشرف
کردانید وبذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد وکدام دولت باین برابری
تواند کرد وانکه ما را خلعت رجولیت پوشانید ولباس انوثیت در بر
ما نکرد ..... درشتی ودلیری مردان داد نه لینی ونرمی زنان چنانچه
در قران مجید میفرماید الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ تا باخر آیه یعنی
مردمان کار کذار اند تسلط یافته بر زنان وقایم بامور معاش ایشان
و در تفیض معاش وغزوات وثواب جمعه وجماعات وزیادتی علم

وحلم وفهم وعقل در ایشان وبودن اولیا وانبیا ونهادن دیشان
راوی گوید که در هر فقره که علی علیه السلام بیان نمود وهر نکته
که او میفرمود حضرت رسالت پناه میفرمود صدقت یعنی راست
فرمودی وانچه حق است بیان کردی وچون کلام باتمام رسانید حضرت
رسالت پناه فرمود که فما بعد هذا یعنی پس بعد انچه گفتی دیگر چیست
امیر المؤمنین علیه السلام در جواب گفت وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ
لَا تُحْصُوهَا یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعم الهی کند میسر نمیشود
چه نعمای الهی حدی وحصری ندارد وانرا اخر ونهایتی نیست پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله تبسم فرموده گفتند لِتَهْنِئْكَ الْحِكْمَةُ وَالْعِلْمُ
یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلف فیه
من بعدی یعنی خدا تعالی حکمت وعلم خود را بر تو ارزانی وگوارا
ساخته ای ابو الحسن تو وارث علم منی وتویی بیان کننده از برای
امت من انچه در ان اختلاف کنند بعد از من وبر ایشان مشکل شود
وحل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمیشود وتویی وصی و
جانشین من بعد از من اگرچه در حین حیات رسول الله صلی الله علیه
وآله قضایا واحکام آنحضرت بسیار بوده بهمین قدر اکتفا نموده تا
بطول نینجامد وموجب ملال نشود اما قضایا واحکامی که
در زمان خلافت عمر لعین رو نموده وخاص وعام نقل کرده اند یکی آنکه
رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود وسوالی چند داشت

از آنجمله یکی انکه چه میگویی در حق شخصی که میگوید که من امید به بهشت
ندارم واز آتش دوزخ نمیترسم وخوفی از خدا ندارم ورکوع وسجود
در نماز نمیکنم ومرده وخون میخورم وبچیزی که ندیده ام گواهی
میدهم وفتنه را دوست میدارم وحق را دشمن وان رسول در مجلسی که
همه اصحاب حاضر بودند از ابی بکر سوال نمود او بعد از تامل بسیار
بعمر رجوع کرد عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چندین اعتراف کرده
وکفر بر کفر افزوده قتل او واجبست رسول قیصر گفت کسانی که جواب
این مسئله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نیستند پس امیر المؤمنین
علیه السلام حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان سر زده یکی از
دوستان خداست وولی است از اولیاء الله وهر فقره از کلام
او اشاره به سریست از اسرار اما قول انکه گفته امید به بهشت ندارم
یعنی برحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آن است که عبادت از
برای رضای الهی کند وبهشت منظور او نباشد واز آتش دوزخ نمیترسم
یعنی میترسم من از حق تعالی است وبندگی او نه بجهت ترس از دوزخ میکنم وانچه
نباید کرد ونهی فرموده خدا را از ان باز میدارم نه انکه از دوزخ می
هراسم وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خود فرموده است که
الهی ما عبدتک طمعا فی جنتک وخوفا من نارک ولکن

بلکه بندگی تو را برای آن میکنم که سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه
گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او و خوف من
(از ارادات) از نفس است که مبادا با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنارم نهد
پس مرا خوف از خود است نه از خدا است و آنکه گفته در نماز بی سجود و رکوع
نمیکنم یعنی نماز بر میت میکنم و امید ثواب در آن دارم و آن نماز سجود
رکوع ندارد و مرادش از خون و مرده ماهی است و جگر ماهی از آب بیرون می
آورند مرده است و جگر خونیست که بسته شده و فتنه که دوست میدارد
مال و فرزند است و حق تعالی فرموده اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ
فِتْنَةٌ و آنکه ندیده و بعد گواهی میدهد بهشت و دوزخ است
که ندیده است و چون پیغمبر خدا از و خبر داده گواهی میدهد و او را
صدق میداند و آنکه گفته حق را دشمنم یعنی مرگ حق است و البته
از آنچه میرسد من مرگ را دوست نمیدارم چه کم کسیست که مرگ را
کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند آنکه نیکوکار است میخواهد زنده
باشد تا عمل خیرش بهتر شود و بیشتر شود و آنکه بدکار است از کرده
خود اندیشه مند است و دوزخی میکند اندیشه از رسول گفت یا علی
وصی بحق و ولی مطلق تویی و در بعضی نسخها فقره چند زیاده
از آنچه مذکور شد ذکر نموده اند آن اینست که آنچه مرا هست (خدا را)
نیست و با من هست آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور و من تصدیق
… میکنم و مقصودش از تصدیق … بود … آنست

که حق تعالی فرمود قَالَتِ النَّصَارٰی لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلٰی شَیْءٍ
وَقَالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصَارٰی عَلٰی شَیْءٍ یعنی این دو طایفه
هر یک دیگری را بد و باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق مینمایم
و میگویم هر دو راست گفته اند قضیه دیگر آنکه کسی را نزد ابی بکر
آوردند که شراب خورده بود ابو بکر او را حد فرمود آن مرد گفت من
در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند و مرا علم
بحرمت آن نبود ابو بکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی ع نمیپرسی
تا از حیرت بیرون آیی پس کسی را نزد آنحضرت فرستاد سؤال نمود
آنحضرت فرمود ابو بکر را بگوی که دو شخص را با آن مرد همراه کند که
او را در مجالس مهاجر و انصار ببرند که هیچکس آیه تحریم خمر را بر این
مرد خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده یا نه
اگر دو کس گواهی دهند در تمام نوشت او را حد بزنند و الا او را بگذارند
و چون چنین کردند آن مرد در دعوی خود صادق بود و از حد ابی بکر
خلاص یافت وایضا در عهد ابی بکر دو کس را با هم خصومت افتاد
یکی گفته بود که من با مادر آن محتلم شدم ابو بکر او را حد فرمود
و دیگران گفتند در آن تامل باید کرد و در حکم درماندند آخر گفتند
از علی ع باید مشخص باید نمود آنحضرت فرمود که خواب و سایه
شخص مانند است اگر خواهند آن مرد را با آفتاب بدارند و بر سایه
او تازیانه بزنند لیکن آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث

بخش باشد کفتی ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد نا مشروع ابی بکر رهایید
وایضا دو شخص از علماء نصاری نزد ابی بکر آمده سؤال کردند که
مکان دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و
خواب دروغ کجا است تفاوت آنها چیست و فرق چه چیز است و یک
با کسی دوست و با دیگری دشمن چرا است و یک سخن را بیاد میدارد و یکی
را فراموش میکند و یک خواب راست و دیگری دروغ چرا است ابوبکر در
جواب فرو ماند بعمر متوسل شد عمر در جواب تعلل میورزید تا علی ع
حاضر شد و از آن التماس حل آن نمودند آنحضرت در جواب فرمود
که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در آن
مدت بعضی ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی را از بعضی
نفرت و جدایی فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
هر دو روح را که آنجا با هم الفت داشتند درین نشاه هم با هم محبت میورزند
و دوست میشوند و هر کرا با کسی نفرت بوده همان نفرت دفع میرش
و آشنایی رفته رفته بدشمنی و بغض منجر میشود و چون حق تعالی
آدم را آفرید در دل او خلق کرد پرده برو قرار داد هرچه بر دل وارد
میشود که در حالیت که پرده بر روی او نیست و آن چیز در آن
جا میکند و در دل میماند و اگر در وقتی است که پرده بر روی دل را
گرفته در آنجا نمینواند کرد و باعث فراموشی میشود و روح که کار
فرمای بدنست در وقت خواب تعلق از بدن برمیدارد و گاهی

با ملایکه هم صحبت میشود و گاهی با جن همراز میکردد آنچه با ملایکه می بیند
و می شنود چون تعلق ببدن کرفت آنها را بیاد آورد و در صورت بذیر
میشود و در رؤیای صادقه است و آنکه از جنیان دیده و شنیده نموده
بی بود و محض خیال و توهم است و آن رؤیای کاذبه است پس آن دو شخص
در دست آنحضرت مسلمان شده در خدمت بودند تا در جنگ
صفین بدرجه شهادت رسیدند و بهمین نحو در ایام حکومت
ابی بکر شخصی که او را راس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابی بکر پرسید
که تو جانشین رسول خدایی بگو که اصل اشیا چیست و آن دو چیز
که همراه میباشند و هرگز با یکدیگر سخن نگفتند کدام اند و آن آبی که نه
از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود و آن چیزی که نفس میزند بی روح
چه چیز است و آن قبری که در دنیا با صاحبش سیر نموده کدام قبر
بود ابوبکر در جواب فرو مانده عمر را طلبیده او بعد از فکر بسیار
گفت اینها معضله است و قابل جواب نیست راس الجالوت بایشان خندید
اصحاب رسول شرمنده شدند و امیر المؤمنین بزیارت قبر رسول الله
صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را شنید فرمود که ای راس الجالوت بدانکه
اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ
حَيٍّ و آن دو چیز که با هم اند و با هم تکلم ننموده اند شب و روز است و آن
آبی که نه از آسمان و نه از زمین است عرق اسپست که بفرموده سلیمان ع
در درون جنگ از عرق اسپان گرفته در شیشه کرده بودند و از جمله چیزها

بود که از جمله [برای] امتحان بیلقیس فرستاد وان چیز که بی روح نفس میزند
صبح است که حق تعالی فرموده که وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ و ان قبری که با
صاحبش سیر کرده ماهی بود که قبر یونس علیه السلام شده بود و اورا
در دریاها میگردانید و رأس الجالوت نیز بدایرهٔ اسلام در آمده
و اصحاب از شرمندگی بیرون آمدند و ان جوابها باعث هدایت
آنمرد شد **و ایضا** مخالف و مؤالف از ابن عباس نقل کرده اند که
در عهد خلافت ابی بکر در مدینه [مردی] متمول بود زنش فوت شد و از ان
پسری ماند که از ین شوهر بود و مرد زن دیگر از انصار بخواست
و از ین زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی ان مرد برحمت
خدا رفت و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک میگفت
مال از ان منست و پدر او نیستم و کسی را علم بان نبود که پسر مرد کدام [است]
و پسر زن کدام پس نزد ابوبکر آمدند در مجمعی که همه صحابه حاضر بودند
و هر یک دعوای میراث مرد کردند ابوبکر ملعون متحیر و ماند و معاندان
ابوبکر سرها در پیش افکندند و عمار یاسر برخاست که پسران را بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام برد که ناگاه آنحضرت خود بمسجد داخل
شد و چون [بر] رسول صلی الله علیه و آله را زیارت نمود مهاجر و انصار
همه یکبار باستقبال آنحضرت رفته هر کسی از یشان بر دیگری در نقل
آن حکایت و التماس حل آن شکل سبقت نمود پس امیر المؤمنین
فرمود که ساکن باشید که امروز حکمی کنم که ملایکه از ان د

و پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر منست
و مال مال من پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سلمان را گفت که
طشتی و فصادی حاضر کند و قنبر را فرمود که بگورستان بقیع
رود و قبر آنمرد را شکافته استخوانهای ان مرد را بیاورد چون فصاد
و طشت و استخوان حاضر شد فصاد را فرمود تا یکی از ان دو پسر را
فصد نمود و استخوان را در طشت انداخت مطلقا زنگ استخوان
تغیر نیافت و خون را بخود نگرفت حکم کرد تا طشت را شسته
ان پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در ان انداختند خون جذب
کرد بنحوی که گفتی که مگر ان استخوان خونیست بسته شده و
مطلقا سفیدی در ان نمانده پسر دویم را گفت تو پسر اویی و مال
حق تست پس مردمان نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند
و گفتند توی که غمها از دل ما میبری چنانکه رسول الله میبرد
ابوبکر و عمر علیهما اللعنه آمده پیشانیش را بوسیده گفتند
امروز مباد که واقعه پیش آید و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را
از بیت المال چیزی داده تسلی نمود **و از قضایای** واقعه در ایام
خلافت عمر علیه اللعنه یکی آنکه دو زن را بسر پسری و دختری
منازعه روی نمود و هر یک از ان دو زن میگفتند پسر از
منست و دختر از زن دیگر نزد عمر آوردند و بعد از تامل
بسیار عمر گفت اَیْنَ المُفَرِّجُ الکُرُوبِ اَیْنَ اَبُوالحَسَنِ یعنی

کجاست بر طرف کننده غمها و محنتها ابو الحسن علی ابن ابی طالب پس تقی بصیر
امر فرمود تا امیر المؤمنین ع بزیارت قبر رسول الله صلی الله علیه
و آله آمد پس عمر قصه را برو عرض کرد پس امیر المؤمنین دو قاروره را
طلب نمود و فرمود تا وزن کردند و در هر یکی از ان دو شیر یکی زیاده
بود پس فرمود که مادر پسر آنست که شیرش سنگین است و دختر را
بزنی داد که شیرش سبک بود و چون ازو پرسیدند فرمود که حق تعالی
فرموده قل للذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر زیاده
برابر نصیب دختر کردانیده و اطبا ازینجا استدلال کرده اند
باینکه شیر دختران سبکتر است واقعه دیگر آنکه در عهد خلافت
عمر لعین شخصی بقتل پیر کسی اقدام نموده بوده و عمر قاتل را بدست
پدر مقتول داد و او را چندین شمشیر زدند بکمان اینکه کشته شده است
کذاشتند و اتفاقا آن مرد را رمقی مانده بود بخانه اش برده
و جراحتهاش را دوخته مرهم بر آن نهادند و زنده ماند و بعد از
چند روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیدند
و کشان کشان نزد عمر بردند که باد دیگر بکشند و آن مظلوم
کسی بخدمت امیر المؤمنین فرستاد و استغاثه بآنحضرت نمود که
مرا کشته اند و باد دیگر باز خلیفه مرا میکشند و حضرت مانع شده
بمسجد رسول تشریف آوردند از عمر پرسید که این چه حکم است
که در حق این مرد کرده در جواب کفت که حق تعالی فرموده النفس بالنفس

تا هر دو شیر دادن قاروره‌ها
دوشیدند و هر زن خود را
تا دو روده دوشید پس فرمود

فرمود که آیا شما او را قصاص نکرده اید کفتند بلی کرده ایم لیکن زنده
مانده فرمود که حکم من آنست که او را بکذارید تا بعد پدر مقتول
کفت خون پسر من ضایع بماند آنحضرت فرمود که اکر ترا حق خون پسرت
او را نیز بر تو حق ضربتهاست که بر او زده تا بایستی صبر نمود که تا در عوض
آن ضربتها زخمها بر تو زنند و چون تو نیز زخمها را بهم کنی و زنده
بمانی او را بکش کفت البته چنین است چنانچه ترا بر او حق است
او را نیز بر تو حق است کفت من از سر خون پسر کذشتم و او را عفو کردم
حضرت فرمود که او نیز عفو کرد پس برین صلح کردند و صلح نامه نوشتند
پس عمر دست بدعا برداشت و کفت حمد مر آن خدایرا که شما اهل بیت را
بجهت هدایت خلق در میان ایشان نصب فرموده و کفت لولا علی
لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را پیش عمر آوردند که حامله بود
و حملش بزنا بهم رسیده و عمر فی الفور حکم برجمش نمود و حضرت امیر المؤمنین
برین قضیه مطلع شده فرمود که نشنیده که حق تعالی فرموده و لا
تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی بکناه کسی دیکر نمیتوان کرفت
اکر مادر را کناه است ترا بر و حکم میرسد بر طفلی که در شکم اوست دستی
نداری و او را چه کناه است کفت پس با این زن چه باید کرد کفت صبر باید
نمود تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خود را بآن جاری
کردان پس عمر او را کذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون
خبر بعمر لعین رسید کفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر

از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که
مردی آمد گفت زنی داشتم که در ایام کفر او را طلاق داده بودم و باز
عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده ام این دو طلاق است
یا یک طلاق عمر مدتی سکوت ورزید آنگاه بار دیگر پرسید گفت اگر
جواب درست میخواهی صبر کن تا علی علیه السلام بمسجد آید من توقف کردم
تا امیرالمؤمنین علیه السلام بمسجد آمد و از او سؤال نمود حضرت فرمود
هَدَمَ الاِسْلامُ ما کانَ قَبْلَهُ هِیَ عِنْدَکَ عَلی واحِدَةٍ یعنی مسلمانی
بر طرف میکند هر چیز را که پیش از آن بوده و آن طلاقی که در کفر واقع
شده است آن حساب نیست همان طلاق یکی است که در اسلام داده عمر
گفت امروز مباد که تو درین مسجد نیایی و از نزد حضرت را دعای خیر
کرد قضیه دیگر آنکه شخصی بسفری رفته بود و بعد از آمدن او بشش
ماه زنش را وضع حمل واقع شد و آن امر بر او مشکل آمده بود زنش را بنزد
عمر آورد عمر لعین حکم برجم نمود قبل از آنکه زن را سنگسار کنند حضرت
امیرالمؤمنین واقف شده منع نمود و فرمود که حق تعالی در قرآن
مجید میگوید وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً دو سال مدت
شیر خوردنست و شش ماه مدت اقل حمل و این فرزند از این شخص
و این زن بیگناه است آن زن و مرد دعا بر آنحضرت گفته شکر الهی
گفتند و عمر گفت لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ قضیه دیگر آنکه شخصی
را دو زن بود و از حسدی که زنان را میباشد یکی از آن دو زن خواست

که شوهر را از آن زن دیگر برنجاند و فکرش بجایی رسید که سفیده
تخم مرغ را بر جامه او ریخت و گفت بیگانه با او دیدم و آثار در جامه
او شاهد و مشاهدات و قصه را بعمر رسانیدند و عمر حکم بعقوبت
نمود و حضرت امیر را خبر شد منع فرمود و آب گرم طلبیده بر آن موضع ریخت
و آن سفیده تخم بسته شد و بر عمر و بر دیگران ظاهر شد که آن زن مکر
کرده است پس از آن یکی را حد قذف فرمود و آن دیگری را از تهمت خلاص
داد و عمر گفت لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ قضیه دیگر از ابن عباس مرویست
که گفت در مجلس عمر علیه اللعنه حاضر بودم که پنج نفر مرد را با زنی
آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کرده اند و عمر همه را
حد فرمود خبر با میرالمؤمنین رسید فرمود که صبر کنید تا من بمسجد بیایم
و چون آمد عمر پرسید که یا علی حق تعالی فرموده است که اَلزّانِیَةُ
وَالزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ فرمود
بلی و لیکن حکم اینها جداست اول را قتل و دویم را جلد و سیم را جلد و رجم
و چهارم را نیم حد واجبست و پنجم را سیلی باید زد پس مردم صلوات
فرستادند و عمر و حضار التماس بیان قضیه نمودند فرمود اولین
یهودی است و در دین خود فساد کرده قتل واجبست و دویم زنا کرده است
بموجب آیه جلد باید نمود و سیم محصن است رجم بعد لازم است و چهارم
بنده است نصف حد او را واجبست و پنجم دیوانه است بر وی چیزی نیست
او را ادبی باید کرد پس عمر گفت لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ قضیه دیگر

از انس بن مالک روایت کرده اند که در عهد خلافت عمر علیه اللعنه مردی
درویشی را گوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرد و در پوست کندنش
عاجز بود بیرون رفت که مردی بهم رساند بطلب رود و آورد بخرابه رفت تا
بو لکند کشته دید متحیر فرو ماند جمعی رسیدند و او را دیدند
کاردی در دست و کشته افتاده او را گرفته بنزد عمر بردند عمر قصاص
فرمود چون مردم جمع آمدند و سیاف قصد کشتن او کرده جوانی
خود در میان انداخت و گفت دست از وی بدارید که قاتل او منم و خبر
بعمر بردند ثانی را قصاص فرمود چون بقصاص گاهش بردند کسی انجانب
مرتضی علی ع رسید و گفت دست از کشتن این مرد بدارید عمر چون شنید
گفت سبحان الله شخصی اعتراف بخون کرده بچه وجه علی او را رها میکند
در این بودند که امیر المؤمنین در رسید عمر و حضار برخاستند و احترام
وی بجا آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص اگرچه یکی
را کشته است اما باعث حیات شخصی شده است و حق تعالی میفرماید
که وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا هر که نفسی را زنده
کند چنان است که همه را زنده کرده است پس قتل او لازم نباشد مسلمانان
تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه غزالی
در کتاب احیاء العلوم و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده اند
اینست که عمر کسان خود را بطلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهت تهمتی
که بآن زن نسبت داده بودند و چون آن زن کسان عمر را بدید بترسید

وبچه

وبچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید و اصحاب
بجهت خوش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب و نیت خیر
زن را طلب نموده پس صبر کرد تا علی علیه السلام حاضر شد گفت یا ابا الحسن
اصحاب در این حکم چنین گفتند و ترا برسول قسم میدهم که حق این مسئله
را ادا نمایی حضرت امیر المؤمنین فرمود اصحاب ترا از خود راضی
کرده اند قتل این طفل قتل خطاست و دیت آن بعاقله است و بتو
تعلق دارد پس عمر گفت والله که تو مرا ناصحی و من باین حکم راضیم
و دیت را بآن زن داد و گفت مشکلی مباد که ابو الحسن حاضر نباشد و باعث
هدایت خلق نشود قضیه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر مردی دختری
یتیم را بقصد ثواب بندگی میکرد و آن مرد را سفری روی داد زن او دید
که دختر را حسن و جمالی بهم رسید که مبادا شوهرش بیاید و دختر
را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان همسایه را بخواند و بانگشت
ازاله بکارت دختر را برداشت چون شوهرش باز آمد زن آن دختر را
بزنا متهم ساخت پس او را نزد عمر بردند عمر خواست که آن دختر
بیگناه را عقوبت کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافته و بمسجد
آمده آن زن و زنان دیگر را حاضر نمود و تفریق نموده فرمود زنان بر یک
بنحوی گواهی دادند و کید آن زن بر مردمان ظاهر شد و را اخراج نموده
الزام مهر المثل و ازاله بکارت بر او نموده یتیم را بزنی بآن مرد داد و
از مال خود کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اگرچه در مدت ده سال

که در ایام خلافت عمر لعنه الله بود هیچ ماهی بلکه هیچ هفته بلکه در هیچ روزی
نگذشته که ازین قسم حکمها واقع نشده باشد خوفا بطول المقال بهمین
قدر اختصار رفت اما وقایع واقعه که در عهد خلافت عثمان
علیه اللعنه که دوازده سال بود و وقایعی که در زمان خلافت
آنحضرت و ایام حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته
از حد حصر بیرونست و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و در کتب
سیر و تواریخ مسطورست زینت بخش این کتاب میشود از انجمله یکی
آنست که مرد تاجری پسری با غلامی بتجارت بکوفه فرستاد پسر و غلام
هر دو بیک سن و یک رنگ و در قد بهم نزدیک بودند و غلام از حکم
پسر در رنج بود کلاه غلامی از سر نهاده لباس خواجگی در بر کرد و باز گفت
خواجه منم و غلام تویی و بهر حاکمی و قاضی که رفتند حکم و امتیاز نتوانست
کرد و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام رفتند و ماجرا گفتند آنحضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخ
در دیواری کند آنحضرت فرمود که غلام و پسر هر دو سر از سوراخ بیرون
کنند و چون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داده که بزن گردن غلام را
چون قنبر شمشیر را حرکت داده غلام سر پس باز کشید و آنکه آزاد بود بجای
خود بماند و خواجه از غلام امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده فرمود
که دیگر با خواجه‌اش باین طریق عمل نکند و از جمله نوادر آنکه از جانب
روم حاجبی نزد معاویه علیه اللعنه آمده و چیزی چند پرسیده

یکی از سؤالاتش اینکه ان شیء که لا شیء است یعنی آن چیزی که چیزی نیست
کدام است معویه لعین چون خرد در کار ماند آخر عمرو عاص مصلحت در ان
دید که اسپی قیمتی بلشکر امیر المؤمنین علیه السلام فرستد بفروختن
و چون بپرسند که قیمت این اسپ چند است و چه چیزست بگوید شیء لا شیء
این خبر بعلی رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل آن مسئله شود
چون چنین کردند آنحضرت برین قضیه مطلع شده اسپ طلبید
از صاحبش پرسید که بکم الفرس یعنی این اسپ چند است آن مرد گفت
بشیء لا شیء حضرت امر بقنبر نمود که اسپ را بگیر و در وقت چاشت در
صحرا ببر و سراب را باو بنما و بگو شیء لا شیء همین است و اگر از تو پرسد که
بچه دلیل بگو که حق تعالی فرموده یحسبه الظمآن ماء حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنه آن را آب می پندارد و چون آنجا رسد
هیچ چیز نمی یابد و فرستاده خبر برد و معاویه لعین از بعلم خود
حساب کرده و بادشاه ملک روم را از خود راضی کرده اند و نقل کرده اند
که بار دیگر رسولان نصاری از جانب ملک روم بخدمت امیر المؤمنین
آمده و سؤالات داشت یکیک عرض مینمود و جواب می شنید
تا تمام شد کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد اولا آنکه
آن دو برادر که در یکروز متولد شدند و در یکروز وفات نمودند
و عمر یکی صد سال و دیگری دو صد سال بود کدام اند فرمود که عزیر بود و
برادرش که بیکبار متولد شدند و پنجاه سال باهم زندگانی کردند

وبامر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود وچون باز
حیات یافت بوطن امد وبرادرش زنده بود پنجاه سال دیگر هردو
بزیستند وبیکروز بعالم بقا شتافتند وتمامی قصه عزیر در اثنای
احوال امام موسی علیه السلام بیان خواهد شد دویم از سؤالها
اینکه آن بقعه که از ابتداء آفرینش تا دور آخر دنیا یکلحظه بیشتر تابش
آفتاب ندیده ودیگر آفتاب باو نرسیده کدام بقعه است فرمود که
قعر دریای نیل بود که چون بامر الهی واعجاز حضرت کلیم الله دریا شکافته
شد تا بنی اسرائیل گذشتند پرتو آفتاب بقعرش افتاد وبعد از ان
دریا بهم متصل شد دیگر آفتاب باو نرسید سؤال سیوم آنکه
آن ادمی که در دنیا میخورد ومی آشامد واورا بول وغایط نیست
کدام است فرمود که جنین است که هرچه مادر میخورد ومی آشامد اورا
نصیبی هست واورا بول وغایط نیست سؤال چهارم گفتند چه
چیز بود که در وقت آشامیدن زنده بود ودر حال برخی خوردن
مرده فرمود که ان عصای موسی است که چون شاخ درخت بود وحیات داشت
اب میکشید وچون برید تا دروز وعده ساحران جمیع الات سحره فرو
برد دیگر گفت ان بقعه که در ایام طوفان نوح هم در زیر آب نماند کدام
بقعه بود فرمود که ان مکان وموضع خانه کعبه بود زادها الله شرفا و موضع از زمین
تعظیما دیگر گفت ان ذی حیاتی که اورا بدروغ گویی متهم نسبت میدهند
واز نوع انسان واز جنس جن نبود چه چیز بود فرمود که ان گرگی بود

که برادران یوسف آنرا گرفته بنزد یعقوب ع آورده گفتند یوسف را
این گرگ خورده وآن گرگ بتکلم آمده گفت گوشت پیغمبرزادگان بر
ما حرام است واین حرف نسبت بمن تهمتست دیگر گفتند صاحب
شعوری که وحی الهی برو آمد ونه از جن بود ونه از انس کدام بود
فرمود که آن زنبور عسل بود که خدایتعالی در قران مجید فرموده
واوحی ربك الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران
عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه ومیان درختان خانهای مسدس
متساوی الرسوم ویکی را سردار خود نمایید وچون از و فسادی
ببینید اورا عزل کنید وباید که مکان شما وخورش شما پاك وپاکیزه
باشد ودیگر چیزهایی که ازین جانور منقولست که انها نیست الا
بالهام ربانی واعلام یزدانی پنجم گفت آن رسولی که از طایفه جن و
از قوم انس واز ملایکه وشیاطین نبود کدام رسول بود آنحضرت
فرمود که هدهد است رسول سلیمان علیه السلام که آنحضرت کتاب
خودرا باو داده اورا بجانب بلقیس فرستاده کما اذهب بکتابی
هذا اشاره بآن است دیگر گفت ان مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف
مذکوره نبود که بود فرمود که ان غراب است لما بعث الله غرابا
اذان یاد میدهد در قصه هابیل وقابیل دیگر گفت ان مکانی
که در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست فرمود پشت خانه
کعبه مبارکه است وکراهیت آن بجهت عزت واحترام است دیگر گفت

آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شدند جانکه میان هر دو
خویشی و آشنایی باشد کدام بودند فرمود که آن یونس بن متی بود که
در شکم ماهی جا کرده بامر خدای تعالی پس پرسید که عصای موسی ع
آنچه چوب بود و طول آن چند گز بود فرمود از چوب عوسج بود
و درازی آن هفت گز بزراع موسی علیه السلام و آنرا جبرئیل ع از بهشت
بجهت نبی علیه السلام آورده بود و از جمله قضایا و احکام آنحضرت
که در کوفه وقوع یافته ابن طاوس از پدرش و او از پدرش و او از
پدر روایت نموده که گفت در مجلس امیر المومنین علیه السلام حاضر
بودم که جوانی بتظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفته بود و مال
بسیار با خود برده و آنجمع آمده میگویند که پدرت فرمان یافت
و هیچ چیز از او نماند آنحضرت فرمود که صبر کن که امروز حکمی کنم که
مشابه حکم داود ع پس آنجمع هفت کس بودند همه را طلب فرموده
امر نمود که ایشان از یکدیگر جدا نموده یکیک را طلبیده و از
بیماری و محل فوت او پرسید هر یک هر چه میگفتند کاتبی مینوشت
دو کس از ایشان موافق هم نگفتند پس یکی را از ایشان تخویف نمود
او بقتل او بیگناه معترف شد و دیگران نیز معترف شدند تا
مال او حاضر کردند بآنجوان تسلیم کردند و او خون پدر را عفو نمود
و لیکن آنحضرت آنجمع را عقوبت بلیغ فرمود چون از آنحضرت
التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که در زمان داود علیه السلام

مثل این قضیه واقع شد و آن برین وجه بود که روزی داود نبی ع
در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی مشغولند و یکی را
مات الدین میخوانند از آن طفل پرسید که مات الدین که نام تو کرده
گفت مادرم او را بنزد مادرش برد و از آن زن استفسار نمود گفت
پدرش با جمعی بسفر رفت چون رفیقانش برگشتند گفتند فوت شد
از مال او وصیت پرسیدم گفتند مالی نداشت و لیکن وصیت نمود
که زنم حمل دارد بگویید که اگر پسر باشد او را مات الدین نام نهد که مرا
جز این وصیت نیست و من بوصیت پدرش این طفل را مات الدین نام
کردم پس داود علیه السلام آنجمع را طلب نموده بنحوی که من کردم
تفریق شهود کرد و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند و داود مال او را
گرفته به پسرش داد و مادرش را گفت اکنون پسر را عاش الدین نام
کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستادند
و آنحضرت را دعا کردند و ایضا سعد بن ظریف از اصبغ بن
نباته روایت کرده که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد
که دیگری را همراه داشت و التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرفی
نهفتنی دارم چون خلوت شد گفت ای قاضی آمدکه دیگری را همراه
داشت این شخص که همراه منست دختر مید انستم و بشوهرش دادم و
از و بار دار شده و کنیزی بجهت خدمت باو داده بودم با کنیز جمع
آمده و کنیز را باردار کرده شریح متعجب شده گفت من از امیر المومنین

شنیده ام که خنثی را باید دید که بولش از کدام راه می آید و بان تمیز باید نمود
که زن است یا مرد ولیکن درین مسئله عاجزم این را بسمع امیر المؤمنین
باید رسانید و از آنحضرت جواب باید شنید برخواست و باتفاق بخدمت
امام علیه السلام آمد و آن قضیه را شرح دادند امیر المؤمنین ع
امر نمود تا استخوانهای پهلوی شما را بشمارند و از آنجانب راست
هشت بود و از آنجانب چپ هفت بود پس بفرمود تا سرش تراشیدند
و کلاه و نعلین در وی پوشانیدند و بمردان ملحق ساخت و دعوی
حمل که میکرد باطل گردانید عمر با و عمل نکرد و باید دانست که چنانچه
شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان
ابو الحسنین علی ابن ابی طالب علیه صلوات الله و علی اولاده
الطیبین حد حصر کس نیست بلکه نزدیکست بمحال است تعداد قضایا
و آنحضرت نیز از احاطه حصر بیرون است و آنچه در کتب تواریخ
و سیر و مناقب و احادیث مضبوط شده از آن نیز اگر کسی خواهد که
تمام بنویسد و جمع کند رسالهای بسیار میسر نخواهد بود بنا برین
از حالات و کمالات آنحضرت سلام الله علیه بآنچه گذشت اقتصار نمود

فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از
حضرت سید الانبیاء علیه من الصلوة اکملها و من التحیات
اتمها و افضلها منحصر در دوازده است و ذکر اسامی
و القاب و کنایای هر یک از ایشان اول باید دانست چنانکه

در اول این اوراق که جزء ثانیست ازین کتاب مذکور گشت چون عالم
مقر طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است که همیشه یکی از
حجتهای خدا در عالم باشد و ایشان پیغمبران و اوصیای پیغمبرانند
پس باید که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله یکی از
ائمه طاهرین موجود باشد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب
مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نماید و بندگان خدا
را از حسن معاش و معاد بنهج صواب و سداد که از شریعت نام است
تعلیم نماید و بندگان خدا را از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز
دارد زیرا که این امر عظیم که ریاست عامه است از کسی می آید که بصفت
عصمت متصف باشد تا متابعت ان توان نمود و اوامر و نواهی او محل
اعتماد تواند بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مقتدایان
دین و رهنمایان راه یقین منحصر درین دوازده اند چه غیر ایشان
باتفاق مخالف و موالف کسی معصوم نبوده و نیست و مسلم و حمیدی
و غیرهما که از اکابر محدثین اهل سنت اند روایت نموده اند که رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم
اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت دیگر است که لا یزال
الاسلام عزیزا الا اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث
دیگر که لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم
اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و این احادیث صریحست در آنکه

خلفاء و ائمه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دوازده اند
و البته امام دوازدهم را باید که عمر دراز باشد تا بقاء عالم و باندازهٔ زمان
تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قایم بماند تا روز قیامت بوجود
دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور
و آن دوازده کس باید بمقتضای احادیث مذکوره همه از قریش باشند
و بغیر از طایفه امامیه کثرهم الله تعالی کسی قایل بدوازده خلیفه معصوم
نیست و بجز فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد یافت نمیشود و حصر
آن دوازده خلیفه قرشی در ذریت رسول الله است و پیغمبر ظاهر است
که حصر خلفای سید الانبیاء در غیر این دوازده تن علیهم السلام
ممکن نیست و اخبار صحیحه درین باب وارد شده است و بعضی از
معاندین را انصاف احادیث مذکوره و ابتهاج ثلثه و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و هفت
کس از بنی امیه را حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا
و تاریخ الخلفای شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و
این حمل را بغیر از پر رفتن از منهج سداد و بجا افزودن بکفر و عناد
فایده ظاهر نباشد و معلوم است که اگر کسی از امویان مسلمانی هم بما
رسیده باشد که یزید پلید و ولید مردود را خلیفه بهترین پیغمبران
نخواهد گفت که او حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف مجید را هدف تیر
ساخت و نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامی است و جمعی از

ایشان ازین تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس
از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان بصلاح و زهد نزدیک بوده اند
درست نموده اند و دایره تشنیع را بر خود وسیع تر ساخته و دلیل
بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه احمد حنبل در مسند خود از ابن عباس
روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم
یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح
الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم حق تعالی مالک خواهد
کرد از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی
و راه نما از فرزندان من و حق تعالی در یک شب سر انجام امور او خواهد
نمود و ازین قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحتش از جمهور
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انی مخلف فیکم
ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی
اهل بیتی چه این حدیث مخبر است از آنکه زمانی خالی از زکی از عترت
او علیه السلام که اگر خالی باشد یا از کسی که حافظ کتاب الله باشد بعد بر تقدیر
آخر دین قایم نباشد و بی شبهه آنکس که با کتاب الله باشد قرین است
امامت و از آنجمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بامامت حسین بن علی علیهما السلام اشاره نموده فرموده
که هذا ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی ای

ای فرزند من امام است و برادر امام است و پدر نه امام که نهم ایشان
قایم ایشان است و قایم مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان
خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی است علیه السلام که فرزند امام حسن
عسکریست و آنحضرت حی و قایم است بامر خدا بواسطه حکمتها و
مصلحتها که انبیه اولیا بر خلق ظاهر است و باقی در پرده خفا
مستور و آنحضرت نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین
بهیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد یا یکسر موی ذللی دست دهد و الحمد لله
که درین مدت مدید با کثرت مخالف و قلت موالف بهیچ وجه
قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق
ائمه طاهرین راه نیافته بلکه روز بروز شیعه قوت گرفته اند
و طایفه محقه زیاده شده اند و در استحکام بنیان مذهب
شریف کوشش نموده و از نسل کافران و معاندان در مدت غیبت
آنحضرت مومنان صادق و موحدان موافق پیدا شده اند و هرچند که
نفع وجود آنحضرت باعتقاد مخالف کمتر از نفع حضور ان جاهلان
عاطل نخواهد بود که شارح مقاصد و امثال ان بعضا ایشان را
موجب خروج از عهده واجب میدانند و گفته اند که هرگاه یافته
نشود امامی بشرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیک قریشی
که بعضی از شرایط دور باشد بیعت کنند و هرچند که حکمش در
همه جا جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی که خواهند باشد

ایشان بواجب کرده است و علت حصر در دوازده امام ظاهر نباشد
که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق پس ممکن نباشد
تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن از دنیا چون
حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرموده لاجرم ائمه کرام از عدد مذکور
در نمیگذرد و شاید که این معنی نیز از باعث غیبت آنحضرت بعلم
الهی باشد و حکمت از ابجز حضرت حق عز و علا کسی نداند و از جمله
وجوهی که در اثبات آن حصار خلفای پیغمبر آخر الزمان بعدد
مذکور است یکی آن است که صاحبان شریعت از زمان آدم صفی
علی نبینا و علیه السلام که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله که خاتم انبیاست پنج تن بودند و سنت الله بران جاری
شده بود که هر یک از ایشان دوازده وصی و خلیفه بوده باشد
که حفظ دین و شریعت او مینموده باشند تا تکلیف بان نبوت باقی
باشد آدم صفی و نوح نجی و ابرهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی
روح الله صلوات الله علیهم و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای
آن انبیا اولوا العزم و صاحب شریعت اینچنین جاری شده باشد باید
که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شریعت بر همان وجه باشد
چنانچه حق تعالی فرموده است سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا و بعضی از علمای
موتدان برینمطلب ایراد نموده اند که یکی آنکه حق تعالی در قران عزیز

فرمود ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی
عشر نقیبا پس چون خدای تعالی کرد این عدد جمعی را که بامر نقابت
قیام نمایند دوازده باید که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله نیز عدد ائمه که بامر امامت قیام می نمایند دوازده باشد
وحضرت خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه و آله در لیلة العقبه
که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا
ککفباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده
نقیب چنانچه نقباء بنی اسرائیل هم باین عدد بود ند پس مشخص شد
که این طرز وطریق در امر قضایا همیشه مرعیست و عدد ائمه
نباید که این کم یا زیاده باشد دیگر انکه حضرت واجب جل ذکره عدد شان
اسباط بنی اسرائیل و هادیان از قوم موسی علیه السلام فرموده ومن
قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون وقطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا گردانیده است اسباط را که راه نما راه
حق کنند و عدالت ورزند دوازده پس باید که عدد ائمه هدی که
راه نمایان راه جنت اند وجانشینان حضرت رسالت موافق عدد
اسباط باشد دیگر انکه چون حق تعالی جهت نظام امور دنیوی
بنی آدم و سرانجام مهمات ایشان که بزبانی صورت می پذیرد روز
آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت
زیاده و کم نیست ودر مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج

بائمه و امام اند بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق را منتظم
این عدد رعایت فرموده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانروز
مقرر داشته وجهی دیگر که بعضی از محققین گفته اند در تطبیق عالم
علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است چنانچه فلک هشتم مشتمل
بر دوازده برج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بمنزله
فلکیات و اوصیای وی بجای بروج دوازده گانه وجه دیگر که متعلق
بحروف و عدد است انکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت
بوحدت و وحدانیت حضرت عزت و شهادت بنبوت حضرت رسالة
و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و وصی و امام را
حفظ نمودن آن دو اصل است لازم آمد که عدد آنهایی که حفظ آن
دو اصل نمایند با عدد آن هر دو اصل موافق باشد و ظاهرا شریک بودن
آل رسول با آنحضرت در صلوات اشاره است باین معنی که چون
رسولان دیگر را دین و شریعت و معرض زوال بوده و حفظ آن بر آل
ایشان شریک نشده چنانکه در فصل چهارم گذشت وجه دیگر
انکه نور ولایت راهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نور
نیرین راهنمای خلق است با بهر چه توان دید و از برای دو نور که
هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده پس از برای نورهای
که هادی ابصایر نیز دانست و ولی است که دوازده خلیفه مقرر باشد
وایضا حضرت رسالة صلی الله علیه و آله فرمود که الائمة

وحصر امامت در قریش نموده پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر

و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است و قریشی است

و اقوال کسی که قرشیت از برای او ثابت شده مالک بن نضر است

و از و گرفته تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوازده کس اند و

از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت پیغمبر صلی الله

علیه بمنزله مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسله متقابله قریشیت

و هر یک از ان دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز بمحیط منتهی

شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط

دیگر اخرین ائمه اثنا عشر حضرت مهدی هادی علیه السلام است

و هرگاه اجزای خط بالائی از مرکز که محمد است صلی الله علیه و آله تا مالک

دوازده باشد باین طریق که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم

بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب

بن فهر بن مالک باید که اجزاء خط پائینی هم از ان مرکز تا منتهی دوازده

باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند

حاصل که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانکه منبع شرفیت که شرافة

قریش از ان متصاعد میگردد همچنین معدن کرامتی است که کرامت

امامت از ان متنازل میشود پس ائمه نیز باید دوازده باشند

تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد و ان علی ابن ابی طالب

و حسن بن علی و علی ابن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی الکاظم

و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی

بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین و غرض ما از نقل این مؤیدات

استدلال نیست بلکه ما دین باب استدلال از آیات بینات و اخبار

و احادیث صحیحه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت

نموده ایم و صاحب کشف الغمه و جمع بین الصحیحین از جابر بن عبد الله

انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول

خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که یکون بعدی اثنا

عشر امیرا و کلمه بعد از ان فرمود که نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم

گفت آن کلمه کلهم من قریش بود **وایضا** از سعد بن ابی وقاص روایت

نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلامی نافع نام را فرستادم که

مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده

باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول خدا که در روز جمعه فرمود

که لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة یکون علیکم

اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه دین من قایم و پا برجا

خواهد بود تا روزی که قیامت قایم شود بر شما دوازده خلیفه

حکم روا خواهند بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش خواهند

بود **وایضا** در مسند احمد حنبل مذکور است که مسروق گفت با

عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید

که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیده باشی که بعد از و چند کس

خواهند بود کفت بلی شنیدم فرمود که بعد از من را بعدد نقباء بنی اسرائیل
خلیفها خواهد بود صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث
کفته است که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از
دو طائفهٔ بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن بانکه احادیث
و اخباری که در کتابهای ایشان است اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید
یا اقرار بامامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام کردن قرار دادن اول نمیتوانند داد
چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند
و راضی شدن دوم هم نمیتوانند و اکر میشدند ما از این احادیث میکذشتیم
و فواید بسیار در مطالب دیکر از برای ما میداشت پس ماند شق
ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را
با طایفهٔ زیدیه میرسد و ایشان را نیز هیچ مخلص از این بحث نیست
و جوابی که معقول باشد ندارند اکر ترک مکابره و عناد نمایند
طایفهٔ حقهٔ اثنا عشریه را دلایل روشن حقیت بی شبهه و نصوص فاده
حقه برین مطلب بسیار است که ایشان را از احتیاجی باستنباط
دلیل از کتب مخالفان ندارند و لیکن بر ایشان حجت باشد باید
این احادیث اقدام مینمایند و السلام علی من اتبع الهدی و بعضی
از آن دلایل را که این فقیر از کتاب نصوص نقل نموده و در رساله ذکر
کرده و بعد از این درین مختصر ایراد مینماید و زبان خاصه را بتبرع
بعضی از آن برخی از آن میکشاید و اکر کسی کوید که هر کاه دلایل صحیحه

بر خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع می شدند
و از منصب خود معزول میکشتند کوییم این حرف قدحی در مراد و مقصود
ما ندارد چه انبیا را بسیار تکذیب کردند و از منصب و مهم خود
معزول میساختند و تمکین پیغمبری ایشان نمیکردند و نقصی به
پیغمبری ایشان نداشت و نقصانی بمرتبه و حال ایشان نرسید بلکه
باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب
مزید اعتقاد و محبت انهایی که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان
داشتند و حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه و آله
فرمود که ما علی المؤمن غضاضة ان یکون مظلوما ما لم یکن
شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه یعنی نیست مومن را هیچ کونه
نقصانی و هیچ نحو مذلتی و منقصتی از هیچ ممری مادامی که شک نداشته
باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود و از ممما دنیا سر توافت
که در ایام صفین میکفته والله لو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات
هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم ای اصحاب معاویه و ای ارباب
کفر و زندقه و اهل هوا و بدعت اکر شما را در پیش انداخته میزده باشد تا
آنکه ما و اصحاب ما را برسانید بدرختانی که بجرات و ان دهی است
در اخر یمن هر اینه خواهیم داشت و جزم ما هیچ وجه نخواهد شد
که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد که باید که
امام دوازده دلیل بر امامت باشد و شخص علیهم السلام اینکه صد

شده نص صریح از هر یك از ایشان صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم
بر امامی که بعد از وست بانطریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین ع
و پسر او امام حسن علیه السلام و او بر برادر خود امام حسین علیه السلام
و از سید الشهداء نص بر امامت پسر او زین العابدین که او را امام العباش
مینامیده اند چه در صحرای کربلا بغیر از او از مردان اهل بیت زنده
نمانده و چنانچه تمامت ادمیان از ادم صفی علیه السلام بهم رسیده اند
جمیع سادات حسینی از آنحضرت پیدا شده اند باقی ائمة اثنی عشر از و بهم
رسیده اند و او نص بر فرزند خود امام محمد باقر علیه السلام نمود و از کثرت
علمی که آنحضرت را بود بباقر علوم الانبیاء والمرسلین ملقب شد و او نص
امامت بر پسرش امام جعفر الصادق ع نمود و چون در زمان آنحضرت
تقیه کمتر شده بود و مردمان استفادهٔ علوم و تصحیح احادیث از
آنحضرت مینمودند و مذهب حق از و رواج یافت این دین را
دین جعفری گفتند و این مذهب بنام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت
نص کرد امامت را بر فرزند خود امام موسی الکاظم ع که چون در اولاد
ادم کسی که در کظم غیظ و فرو بردن خشم با آنحضرت نمیرسید بکاظم
شهرت یافت و عمر و اولاد آنحضرت از سایر ائمة الاصحاب الامر
علیه السلام بیشتر بود و او نص بر امامت امام ثامن ضامن امام
الانس والجن علی بن موسی الرضا واقع شد و آنحضرت اگرچه در صغر
سن از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود

نص کرد امامت بر پسر خود امام محمد تقی ع و اعم

پسر خود امام علی النقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است
و معجزات انحضرت بسیار است و بعضی از ان خواهد آمد و آنحضرت نص
کرد بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی ع که ملقب بود بخالص و زکی
و عسکری و از آنحضرت بر امام دوازدهم خلف الحجة صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین نص واقع شده و اگرچه دلایل
عقلیه و نقلیه بر ائمة اثنی عشریه علمای شیعه را بسیار است و این
کتاب را گنجایش تمام آن نیست اما بموجب وعده که نمود چند حدیث
که در رساله از کتاب نصوص کرده شده است در اینجا مسطور
مینماید اول حدیثی که در رساله منقول است از صاحب نصوص اینست
که روایت نموده است باسناد از عبد الله عباس که او گفت قدم یهودی
الی رسول الله صلی الله علیه وآله یقال له نعثل فقال یا محمد
انی اسئلك عن اشیاء یتلجلج فی صدری فان اجبتنی عنها
اسلمت علی یدك قال سال یعنی امد نزد رسول الله صلی الله علیه
وآله که او را نعثل میگفتند پس گفت یا محمد از تو سؤالی چند میکنم اگر
جواب گفتی مسلمان میشوم بدست تو پیغمبر فرمود بپرس پس از آنحضرت
سؤالها کرد و آنحضرت جوابها داد تا رسانید بجایی که گفت فاخبرنی
عن وصیك من هو فما من نبی الا وله وصی وان نبینا موسی بن
عمران اوصی الی یوشع بن نون فقال نعم ان وصیی والخلیفة
بعدی علی ابن ابی طالب علیه السلام وبعده سبطای الحسن والحسین

يتلوه تسعة من صلب الحسين أئمة أبرار فقال يا محمد فسمّهم لي
قال نعم إذا مضى الحسين فابنه علي فإذا مضى علي فابنه محمد فإذا مضى
محمد فابنه جعفر فإذا مضى جعفر فابنه موسى فإذا مضى موسى فابنه
الحسن وبعده الحجة بن الحسن بن علي فهذه اثنى عشر إماما على
نقباء بني إسرائيل قال فأين مكانهم في الجنة قال معي في درجتي
قال أشهد أن لا إله إلا الله وأنك رسول الله وأشهد أنهم
الأوصياء بعدك ولقد وجدت في الكتب المتقدمة وفيما
عهد إلينا موسى بن عمران عليه السلام أنه إذا كان آخر الزمان
يخرج نبي يقال له أحمد خاتم الأنبياء لا نبي بعده يخرج
من صلبه أئمة الأبرار وعدد الأسباط يعني خبر ده مرا كه كيست
وصيّ تو كه هيچ نبي نبوده كه او را وصي نبوده و نبي ما موسى بن عمران وصيت
كرده بيوشع بن نون پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود كه
بلي وصي من و خليفه من بعد از من علي ابن ابي طالب است و بعد از او
دو پسر من حسن و حسين و بعد از ايشان نه كس از پشت حسين
همه امام و نيكوكار گفت يا محمد بعدد نام بر ايشان را از براي من گفت
بلي هر گاه حسين در گذرد پسر او علي و بعد از او محمد و بعد از او
جعفر و بعد از او پسر او موسى و بعد از او پسر او علي و بعد از او پسر او
حجت بن الحسن بن علي پس اين دوازده امامند بعدد نقباي بني
اسرائيل پس نعثل گفت كجاست جاي ايشان در بهشت پس پيغمبر صلى الله

عليه وآله فرمود با منند در درجه من نعثل گفت كه گواهي ميدهم كه
نيست خداي بجز حضرت الله تعالى و گواهي ميدهم كه تو رسول خدايي و گواهي
ميدهم كه ايشان اوصياي تو اند بعد از تو و بتحقيق كه من يافتم اين را در
كتب متقدم و عهد گرفت از ما موسى بن عمران كه در آخر الزمان بيرون آيد
و ظاهر شود پيغمبري كه نام او احمد باشد خاتم پيغمبران باشد و بعد از او
پيغمبري نباشد و بيرون آيد از صلب او ائمه ابرار بعدد اسباط و اين
حديث درازي بود آنچه در اينجا محتاج اليه بود آورديم و حديث
ديگر اينست كه از عبد الله بن عباس باسناد نقل كرده كه او گفت كه گفت
رسول الله صلى الله عليه وآله إن الله تبارك وتعالى اطّلع على
الأرض اطّلاعة واختار منها عليا فجعله إماما ثم أمرني
ني أن أتخذه أخا ووصيا وخليفة ووزيرا فعلي مني
وأنا من علي وهو زوج ابنتي وأبو سبطي الحسن والحسين
ألا وإن الله تبارك وتعالى جعلني وإياهم حججا على عباده
وجعل من صلب الحسين أئمة يقومون بأمري ويحفظون وصيتي التاسع
منهم قائم أهل بيتي ومهدي أمتي أشبه الناس بي في شمائله
وأقواله وأفعاله يظهر بعد غيبة طويلة ويظهر دين الله
ويؤيد بنصر الله وينصر بملائكة الله فيملأ الأرض قسطا و
عدلا كما ملئت جورا وظلما يعني پيغمبر صلى الله عليه وآله
اطلاع كرد بر زمين اطلاع كردني و از جمله اهل زمين مرا بر گزيد پس مرا

پیغمبر کردانید و برسالت بخلق فرستاد پس دوم بار اطلاع کرد پس برکزید
از همه اهل زمین علی را و کردانید او را امام خلایق پس امر کرد مرا خدای تعالی
که علی را فرا کیر برادری و او را وصی و خلیفه خود کردان پس علی از
منست و من از علیم و او شوهر دختر منست و پدر نبیره حسن و حسین است
پس بدانید و اگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجتهای خود
ساخت بر بندکان خود و کردانید از پشت حسین امامان که قایم باشند
بامر من و بجا ارندکان مرا و نکاه دارند وصیت مرا نهم ایشان قایم
اهل بیت من و مهدی امت من و شبیه ترین مردم باشد بمن در شمایل
و افعال و اقوال ظاهر کرده بعد از غایب شدن دراز و حیرت
سخت انکاه هویدا کرداند حضرت الله تعالی او را و ظاهر سازد دین
خدا را و تایید نصرت خدا و یاری کرده شود بفرشتکان خدا پس
کرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم
حدیث دیکر اینست که روایت کرده اند از عبد الله ابن مسعود
که او نقل نموده باسناد خود از پیغمبر صلی الله علیه و اله که عبد الله بن مسعود
کفت سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و اله یقول الائمة بعدی
اثنی عشر تسعة من صلب الحسین التاسع مهدیهم حدیث دیکر که نقل
کرده است باسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده از پیغمبر چنین
کفته که سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و اله یقول الائمة بعدی
اثنی عشر تسعة من صلب الحسین التاسع قائمهم فطوبی لمن احبّهم

فالویل لمن ابغضهم یعنی شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و اله که میکفت
امامان بعد از من دوازده اند نه امام از صلب حسین و نهم ایشان
قایم ایشان است پس خوشحال کسی که دوست دارد ایشان را و وای بر کسی
که دشمن دارد مر ایشان را حدیث دیکر که از ابی سعید خدری نقل
کرده است صاحب نصوص باسناد خود که ابو سعید کفت صلی بنا رسول الله
صلی الله علیه و اله الصلوة الاولی ثم اقبل بوجهه الکریم علینا
فقال معاشر اصحابی ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح و باب
حطة فی بنی اسرائیل فتمسکوا باهل بیتی بعدی و الائمة الراشدین
من ذریتی فانکم لن تضلوا ابدا فقیل یا رسول الله کم الائمة
بعدک قال اثنی عشر من اهل بیتی و قال من عترتی حدیث دیکر
که از ابی ذر غفاری صاحب نصوص باسناد خود نقل کرده است که
او کفت قال رسول الله صلی الله علیه و اله الائمة بعدی اثنی عشر
تسعة من صلب الحسین تاسعهم قائمهم ثم قال علیه السلام
الا ان مثلهم فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف
عنها هلک و مثل باب حطة فی بنی اسرائیل حدیث دیکر صاحب نصوص
نقل کرده که او کفت خطبنا رسول الله صلعم فقال معاشر الناس انی
راحل عن قریب و منطلق الی المغیب اوصیکم فی عترتی خیرا و
ایاکم و البدع فان کل بدعة ضلالة و الضلالة و اهلها
فی النار معاشر الناس من فقد الشمس فلیتمسک بالفرقدین فاذا

فقدتم الفرقدين فتمسكوا بالنجوم الزاهرة بعدي اقول
قولي هذا واستغفر الله لي ولكم قال فلما نزل عن منبره صلوات
الله عليه وآله تبعته حتى دخل بيت عايشة فدخلت اليه وقلت بابي
انت وامي يا رسول الله سمعتك تقول اذا فقدتم الشمس فتمسكوا
بالقمر واذا فقدتم القمر فتمسكوا بالفرقدين واذا فقدتم الفرقدين
فتمسكوا بالنجوم فما الشمس وما القمر وما الفرقدين وما
النجوم الزاهرة قال انا الشمس وعلي القمر فاذا فقدتموني
فتمسكوا به بعدي واما الفرقدان فالحسن والحسين اذا فقدتم
القمر فتمسكوا بهما واما النجوم الزاهرة فهم الائمة التسعة
من صلب الحسين والتاسع مهديهم ثم قال عليه السلم انهم
هم الاوصياء والخلفاء بعدي ائمة الابرار عدد اسباط يعقوب
وحواري عيسى فقلت فسمهم لي يا رسول الله قال اولهم
سيدهم علي ابن ابي طالب عليه السلام وسبطاه وبعدهما علي بن
العابدين وبعده محمد بن علي باقر علم النبيين ثم ابنه الصادق
جعفر بن محمد وابنه الكاظم سمي موسى بن عمران والذي يقتل
بارض الغربة علي ابنه ثم ابنه محمد والصادقان علي والحسن والحجة
القايم المنتظر في غيبته فانهم عترتي من لحمي ودمي علمهم
علمي وحكمهم حكمي من اذاني فيهم فلا اناله الله شفاعتي
وباسناد نقل كرده از جابر بن عبد الله الانصاري كه گفت قال

رسول الله صلى الله عليه وآله للحسين بن علي عليهما السلام يا حسين
يخرج من صلبك تسعة من الائمة منهم مهدي هذه الامة
فاذا استشهد ابوك فالحسن بعده فاذا سم الحسن فانت فاذا
استشهدت فعلي ابنك فاذا مضى علي فابنه محمد فاذا مضى محمد
فابنه جعفر فاذا مضى جعفر فموسى واذا مضى موسى فعلي ابنه
فاذا مضى علي فمحمد ابنه فاذا مضى محمد فعلي ابنه فاذا مضى علي
فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن يملأ الله به الارض قسطا
وعدلا كما ملئت جورا وظلما وباسناد از انس بن مالك نقل
كرده است كه او گفت صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله صلوة الفجر
ثم اقبل علينا فقال معاشر اصحابي من احبنا اهل البيت حشر معنا
ومن استمسك بالاوصياء من بعدي فقد استمسك بالعروة الوثقى
فقام اليه ابوذر فقال يا رسول الله فكم الائمة بعدك قال عدد
نقباء بني اسرائيل فقال كلهم من اهل بيتك فقال كلهم من اهل بيتي تسعة
من صلب الحسين والمهدي منهم وباسناد نقل كرده از ابو هريره
كه او گفت قلت لرسول الله صلى الله عليه وآله ان لكل نبي وصيا
وسبطين فمن وصيك وسبطاك فسكت ولم يرد علي
جوابا فانصرفت حزينا فلما كان الظهر قال ادن يا ابا هريره
مني فجعلت ادنو وانا اقول اعوذ بالله من غضب الله وغضب
رسوله ثم قال ان الله بعث اربعة الاف نبي وكان لهم اربعة

لهم

الاف وصي وثمانية الاف سبط فوالذي نفسي بيده لانا خير النبيين
ووصيي خير الوصيين وابناي سبطاي خير الاسباط ثم
قال الحسن والحسين سبطاي من هذه الامه وان الاسباط
كان من ولده يعقوب وكانوا اثنا عشر رجلا وان الائمة بعدي
اثنا عشر من اهل بيتي علي اولهم اوسطهم محمد واخرهم مهدي
هذه الامه الذي يصلي عيسى بن مريم خلفه الا ان من تمسك
بهم فقد تمسك بحبل الله ومن تخلى منهم فقد تخلى من حبل الله
وباسناد نقل كرده است عمر بن الخطاب لعنه الله كه او كفت سمعت
رسول الله يقول الائمه بعدي اثنا عشر تسعة من صلب الحسين
ومنا مهدي هذه الامه من تمسك من بعدي بهم فقد استمسك
بحبل الله ومن تخلى منهم فقد تخلى من الله وباسناد نقل
كرده است از زيد بن ثابت كه او كفت مرض الحسن والحسين عليهما السلم فعادهما
رسول الله فاخذهما وقبلهما ثم رفع يده الى السماء وقال اللهم
رب السموات السبع وما اظلت ورب الرياح وما ذرت
اللهم رب كل شي واله كل شي انت الاول فلا شي قبلك وانت
الباطن فلا شي دونك ورب جبرئيل وميكائيل واسرافيل
وابراهيم واسحق ويعقوب اسئلك ان تمن عليهما بعافيتك و
تجعلهما تحت كنفك وحرزك وان تصرف عنهما السوء و
المحذور برحمتك ثم وضع يده على كتف الحسن فقال

انت الامام وانت الى الله ووضع يده على صلب الحسين فقال
انت الامام وابو الائمة التسعة من صلبك ائمة الابرار والتاسع
قائمهم من تمسك بكم وبالائمة من ذريتك كان معنا يوم القيمة
وكان معنا في الجنة في درجاتنا فال فبرئ من علتهما بدعاء رسول
الله صلى الله عليه واله وباسناد نقل كرده از ابي امامه اسعد بن زراره
كه او كفت قال رسول الله صلى الله عليه واله لما عرج بي الى السماء رايت
مكتوبا على ساق العرش بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته
بعلي ونصرته به ثم بعده الحسن والحسين ورايت عليا عليا علي
ورايت محمدا مرتين وجعفرا وموسى والحسن والحجة اثنا عشر اسما
مكتوبا بالنور فقلت يا رب اسامي من هولاء الذين قد قرنتهم
فنوديت يا محمد هم الائمه بعدك والاخيار من ذريتك
بعد ازان از مريك از واثلة بن الاسقع وابي ايوب الانصاري و
عمار بن ياسر وحذيفه بن اسيد وعمران بن الحصين وسعد بن مالك
وحذيفه بن اليمان وابي قتاده انصاري وعلي ابن ابي طالب عليه السلم
وامام حسن وامام حسين واز زنان ام سلمه وام ايمن وعايشه وفاطمه
زهرا عليها السلام حديثها نقل كرده است ومضمون تمامه انست كه
امامان دوازده اند چنانكه كذشت اما يكي ازانچه از عايشه
نقل كرده است اينست كه او كفت كانت لنا مشربة وكان النبي صلعم
اذا اراد لقاء جبرئيل لقيه فيها فلقيه رسول الله صلى الله عليه واله

مرة فيها وامرني ان لا يصعد اليه احد فدخل الحسين بن علي
عليه السلام ولم نعلم حتى غشيها فقال جبرئيل من هذا فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله ابني فاخذه النبي عليه السلام
فاجلسه على فخذه فقال جبرئيل اما انه سيقتل قال رسول
الله صلعم امتي فتقتله قال نعم وان شئت فاخبرتك بالارض
التي يقتل فيها واشار جبرئيل الى الطف بالعراق واخذ منه
تربة حمراء فاراه اياها فقال هذه من تربة مصرعه فبكى
رسول الله فقال جبرئيل لا تبك فسوف ينتقم الله منهم بقائمكم
اهل البيت فقال له رسول الله حبيبي جبرئيل ومن قائمنا اهل
البيت قال هو التاسع من ولد الحسين كذا اخبرني ربي
عز وجل انه يخلق من صلب الحسين ولدا وسماه عنده عليا
خاضع الله خاشع ثم يخرج من صلب علي ابنه وسماه وعنده
محمدا ابنه وسماه عنده جعفرا ناطق عن الله صادق في الله
ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده موسى واثق بالله محب الله
ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده عليا الرضا بالله والداعي
الى الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده محمدا الراغب في الله والذاب
عن حرم الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده عليا المكتفي
بالله والولي لله ثم يخرج من صلبه ابنه وسماه عنده الحسن
مؤمن بالله مرشد الى الله ويخرج من صلبه ابنه كلمة الحق ولسان الصدق

ومظهر الحق حجة الله على بريته له غيبة طويلة يظهر الله
به الاسلام واهله ويخسف به الكفر واهله وبعد ازان از
ابو سلمه باسناد نقل كرده كه او كفت داخل شدم بعايشه واو ملول بود
كفتم چرا ملولي كفت بواسطهٔ ناپيدا شدن حضرت رسالت پناه
انكاه بكنيزك كفت يا سمره ان كتاب را بيار پس ان كنيزك اورد كتابي
پس كشود ان كتاب و نكاه كرد در ان زماني طويل بعد از ان كفت صدق
رسول الله ابو سلمه كه راوي حديث است ميكويد كه كفتم كه چيست اين
كتاب اي مادر مؤمنان كفت چيزها و حكايتهاست كه نوشته ام
انرا از رسول خدا كفتم آيا حديث نميكني از براي ما چيزي كه آنرا
شنيده باشي از رسول الله قالت نعم حدثني حبيبي رسول الله صلى الله
عليه وآله من احسن فيما بقي عمره غفر الله له فيما مضى وفيما بقي
ومن اساء فيما بقي من عمره اخذ فيما مضى وفيما بقي ثم قلت يا ام
المؤمنين هل عهد اليكم نبيكم كم يكون بعده من الخلفاء قال
فاطبقت الكتاب ثم قالت نعم وفتحت الكتاب وقالت يا ابا سلمه
كانت لنا شربة وذكرت الحديث فاخرجت البياض فكتبت هذا
الخبر فاملت علي حفظا ولفظا ثم قالت اكتمه علي يا ابا سلمه
ما دمت حية فكتمت عليها فلما كان بعد مضيها دعاني علي عليه السلام
فقال ابغني الخبر الذي املت عليك عايشه قلت وما الخبر
يا امير المؤمنين قال الذي فيه اسماء الاوصياء من بعدي فاخرجته

الیه حتی بمعه وقبل ازین حدیث اثنا عشر همه حدیث نقل کرده
وبعد ازان از حضرت فاطمه ع چنانکه گذشت و بغیر این
در ان کتاب احادیث بسیار است وچون مضمون همه این احادیث
اینست که گذشت که امام و خلیفه دوازده است واول ایشان
علی علیه السلام است واخر ایشان مهدیست احتیاج بذکر مغلیه
مجموع آن نبود زیرا که اگر کسی را که قلیل فایده ندهد کثیر نیز فایده ندهد
و امام اول که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است وبعضی از
فضایل و کنی و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت و اما اولاد آن حضرت
بنوعی که صاحب کشف الغمه وغیر او از کتب معتبره اهل سنت نقل
نموده اند اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده
بوده امام حسن و امام حسین وزینب کبری و ام کلثوم کبری از
سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد
اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه و باقی اولاد امهات
ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی وغیرهما مذکور است و عمر
شریف آنحضرت شصت سال و شصت و پنج و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت
گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل مقتل و حکام رحلت
آن از آن مشهورتر است که احتیاج بذکر آن محتاج باشد و ابن ملجم لعنه الله
اگرچه مشهور است لیکن بطریقی که کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است
اینست که ابو القاسم حسین بن محمد که بابن دقاق مشهور است نقل نموده

که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم علیه السلام راهبی را دیدم که
جمعی کثیر بدور او درآمده بودند و سبب اسلام خود را بیان مینمود
و گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم مرغی بزرگ از هوا در
آمده بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرده
پرواز نمود بعد از لحظه باز آمده ربع دیگر را قی کرد و همچنین
تا تمام را قی نمود و پرواز کرد و آن اعضا بهم نزدیک شده بیکدیگر
چسپیدند و شخصی که بی نظیر برخاست و بهر طرف نگاه میکرد و من
در تعجب بودم که بیکبار همان مرغ باز از هوا بزیر آمده یک ربع او را بمنقار
از باقی بدن جدا نموده فرو برده و پرواز در آمده رفت بعد از لحظه
آمده و ربع دیگر را در ربوده و بهمان طریق می آمد تا تمام اعضای او را
فرو برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که
چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالتست تا روز دیگر
همان صورت در همان وقت روی نمود وچون دیدم که او زنده شد
بایستاد بنزدیک او رفته پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم
بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده
گفت من ابن ملجم مرادیم علی ابن ابی طالب را کشته ام و از روز آن حال
حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز بجزای این عمل مرا
باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند و در این بودم که مرغ آمده باز
دیگر ربعی از او کنده پرواز نمود و من چون از علی ابن ابی طالب واحوال

او تفحص نموده گفتند ابن عم رسول الله و وصی او بود اسلام او در
و آن صورت عجیب باعث هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت عزت
که بنجف مشهور است و طایفه اثنی عشریه اتفاق دارند که مزار آنحضرت
بنجف است و قبر آدم صفی و نوح در پهلوی قبر آنحضرت است و احادیث
صحیحه درین باب از بعضی ائمه معصومین علیهم السلام دارند
ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد آنحضرت را
نشان میدهند و در آن اماکن زیارت مینمایند و این خلافی
نیست که اثری در آن مرتب تواند شد یا مضرتی از برای شیعه داشته
باشد بلکه باعث آنست که سنیان از آنحضرت محروم باشند والسلام علی
من اتبع الهدی

ذکر امام دوم حسن بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام

کنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت
و قایم و وزیر القاب آنحضرت است و بهترین لقبهای او سید است که
رسول الله صلی الله علیه و آله او را بان لقب خوانده و فرموده ابنی
هذا سید و روزی که آنحضرت متولد شد رسول خدا صلی الله
علیه او را حسن نام نهاده و اذان در گوش او گفته و سرش را تراشید
بوزن موی سر او نقره تصدق کرده و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه
سنت گشت و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد و
تولدش در مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال
سیم از هجرت و او اول اولاد امیر المؤمنین است علیه السلام و بعضی

را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش
ماهه باقی نمانده الا حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السلام و بعضی
گفته اند امام حسین علیه السلام بود که شش ماهه متولد شد و اصح آنست
که امام حسن علیه السلام نه ماهه متولد شد و او شبیه ترین خلق بود برسول صلعم
و در روز وفات رسول صلوات الله علیه هشت ساله بود و بعضی
هشت سال و چند ماه هم گفته اند و چون امیر المؤمنین علیه السلام
رحلت نمود و او سی و هفت سال داشت و مردمان با آن گوشوارهٔ
عرش بیعت نمودند و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود
از هجرت با معاویه لعین صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه
بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر
سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش چهل و هفت سال رسیده بود بسعی
معویه زوجه اش جعدة بنت اشعث او را زهر و بعد از چهل روز که
بجوار رحمت الهی واصل شده برادرش امام حسین علیه السلام که وصی
او بود متولی غسل و تکفین او گشته و در بقیع او مدفون گردید
و اولاد آنحضرت بعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح
آنست که ذکور یازده و اناث چهارده بودند و بغیر از دو پسر
او که یکی حسن و یکی زید نام داشتند ایشان عقیم ماندند
و زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات
رسول الله بود و شعرا او را مدحها میکردند و اطراف دنیا بامید نوازش

واکرام او بزیارت او می آمدند و از فیضها می یافتند و عمر او بنود سال
رسید و شعرا بجهت او مرثیها گفته اند و اما امام حسن بن حسن او رئیس
و فاضل و جلیل القدر و ورع و متولی صدقات امیر المومنین
علیه السلام بود و عمر او بسی و پنج سال رسید و در کربلا بخدمت عم خود
سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسماء بن خارجه او را
از میان کشتگان بیرون آورده و از عمر سعد التماس نموده جراحتهای
او را مرهم نهاده و فاطمه بنت حسین علیه السلام بود و عمر او
در حباله او بود و از فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله و عمر در
کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام
حسین علیه السلام بمکه میرفت در آن وقت وفات یافت و حسن
بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجواد مشهور بود
با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و مؤالف را اتفاق است
در آنکه امیر المومنین علیه السلام در وقت رحلت از میان فرزندان
امام حسن علیه السلام را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت
و رؤسای شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح که از رسول الله باو
رسیده بود بحسن ع تسلیم نمود و فرمود که رسول خدا امر کرده
که آنچه از حضرت بمن رسیده بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا
مامور ساخته که در وقت رحلت آنها را ببرادرت حسین علیه السلام
تسلیم نمایی و بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که ترا

نیز رسول الله صلی الله علیه و آله امر نموده که در حالتی که بعالم بقا متوجه
باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمایی و اشاره بعلی
ابن الحسین علیه السلام نمود که آنجا حاضر بود و در آن وقت از سن
مبارک امام زین العابدین دو سال و چند ماه گذشته بود و
دست علی بن الحسین را بدست گرفته با او خطاب فرمود که همچنین ترا
وصیت فرموده که در وقت وفات اینها را مذکوره را به پسر خود
محمد باقر بسپاری و او را از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام
حسین ع شده و او را وصیتی طولانی فرموده که در کشف الغمه و غیره
مسطور است و از جمله حکایات دال بر امامت ائمه معصومین
علیهم السلام یکی حکایت حبابه والبیه است و صاحب فصول المهمه
و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤالف نقل نموده اند که
حبابه در جامع مسجد کوفه بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمده
گفت یا امیر المومنین نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا خبر ده تا کی
که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود کرداناد پس آنحضرت بدست مبارک
اشاره نموده بپاره سنگی رخام که آنجا افتاده بود و گفت آنرا بیاور
انگشترین مبارک خود را بر آن زده نقش کرده چنانچه بر موم نقش
انگشتر زنند و فرمود که ای حبابه هرکه دعوای امامت کند و قادر
باشد که چنین نقشی بر چنین سنگی ضوی که من کردم بکند یقین بدانکه
او امام بحق است و اطاعت او واجبست چه امام آنست که از هیچ

اراده و هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت
و بعد از رحلت آنحضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن ع
آمده سلام کرد و آنحضرت با او خطاب نمود که تو حبابه نیستی گفت بلی
فرمود آنحضرت آن سنگ را بده و چون داد بهمان طریق مهری بر پهلوی
آن نهادند و باز در مسجد رسول بخدمت امام حسین ع آمده ترحیب
بجای آورد و امام ع با او گفت که آمده نشانه امامت را بینی
گفت بلی فرمود که سنگ را بده او نیز گرفته مهر نمود حبابه گوید
بعد از آنکه علی ابن الحسین علیه السلام را دیدم عمر من بصد و سیزده
سال رسیده و از زندگانی مایوس و از طلب نشان امامت نومید گشته
بودم آنحضرت بانگشت سبابه بمن اشاره نمود و من جوان شدم و
مهر بران سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا ع ماندم و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهم السلام جمیعا آن سنگ را مهر نمودند (و امام موسی کاظم و امام رضا)
نه ماه دیگر حبابه زنده بود بعد از نه ماه برحمت الهی واصل شد
و حکایت آیه و طول عمر او و جوان شدنش باشارة امام زین العابدین
علیه السلام و طلب کردن علامت امامت نزد مخالف و موالف بصحت
رسیده و ایضا در آن در کتاب مذکور مسطور است که در وقتی
که امیرالمومنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و
بعضی چیزها که از رسول الله صلعم نزد او بود بام المومنین ام سلمه
سپرده بود و چون امام حسن ع با معویه لعین صلح نمود بمدینه تشریف برد

ام سلمه آنها را بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از
امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که آنحضرت نقل فرمود از امیر
المومنین علیه السلام که لما حضرته الوفاة وقال لابنه الحسن
ادن منی حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله
و ائتمنک علی ما ائتمنی علیه السلام ففعل یعنی چون امیرالمومنین
علیه السلام را وفات حاضر شد به پسر خود حسن علیه السلام فرمود
نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو سپارم و امین
سازم ترا بآنچه مرا امین ساخته پس امام حسن ع به پدر نزدیک
شد و بموجب حتی اسر الی رسول الله پنهان از مردمان چنانچه
رسول الله در خفیه رازهای نهان و سر مخفی امامت و نیابت را بآنحضرت
تسلیم نموده بود امام حسن را محرم آن راز و محل آن سر گردانید
و ظاهرا هیچ احدی از اهل اسلام را در باب امامت امام حسن ع
خلاف نیست با شیعه اثنا عشریه درین باب هیچ کس خلافی و نزاعی
ندارد بلی مخالفان ما نزاع و خلافت در باقی ائمه معصومین
علیهم السلام بسیار نموده اند و نزد جمیع فرق اسلامیه ثبوت رسیده
که بعد از مرتضی علی امام حسن مردمان را به بیعت خود خواند و خاص و
عام را با او بیعت نمودند بامامت و خلافت و بعد از ان بشومی مکر
و فریب معاویه لعین و عمرو عاص نفاق در میانه لشکر آنحضرت
رسید و دانست که خونریزی و فساد بر حد افراط میکشد بموجب

انکه رسول الله صلی الله علیه و آله مکرر فرموده بود که ان ابنی
هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من
المسلمین تا بندکان خدا در میانه کشته نشوند با معاویه لعین
صلح نمود و ان کروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی بخشید و
جزای عمل نیکا را بروز قیامت حواله نمود و در خبر است که لم یکن
احد اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله من الحسن علیه السلام
یعنی هیچکس را ان مشابهت بحضرت رسول صلعم نبود که امام حسن ع را بود
و انس بن مالک روایت نموده اند که کفت هرکز امام حسن را ندیدم
که کریه بر من زور نیاورد چه شمایل او بعینه مانند شمایل رسول الله
بود و بخاری در صحیح خود آورده که اصحاب بعد از نماز عصر از
مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر امام حسن علیه السلام را دید که با طفلان
بازی میکند او را بر دوش کرفته کفت فداک بابی شبیه بالنبی
لیس شبیها بعلی و علی علیه السلام یضحک یعنی پدرم فدای او باد
که بنبی شبیه است نه بعلی و علی علیه السلام شنید و خندید و چنانچه
در صورت هیچکس را آنحضرت برسول الله شبیه تر نبود در سیرت
کسی شبیه تر نبود و معجزات آنحضرت را نیز حدی و نهایتی نیست و
از انجمله در کتاب کشف الغمه مذکورست که در راه مکه یکی از اولاد
زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت او اقرار داشت در منزلی از
منازل در پای درخت خرمایی فرش کسترده بودند و ان زبیری

نگاه

نگاه بان درخت کرده کفت ای کاش این درخت را رطبی میبود که
کام ما را شیرین میساخت امام ع از او شنیده فرمود که مکر رطب
ارزو داری کفت آرزو کرده ایم اکر میبود میخوردیم فی الفور آنحضرت
دست مناجات بدرکاه حضرت قاضی الحاجات بر آورد و لب مبارک
بجنبانید و لیکن کسی فهم نکرد که چه میکوید فی الحال درخت سبز شده
و شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و میبالید تا رطب رسیده
شد و شترداری که همراه ایشان بود کفت هذا سحر آنحضرت
کفت و یلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی دعوة
وای بر تو که این را سحر میدانی و این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبرست پس
کسی در بالای ان درخت رفته و رطبها بزیر آورد و هرکه همراه بود از ان
رطب خورد و همه مردم را کفایت آمد و در همان کتاب و کتاب
فصول المهمه و کتاب خرایج بسیاری از معجزات آنحضرت مذکورست
و همچنین در علم و عمل و زهادت و عبادت بعد از امیر المؤمنین
علیه السلام کلام هیچکس با کلام آنحضرت و خطبه هیچ احدی با خطبه
او نمیتوان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او در کشف الغمه مسطورست
و در حاضر جوابی و بدیهه کویی کسی بآنحضرت نمیرسید مرویست که
روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بی قوتی از کرسنکی
بجان و از فقر و احتیاج بفغان آمده بود عنان مرکب آنحضرت را
کرفته کفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود

که در چه چیز بهود گفت در اینکه از جد تو مرویست که الدنیا
سجن المؤمن وجنة الکافر تو باعتقاد خود مومنی و من کافر با
اینها و استرها و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای نیکو
و خانهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ
مهیا و میسرست و من دنیا را نسبت بتو بهشتی می بینم بلکه در بهشت
بهتر ازین گمان نمیبرم و نسبت بمن زندانست که فقرم بنهایت رسیده
و بی قوتی و مشقت و زحمت بکمال انجامیده پس آنحضرت تبسمی فی البدیهه
در جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی بانچه حق تعالی از برای مومنان
معد و مهیا گردانیده در آخرت ازان نعمتها که هیچ چشمی ندیده و
هیچ گوشی نشنیده خواهی دانست که درین دنیا در زندانم و ترا با
کمال محنت اگر ببینی انچه از جهت کفار و منافقین در ان نشاء
مقرر و مقدر شده از عذابهای گوناگون هر آینه میدانی که تو
امروز در بهشتی در نهایت فراغت و اگر کسی نیک درین جواب تامل
کند میداند که این کلامیست که سر نزده الا از مشکوة نور نبوت
و صادر نگشته الا از تایید مودتی و از آثار معالم رسالت و
ملا سعد الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است
که معاویه علیه اللعنه بیمار بود امام حسن علیه السلام بعیادتش
رفت و معویه لعین چون امام حسن را دید بر بستر نشست و
این بیت را خواند که شعر وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب

الدهر لا اتضعضع یعنی بجلدی و تندی شماتت کننده را مینمایم
که بلیه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمیتواند کرد فی الفور امام حسن ع
بیتی از همان قصیده خواند که شعر اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگست چنگ فرو برد و ناخن
بند کرد هر تمیمه یعنی هر تعویذ و مهره که از برای نفع چشم زخم بر کسی می آویزند
بیاویزی و بربندی نفع نمیرساند اگر کسی تاملی کند جوابی در برابر
این بیت بهتر ازین خصوصاً که ازین قصیده باشد بهم نمیتواند رساند و در
شباهت سیرتی بجد و پدر همان حکایتیست که شبی آنحضرت براهی
میرفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و میگوید خدایا
از تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی در مایحتاج
خود صرف نمایم و چون انجناب بخانه رسید بپرسید که ان مال دنیا
چه چیز هست خبر دادند که ده هزار درهم مانده ان مبلغ را بخانه
انشخص فرستاد و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود اگرچه
حافظ ابونعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای سنیت در کتاب حلیه
ازین بیشتر نقلی نموده و آن اینست که بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن ع
دو بار از مال و منال بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق
هیچ نماند و همه را در راه خدا بمستحق صرف نمود و سه کرت مال
و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هرچه داشت حتی نعلین
که در پا میکرد یکی را بفقرا میداد و دیگری را بجهت خود میگذاشت

در ریاضت نفس آنحضرت تا بحدّی بود که امام حافظ ابو نعیم در آن کتاب مذکور ذکر نموده که بیست نوبت از مکه پیاده بمدینه رفت بجهت زیارت بیت الله و با آنکه اسپان و شتران همراه میداشت سوار نمیشد و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود و یکی از دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو اگر اندکی سوار میشدی که این ورم برطرف میشد فرمود که درین منزل سیاهی خواهی دید و روغنی خواهد داشت از و بگیر که آن دفع این ورم میکند آن شخص گفت فدای تو شوم در هیچ منزلی این روغن هست فرمود در اثنای راه او را خواهی دید چون پاره راه طی کردند سیاهی پیدا شد آنرا و روغن طلبیدند گفت اندکی دارم از آن نذر حسن بن علی کرده بدیگری نمیتوانم داد گفتند ما بجهت آنحضرت میخواهیم وی آن روغن را بخدمت آنحضرت برده نهاده سپرد چون خواستند که قیمتش بدهند گفت یا ابن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امیدوارم که چون زنم حامله است دعا فرمایی که حق تعالی پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد و آنحضرت فرمود دعا کردم پسری مستوی الخلقه صالح محب ما بتو کرامت شود چون بخانه روی خواهی دید و در سایر عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات بغیر از جدّش مصطفی و پدرش مرتضی کسی با او برابری نمیرسد با وجود آنکه جدّی چون

رسول الله و پدری چون مرتضی و مادری چون فاطمه زهرا داشت خوفش بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین ع در وقت احتضار او را گریان دید و فرمود ای برادر تو برسول الله و امیر المؤمنین میرسی و هر دو پدر تواند و بخدیجه و فاطمه زهرا ملحق میشوی که هر دو مادر تواند و بقاسم و طاهر ملحق میشوی و هر دو خال تواند و بحمزه و جعفر ملاقات مینمایی و هر دو عم تواند چرا گریانی گفت ای برادر درست میگویی و لیکن در امری داخل میشوم و حالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی بجمعی وارد میشوم که با ایشان و امثال ایشان نرسیده ام پس برادرش علیه السلام تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امانت امامت را ببرادر سپرد گفت وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا بوداع جدم بری بگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن مینمایی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ترا بجد و پدر قسم میدهم که صبر نمایی و ملاحظه فرمایی که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میانه ریخته نگردد و آخر چنان شد که آنحضرت نشان داده وقتی که او را بوداع جدش میبرد عایشه علیها اللعنه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفته عایشه میگفت که نمیگذارم که کسی در خانه من دفن کنید که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در آخر اقصای

مدینه دفن کنند و حسن بن علی در پهلوی رسول الله دفن کنند این کجا
روا باشد و بنی هاشم تیغها از غلاف بر آوردند و بقول مشهور ابن
عباس پیش رفته بمروان گفت برو و فتنه کوتاه کن که حسن را
بوداع جدش میبرند ایشان حرمت رسول الله را خوب میدانند و استعمال
بد بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه او با آنکه او میدید بیرخصت او
تجویز نمینمایند و در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند
و اگر این اراده میداشتند تو و قوم ترا آن قدرت نبود و نیست که
منع ایشان ازین قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن بنزد عایشه
علیها اللعنه رفت و گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع
من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی بروز جنگ بصره بر شتر
سوار شدی و امروز بر استر سوار شده با آنکه خدا و رسول ترا امر فرموده اند
که از خانه بیرون نیایی و اگر زنده بمانی محتملست که بر فیل سوار شوی
و ترا از میراث رسول الله نه یک از هشت یک میرسد یعنی از هفتاد
دو حصه یک حصه چه او را هشت زن دیگر بود و تو همه را تصرف کرده
و خانه را خانه خود نام نهاده بر کرد اگر نه آن بود که امام حسن امام حسین
را وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون درین واقعه ریخته
کردد میدیدی که ازین جمع که تو با ایشان می نازی چه بر سر می آمد
و بعد از آن امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیه او را
در بقیع بنزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا

زیارته و شفاعته بحقه و حق ابیه و اخیه و بحق امه و جده
و محبته

ذکر امام سیم ابو عبد الله الحسین علی ابن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه مبارک شعبان
تولد یافت و بقول صحیح علوق فاطمه ع با آنحضرت بعد از ولادت برادرش
امام حسن به پنجاه روز بوده و چون خبر تولد او برسول صلی الله علیه
و آله رسید خوشحال شده و اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ
او گفته و عقیقه فرموده او را حسین نام نهاده چه نام پسران هارون
شبیر و شبر بود یعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت سید و طیب
و وفی و زکی و سبط و مبارک و تابع لمرضات الله و اشهر القاب
زکی است و اعلا و اشرف لقبهای آنجناب سید و سبط زیرا که حضرت
رسالت پناه او را بآن دو لقب خوانده و دلیل بر امامت او نص است
از رسول الله و از پدر و برادرش علیهم السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش
بود و چند ماه و شش سال و کسری با جد خود رسول الله صلی الله
علیه و آله بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر
ده سال دیگر زندگانی نمود و در بعضی از روایات است که عمر شریف
آنحضرت را بعضی پنجاه و هفت گفته اند و بعضی پنجاه و پنج هم گفته اند
و شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت نوشته اند و گفته با رسول الله
هفت سال بود و مدت خلافتش یازده سال بود و العلم عند الله
و آنحضرت را شش پسر بود و چهارده دختر بود علی اکبر و علی اصغر و علی اوسط

و محمد و عبدالله و جعفر بغیر از علی وسط که امام زین العابدین است
باقی در کربلا بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی سه دختر گفته‌اند
زینب و سکینه و فاطمه و قول اصح که زینب نام دو دختر بوده‌اند
صغری و کبری و بعضی از علماء برینند که علی اکبر حضرت امام زین
العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد و بقول ضعیفی چهار پسر
و دو دختر آمده و زیارت آنحضرت را ثواب بیش از آنست که
توان نوشت و در وجوب آن خلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند
بر هر مؤمنی واجبست و هر که او را ترک کند حقی از حقوق را ترک
کرده و عاق رسول الله شده و در ایمانش نقصان واقع شده و
کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت باشد و بزیارت
او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی عمر میشود
و مدتی که در زیارت آنحضرت باشد از عمر حساب نمیکنند
و هر گامی که بر میدارند از عمر حساب نمیکنند و هر گامی که در
راه بر دارند با حجی برابرست و هر درهم که در آن راه نفقه کنند
با ده هزار درهم برابرست و هر که آنحضرت را زیارت کند و
شناسا بحق او باشد گناهان گذشته و آیندهٔ او آمرزیده شود
و از امام جعفر علیه السلام مرویست که زیارت حسین ع
واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا از آنحضرت
مرویست که زیارت حسین علیه السلام برابری میکند با صد حج

وصد عمره

وصد عمرهٔ متقبله حق تعالی جمیع مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد
که باین فیض برسند و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
یک زیارت واجبی آنحضرت با حجی برابرست و یک نافله با عمره
و در تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و علتی و از
جملهٔ خواص تربت آنحضرت یکی آنست که چون از آن تسبیحی کنند بهر یک
دانه که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آنشخص نوشته شود و اگر
کسی آنرا در دست بگرداند و ذکر کردن را فراموش نماید بهر دانه که
بگرداند بیست حسنه از برای او مینویسند و در حدیث است
که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است
و بیحساب او را به بهشت میبرند و در حدیث دیگر است که آن زمین را
با هر که در آن زمین دفن شود در روز قیامت برداشته به بهشت
داخل میسازند و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول
صلی الله علیه و آله نشسته چون آفتاب تابان و بر دورش امیر المؤمنین ع
و فاطمه و حسنین علیهما السلام گرد آمده بودند و بطریق شادکامان
آهی کشید و چشمان مبارک را پر آب کرد و فرمود که ای اهل بیت من
خود را چگونه می‌بینید در آن وقتی که این جمعیت شما بتفرقه مبدل
شده باشد و اجتماع بافتراق انجامیده و هر یک از شما بسوی از
دنیا بیرون رفته و قبرهای شما هر یک در مکانی واقع شده پس از آن
میان امام حسین علیه السلام بتکلم در آمده گفت یا رسول الله آیا ما

بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل بهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم
در جواب فرمود که بظلم وستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا
در دنیا بطریق اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله
ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان وجمعی که شقی ترین
امت باشند بار دیگر استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت
ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود جدش رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که بلی بسیاری از طوایف امت من بزیارت شما
مشرف خواهند شد وچشم شفاعت از ما خواهند داشت و در
روز قیامت من ایشانرا از اهوال وشداید آن روز خلاصی خواهم
داد وصاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر
بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمة الله مذکور است و مرا درین
تاملست چه حسین در آن حال از دیگران سالش کمتر بود و او را با
صغر سن چون رسول الله بسؤال وجواب مخصوص ساخت چگونه
با کوچکی وخوردسالی او دلش یاری داد که حرف کشته شدن آنحضرت
بگوید و دل مادر و پدر او را بر او سوزاند وچون حسین در آن
خوردسالی از نزد خود سؤال کند تا باینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه
واین ضعیف میگوید که اگرچه امثال این سؤال از کسی که در آن سن
وسال باشد عجب مینماید ولیکن از اهل علم وعرفان خصوصاً از آن
طور سرور بعید نیست چه جبرئیل در روز تولد آنحضرت و دیگر

مواقع خبر داده و مکرر بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ظاهر شده
بود آنحضرت با ایشان رسانیده واین مرتبه اول نبود و حضرت رسالت
امام حسین را مخاطب نساخت بلکه آنحضرت خود متوجه سؤال شده
ایشانرا قیاس بدیگران نمیتوان کرد و باید دانست که در خوردی و بزرگی
ایشان تفاوتی نیست که اگر خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد
امکان دارد که در آن وقت از کشته شدن بترسند و از نزد خود
غافل باشند و عجبتر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحه خود
میگوید که زیاده نمیشود معرفت ایشان و در زمان پیری بمعرفت
که در حال ولادت میدارند مادر و پدر را دل میسوزد که از مراتب
وصول و قرب بجناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشند
و دنیا را در نظر ایشان قربی و اعتباری بوده باشد یا ایشانرا
دلبستگی بدنیا باشد و ایشان چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام
میفرمود که والله ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
یعنی بخدا قسم که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر است از آن انسی که
طفل را به پستان مادر میباشد و مشهور است که بعضی از خواص
اصحاب امام حسین علیه السلام میگفتند که ما در مدت ملازمت
آنحضرت هرگز او را بآن خوشحالی ندیدیم که در کربلا میدیدیم در
خبر است که در وقتی که آنحضرت متوجه کوفه بود در نزدیکی زمانی
فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شد و بعد از تسلیم و ترحیب گفت

یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه توان کرد و حال آنکه ان معاونت
و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا او بدرجه
شهادت رسید فی الحقیقه کوفیان او را کشتن دادند پس آنحضرت فرمود
که رحم الله مسلما صار الی روح الله اما انه قضی ما علیه و بقی
ما علینا یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم بروح و ریحان او بجنت
و نعیم رسید و قضا کرده شد آنچه بر او بود و باقی ماند آنچه از برای
ماست و چون بکربلا رسید کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده
پشیمان شدند و نوشتهای خود را نانوشته انگاشته منکر گشتند
و ابن زیاد ملعون آنحضرت را به بیعت یزید پلید فاسق میخواند
و رخصت برگشتن بحرمین نمیداد آنحضرت دل بحرب نهاده
و این بعد از آن بود که فوج فوج لشکر از کوفه میرسیدند و در
برابرش صف میکشیدند تا آنکه عدد سوار و پیاده بقول صاحب
کشف الغمه بیست و دو هزار رسید و بنابر روایتی که در مقتل
ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است عدد لشکر معویه مخالف
بصد هزار رسید و با آنحضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو
بقول مشهور بیش از هفتاد و دو تن نبودند و با وجود این در خاطر
ملالی و در دلش اضطرابی پیدا نشد و با قلت انصار و کثرت
اعدا صبری نمود که مگر پدرش حیدر صفدر در صفین و جمل
کرده باشد و تیغی کار فرمود که مگر علی علیه السلام در بدر و احد

کار فرموده باشد تا بحدی که مردمان شجاعت امیر المؤمنین را
فراموش کردند و شجاعت او در میان عرب مثل شد چه در مقتل
روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت بتنهایی بهزار رسیده
بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان میبود و بدم
تیغش میآمدند و نمیکشت و سر آن را کسی نمیدانست تا آنکه از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمود که چون جدم
میدانست که از صلب ایشان شیعیان هستند ایشان را بهمین جهت
میگذاشت حاصل آنکه چون آنحضرت را نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه بود
که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود و کوشش فرمود تا
خود را بآن مرتبه عظمی رسانید و در اخبار آمده که هیچ یک
از ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که ببلایی و عقوبتی
گرفتار نشوند و محل عبرت دیگران نگردد و برسوایی هرچه تمامتر
بجهنم واصل نشود مشهور است که عمر سعد علیه اللعنه بچندین مدت
پیش از واقعه کربلا هرگاه بمسجد در میآمد هر کرا نظر بروی میافتاد بی اختیار
میگفت هذا قاتل الحسین بن علی یعنی این ملعون کشنده حسین بن علیست
تا آنکه روزی بخدمت امام حسین ع آمده گفت این سفیهان را گمان
اینست که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم نموده در جواب گفت که
آنهایی که این سخن بر زبان میرانند سفیه نیستند بلکه کلمه حقی بر
زبان ایشان جاری میگردد ولیکن تو ای عمر یقین بدان که بعد از من

یکبار شکم را از کنده عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من
نخواهد بود مگر اندکی و آخر چنان بود که آنحضرت خبر داده بود بار اندک
فرصتی مختار پیدا شد و هر یک از آن ملاعین را خصوصاً عمر سعد
علیه اللعنه را بزجری بجهنم فرستاد که بدان از آن ممکن نبود و بهمان
وجهی که حق تعالی انتقام واقعه یحیی بن زکریا علیهما السلام
از طائفه بنی اسرائیل کشیده بود در این امت از ملاعین کشید
چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم امام
زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود که از آن وقتی که
از آن وقتی که از مدینه بیرون آمدیم تا وقتی که در کربلا رسیدیم
در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت یحیی بن زکریا
را عم یاد نکند و روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع
و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی بدتر نبود و مکروه تر
نبود از آنکه زکریا پیغمبر یحیی علیه السلام را بنزد باغی فرستادند و
مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد که از آن شفق میگویند قبل
از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی برطرف
شد باز در حادثه شاه شهدا پیدا شد و از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که فرمود قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السلام
هر دو ولد زنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای هر دو و این ظلم
و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفه الابرار از رسول صلی الله

علیه و آله نقل کرده فرمود ما بکت السماء و علی احد الا علی یحیی بن
زکریاء والحسین بن علی علیهم السلام و حمرتها و بکاءها یعنی هرگز آسمان
بر کسی نگریسته مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام و گریه
آسمان سرخی اوست دلیل امامت آنحضرت علیه السلام بموجب
نصی است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مکرر در باره
آنحضرت واقع شده بود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز مکرر
صدور یافته چنانکه بعضی از آن قبل از این مذکور شد و بطریقی که ایشان
علیهما السلام وصیت نموده نیز ثابت شد و اطاعت آنحضرت بر همه
اهل عالم لازم گشته لیکن دعوای امامت نکردن و طلب حق خود نمودن
در مدتی جهت داشت یکی جهت تقیه بود و یکی جهت صلحی که میانه
امام حسن علیه السلام و معویه لعین واقع شده بود و آنحضرت را
وفا بآن نمودن لازم بود دوم وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین
علیه السلام بعد از رسول صلی الله علیه و آله میتوان گفت همان وجه
در صبر نمودن آنحضرت جاریست و چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی
مدید در مکه مشرفه در شعب ابی طالب محصور بود و بامر الهی
با کفار قریش مقاتله نمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرموده و چون
بمدینه آمد رخصت جهاد یافت و اول در بدر جهاد فرمود آنحضرت
نیز با معویه در بهشت دنیا و قید حیات بود صبر نمود و چون مدت
عمر معویه ملعون بسر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه برو

تمام شد و بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود از حرمین مفارقت اختیار
نمود کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه
شده متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه برو واجب و لازم
شده بود تا کوفیان از روز قیامت بر وی حجت نباشد و بفعل آورد
با آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حروبی که حسنین علیهما السلام
همراه می بودند رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب کردن نرواد
ترم و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسولند نگذارید
که متوجه حرب شوند و آخر آنحضرت متوجه چنان حربی شد که کار
بانجا انجامید که رسید با آنچه رسید و مشهور است که محمد بن حنفیه
را گفتند چرا پدرت ترا بحرب تحریص مینماید و حسنین را منع میفرماید
یکبار دجواب داد که چون من پسر اویم مرا بقتال امر مینماید و هر دو
سرور چون فرزندان رسولند ایشان را عزیز میدارد و بار دیگر
گفت چون آن هر دو قرة العین رسولند بجای دو چشم آن
سرورند و من بجای دست او و مقرر است که دست حفظ چشم
مینماید و بلایی و حادثه که متوجه چشم میشود بدست
دفع آن میکنند و اینکه محمد مذکور در واقعه کربلا همراه نبود
و از خدمت امام علیه السلام تقاعد نمود جهتش آن بود که
در آنوقت که امام عم بجانب کوفه توجه نمود او بیمار بود و آن
کوفت مانع همراهی بود شد و الا چنانچه پدر او را وصیت نموده

نموده و اهل کوفه چون تامل داشتند چندکس بخدمت آنحضرت
فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صدقست
یا نه فرمود که هر کس که اراده باز خواست خون ما نماید و اگرچه بنده
حبشی باشد برو و ستان و شیعیان ما واجبست که در امداد و
معاونت او تقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه این حرف شنیدند
با مختار بیعت کرده در اعانت او باقصی الغایت بذل وجهد نمودند
و در تدارک تقصیرات خود کوشیدند سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون
را با حضار صحرای کربلا بسزا و جزای خود رسانیدند و هر یک از ایشان
بهر جا که رفته بودند پیدا کرده و بزجر تمام کشتند و یکی از ایشان
برد و عمده در استیصال آن زمره خسران مآل ابرهیم بن مالک
اشتر بود که چون علم شجاعت برافراخت عرب و عجم عنتر و رستم
را فراموش کردند و در هر معرکه آنچه از و بظهور آمده بود از کسی
نیامده بود مگر از پدرش مالک که در صفین در پیش امیر المؤمنین
بظهور رسانیده بود و مختار باعانت و امداد و اتفاقی که دلخواه
شیعیان ائمه طاهرین بود از آن کفار فجار کشید و در امالی
شیخ طوسی مذکور است و در کشف الغمه مسطور که منهال بن
عمرو کوفی متوجه حرمین زادهما الله شرفا شده در مدینه طیبه
بخدمت امام زین العابدین علیه السلام مشرف گردید آنحضرت خبر
مختار پرسید گفت بمسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان

شما را بقتل میرسانند فرمود که حرملة بن کاهل الاسدی زنده است
گفت بلی امام ع فرمود که اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا
او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشان و آن بدبخت بی دین آن لعینی
بود که سر مبارک حضرت اباعبدالله علیه السلام را بدمشق میبرد
و در آن راه شماتت بسیار کرده بود و بی ادبیها نموده راوی گوید چون
بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سوار ایستاده
و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان مینماید که انتظاری دارند
سلام کرده بایستادم بعد از لحظة دیدم که حرمله پلید را دست
و گردن بسته آوردند مختار شعف بسیار نمود و گفت الحمد لله که
خدای تعالی بر تو مسلط کرداند و فرمود تا پیشهای نی آوردند
و آتش عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در
آتش انداختند من چون این سخن را از امام شنیده بودم و این کار مختار
دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاده از وجه تبسم پرسید
عرضه داشتم که در مدینه بخدمت امام علیه السلام رسیده و در
چنین گفت الحال بشهر داخل نشده ام که این امر غریب را مشاهده
نمودم و چون آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم کردم مختار مرا مکرر
قسم داد که آنچه گفتی از امام شنیدی من قسمها خوردم که آنچه
گفتم بیان واقع میگویم پس از اسپ فرود آمده دو رکعت نماز
کرد و سجده شکر بجا آورد زمانی ممتد روی بخاک میمالید

میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون
راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشیند و ما حضری
تناول فرماید گفت در آن وقت که این سخن نقل کردی هنوز چیزی نخورده
بودم بشکرانه آنکه دعای آنحضرت بر من مستجاب شده نیت روزه
کردم و امروز صائمم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم خدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه خود تشریف برد
و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن ع عسکری
نقل نموده که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار
کس بوده و در روایت آمده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلاما من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم
حسین را بظلم کشند و بعد از آن بیاید که پسری از قبیله ثقیف بکشد
از آنها که بر او ظلم کرده باشند و یا بکشتن او راضی بوده سیصد و
هشتاد و سه هزار کس را و اگر کسی حساب کشتگان مدت حکومت آن کم
شش سالگی بود با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو سرهم باز می آورد
رسد بیقین میداند که آنچه در معارکات وغیر آن کشته اند بآن عدد رسیده
و نباید دانست که قصه خوانان افسانه بسیار در مسیب و مختار
بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتماد نیست پس اگر کسی
خواهد که بر احوال مختار آنچنانکه باید اطلاع یابد باید که در کتب

مبسوط که ثقات و عدول امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع
نماید القصه در حسن عقیده مختار سخن نیست و علامه حلی رحمه الله
اورا از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام جمعی که اورا
ببدی یاد میکرده اند منع فرموده و حضرت امام جعفر الصادق ع
اورا بدعای خیر یاد نموده و هرگاه صد هزار کس بمحض گریه که در ایام
محرم کنند یا همین که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا میبودیم
و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند
و در بهشت داخل گردند چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد
و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث بن قیس کندی
را بکشد و از امثال آن ملاعین چند هزار را بقتل آورده باشد
ببهشت نرود و در تواریخ معتبره مذکور است که روزی عمرو بن لیث
عرض لشکر خود را میدید مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل
برو عرض کند گرزی زرین باو دهند چون فارغ شد صد و بیست
گرز طلا برداران ایستاده بودند در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که
نشانه صد و بیست هزار کس باشد گوش زد او شد خود را از اسپ انداخت
و سر بسجده نهاد و روی بخاک میمالید و میگریست و زمانی
ممتد زاری و گریه کرد و بیهوش شد و بعد از انکه بخود آمد هیچ کس را
قدرت او نبود که وجه گریه و زاری از و سوال نماید مگر ندیمی
که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور

لشکری

لشکری و حشمی باشد کارها ساخته و مهمات پرداخته باشد باید که
بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند این نه وقت زاری و بیداد بود
روز شادی و مبارکباد وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند
بود عمرو گفت شنیده ام که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسیده
واقعه کربلا بخاطرم رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی
آنروز با این لشکر در آن صحرا میبودم تا دمار از آن کفار برمی آوردم
یا من نیز جان را فدا میکردم و چون عمرو لیث را وفات رسید در
خوابش دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و خود را بیشا پیش و
غلامان و ولدان بر چپ و راست ایستاده کسی پرسید که ای امیر حالت
بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود
گردانید و گناهان مرا بیامرزید بسبب آرزویی که در آن روز کرده بودم
و تضرعی که در باب عرض لشکر کرده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشاه
کربلا در خاطر گذرانیده و در وقتی که در آنحال از من صادر شده بود
هرگاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات
حاصل گردد پس یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب
عالیه خواهد بود و از جمله آیتهایی که بر شهادت آنحضرت یعنی حضرت
امام حسین علیه السلام مترتبست یکی شفای امت که حق تعالی در تربت
آنحضرت بودیعت نهاده در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام
ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آنحضرت

پرسید که چه میفرمایید در آن گلی که مردم میخورند آنحضرت در جواب فرمود
که کل طین حرام کالمیتة وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین
علیه السلام فانه شفاء من کل داء یعنی هر گلی که هست حرام است
چنانچه گوشت مرده بغیر از خاک قبر حسین که آن شفاست بهر دردی
و مرضی و المی که چون بقدر نخودی از آن بخورند البته شفا یابند و نه
اینست که همین مرض را برطرف میکند بلکه در حدیث است که هر که
از کسی ترسی داشته باشد یا از راهی خوفناک رود همین که از آن تربت
همراه او باشد از همه غمی فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه
و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین روایت نموده اند
از آنهایی که بمرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی
از برکت تربت آنحضرت از آن امراض و از آن خوفها خلاصی یافته اند
از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است که حسین
بن محمد بن عبدالله از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز
میکردم دو مرد غریب دیدم که در دیات طرف من نشسته با هم صحبت داشتند
و یکی بدیگری میگفت هیچ میدانی که بر من چه واقع شده مرا درد اندرونی
بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض من نمیتوانست کرد تا بحدی که از خود
نومید شده بودم روزی پیره زنی که همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا
مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا دوا کنم چه میگویی گفتم بغیر از این
آرزویی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله آب کرده

آورد که این را بخور تا شفا یابی و من آن آبرا خوردم بعد از لحظه خود را
صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی هرگز آن کوفت مرا نبود و چندین ماه
بر آن گذشت و مطلقا اثری از آن الم نبود روزی همان عجوزه بخانه
من آمده با او گفتم ای سلمه بیا راست بگو که آن چه شربت بود که بمن
دادی که آن کوفت مرا باین نحو برطرف کرد گفت بیک دانه از این تسبیح که
در دست دارم پرسیدم که این چه بحار است گفت این تربت حسین بن
علی بن ابی طالب است یک دانه از آن در آب کرده بتو دادم پس من با او گفتم
ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین علیه السلام دوا کردی دیدم که غضبناک
از خانه من بیرون رفت و هنوز او بخانه خود نرسیده بود که الم من
برگشت و کوفت من عود نمود و الحال باین مرض گرفتارم و هیچ طبیبی از
علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم و عنقریب که حالم چون خواهد
شد درین سخن بودند که موذن اذان گفت و بنماز شدیم و بعد از آن
نمیدانیم که حال آن مرد بکجا رسید و ایضا در آن کتاب مستطاب
بطریق صحیح از موسی بن العزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی
در بغداد بمن دوچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص را که در
طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم این پسر علی بن ابی طالب
و دختر زاده رسول خدا است ترا باین سؤال چه افتاده گفت
حدیثی عجب دارم گوش کن تا با تو بگویم گفتم بگو گفت خادم هرون الرشید
نصف شب از پی من آمده مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی بن عیسی

وگفت امر خلیفه است که این مرد را که خویش منست علاج کنی چون
نشستم دیدم که نیکو داست پرسیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند
تمام احشای او در آن طشت بود گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی
قبل از این نشسته بود با ندما و جلسای خود الحال احشای اوست که درین
طشت است سبب آن پرسیدم گفتند شخصی از بنی هاشم درین مجلس بود و
ذکر حسین بن علی و خاک قبر او در میان بود موسی بن عیسی گفت
رفضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر او تداوی مینمایند
آن شخص گفت این برص واقع شده مرا فلان مرض بود و هر علاجی که بود
کردم و هر دوایی که فرمودند خوردم اثر نکرد و یک نخود از تربت
حسین بن علی خوردم اثر کرد آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی
مرا بآن نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت از آن نزد تو مانده است گفت بلی
فرمود بیار آن شخص رفت و بعد از لحظه آمده و از آن گل آورد موسی بن
عیسی آن را برداشت از روی استهزاء بآن شخص آن تربت را در دبر خود
گذاشت و لحظه نگذشت که فریاد و فغان برداشت که الکنا الکناد
الطشت الطشت و تا طشت آوردند از درون او بیرون آمد
آنچه می بینی پس فرستاده رشید بمن گفت هیچ حیله و علاجی درین
می بینی و من بیچو دل و جگر و شش او را باو نمودم و گفتم که مگر
عیسی که مرده را زنده میکرد این مرض را تواند علاج کرد و از خانه بیرون
آمدم و آن بدبخت را بآن حال گذاشتم راوی گوید چون سحر شد آواز
نوحه و زاری برآمد یوحنا باین سبب مسلمان و اسلامی نیکو داشت
و مکرر بزیارت شاه شهدا میرفت و طلب آمرزش گناهان خود از آن
بقعه شریفه مینمود و از جمله اثرهای مترتبه بر شهادت امام
حسین علیه السلام یکی آن است که هر مؤمنی که یک دم آب بخورد و آنحضرت
را یاد کند هزار حسنه برای او مینویسند و چندین هزار سیئه از نامه
اعمال او زایل میشود در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین
حرف شبی از شبهای متبرکه و در فضیلت آن شب و ثواب احیا و اعمال
خیری که بدان شب بفعل آید میگذشت شخصی حاضر بود گفت آه من
در آن شب غافل بوده ام و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن تأسف
میخورد امام علیه السلام گفت عمل تو در آن شب از همه بیش و ثواب تو از
همه کس زیادتر است چه در آن شب آب بخوردی و امام حسین ع را یاد کردی
و بر آن ظالمان که ظلم در حق او کردند لعنت کردی و از دیگران تبرا نمودی
دیگر از جمله آثار مرتبه شهادت آنحضرت آن است که هر که در
ماتم آنحضرت بگرید یا خود را گریان نماید او را بهشت واجب میشود
چه از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود مَن بَکی علی الحُسَینِ
او یُبکی وَجَبَت لَهُ الجَنَّة یعنی هر که بر حسین بن علی بگرید یا خود را
گریان نماید بهشت وی را واجب میشود و در عیون اخبار الرضا
آورده است که هر که واقعه کربلا و آنچه بحسین بن علی رسیده یاد کند
و قطره آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر کرا

در خاطر بگذرد که کاشکی من در آن روز بودمی تا در پیش او جان فدا
کردمی در ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد
و از آنحضرت مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة
او قطرت علینا قطرة بوأه الله الجنة و معنی این حدیث نزدیک
بآن است که در حدیث من بکی علی الحسین مذکور شد و در امالی
مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر الصادق علیه السلام
شعری و مرثیه امام حسین علیه السلام خواند و آنحضرت گریست و فرمود
هر که شعری بخواند از مراثی آنحضرت و جمعی را بگریه آورد اگر همه یک کس
باشد البته بهشت او را واجب میشود سلیمان بن اعمش روایت کرده که
در طواف کسیرا دیدم که میگریست و میگوید خدایا بیامرز مرا اگرچه میدانم
که نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدیست که تو داری
قسم جای چنین حرفی میگویی گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه
بزرگتر است گفت بلی باش تا بیرون رویم و گناه خود را بتو نقل کنم
پس چون از مسجد بیرون آمده گفت بدانکه من یکی از بدکارانم که در
لشکر عمر سعد علیه اللعنه بودند و یکی از آن چهل سردارم که با سر مبارک
امام حسین علیه السلام بدمشق رفتند و در راه بدیری رسیدیم و در آنجا
نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شد و بر آن دیوار این
بیت نوشت شعر اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
یکی از ما برجست که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد باز بخوردن

مشغول شدیم باز دیدیم که آن دست پیدا شده بر پهلوی آن بیت نوشت
شعر فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
این نوبت چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد باز دیدیم
پیدا شده نوشت که شعر وقد قتلوا الحسین بحکم جور تخالف
حکمهم حکم الکتاب و آن خوردن را بر ما حرام کرده و صاحب آن دیر بود
دید که آن سر با ما همراه میرود و ده هزار دینار بعمر سعد علیه اللعنه داد
و آن شب سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هر که با او بود اسلام آورد
روز دیگر آن زرها را عمر سعد علیه اللعنه خواست که در مصرفی صرف کند
تمام سفال دیده بود یا خزف پاره و بر بعضی نقش بود که وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد آنرا دید گفت خسر الدنیا
والآخرة و وصیت کرد که آنرا بنهان دادیم و معنی بیت اول
آن است که آیا امتی که حسین را کشته باشند امیدواری بشفاعت
جدش در روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دویم اینکه
بخدایی که خدا که کسی شفاعت ایشان نخواهد کرد و در عذاب ابدی
مخلد خواهند بود و بیت سیم را معنی اینکه کشتند حسین را بستم
و جور و حکمی که کردند خلاف حکم کتاب خدا بود و ابن اعمش گوید چون
آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم از من دور شو که من هم مبادا بآتش تو
بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل میکردند

که بیت اول این سه بیت در دیوار کلیسایی نوشته دیدیم از
خادمان انجا پرسیدیم که این بیت را درین دیوار در چه وقت نوشته اند
گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از انکه محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله مبعوث شود این بیت را درین دیوار نوشته
دیده بودند و همچنین منقولست که شمر علیه اللعنه بعضی از زینة
الاثیة که اهل حرم آنحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان
مانده بود تصرف نمود و چون بکوفه رسیدند زرگری را طلبید که
بجهت زنان خود چیزی بسازد از انها هرچه را باتش برد چون کار
کرد سیاه شده بود شمر علیه اللعنه را خبر دادند گفت در حضور
من چیزی باتش بیندازند تا صدق کلام شما را حاصل کرده در حضور
آن لعین پاره از ان آلات را گداخت همان طور بیرون آمده
شمر لعین همان ایه خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین
را خواند و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد شد چندان
زنیامد که بعذاب الیم رسید. **ذکر امام چهارم امام زین
العابدین علیه السلام** اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش
ابو الحسن و ولادتش بروایت شیخ مفید علیه الرحمة پانزده بوده
و بقول کمال الدین بن طلحه نه پسر بودند امام محمد باقر و زید که
در کوفه بشهادت رسید و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین
و علی و عمر و در چندین نسخه همچنین بنظر رسیده که نه پسر میگوید

و هشت میشمارد و ظاهر آنست که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از
روی سهو نوشته نسخها بر داشته باشند و از انکه ان کاتب و در بعضی
از نسخ که غیر مطالب السئول است دو حسین نام بنظر رسیده یکی
اکبر و دیگری اصغر و بقول کمال الدین مذکور آنحضرت را دختر
نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه
هفت سال از انجمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن علیه السلام
ده سال و بعد از ان با پدر ده سال و تتمه ایام خلافت و امامتش
بوده و وفاتش در روز شنبه هجدهم ماه محرم سال پنجاه و نه از هجرت
بعلت زهری که بفرموده ولید بن عبدالملک لعنه الله بانحضرت
خورانیده قبر شریفش در قبرستان بقیع و با عمش امام حسن و پسرش امام
محمد باقر و نبیره اش امام جعفر الصادق علیهم السلام و با عباس عم حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله همه در زیر یک قبه مدفون شده اند و زیارت
کرده میشوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعتهم
و زیارتهم علیهم السلام **و در کشف الغمه مذکور است** که وجه
شهرت آنحضرت بزین العابدین و زین العباد ان بود که شبی آنحضرت در
محراب عبادت به تهجد مشغول بود شیطان لعین بصورت اژدهایی برو ظاهر شد
که از عبادتش باز دارد دید که پروایی نکرد آمده انگشت مبارکش را بدندان
گرفت و الم تمام بآنحضرت رسانید چون ان نیز باعث قطع نماز نشد آن
لعین خایب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان

فرمود که اخسا یا ملعون و شیطان را از پیش خود راند پس خود مشغول نماز
شد پس آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین تا سه بار
این لفظ را شنیده و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید و باین لقب
شهرت یافت و از دلایل واضحه بر امامت آنحضرت ع آنکه افضل
خلق الله بود و بعد از پدر بزرگوار هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت
مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه آنحضرت با امام حسین ع
اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نص و کسی که اولی
بود با امام سابق و لایق است بجانشینی از دیگران بموجب آیه ذوی
الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده که اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان
سزاوارترند به بعضی از میراث گرفتن یاد بحکم خدا در لوح محفوظ
و بموجب قضیه زکریا علیه السلام که میگفت وهب لی من لدنک
ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی
دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت از من و علم
و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در هر زمانی
امامی در میان باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از حجت
امام چنانکه گذشت و بعد از امام حسین علیه السلام کسی که مدعی
امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود
و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بوده چه مدعی این امر

از طایفه

از طایفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار
بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود که بجهت او این دعوی
نماید و او خود بامامت آنحضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای
امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت دیگر آنکه از رسول صلی الله
علیه و آله مکرر نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود یکی از آن جمله آنست
که وقتی اشاره بحسین علیه السلام کرده فرمود هذا امام ابن امام ابو
ائمة تسعة تاسعهم قائمهم چنانکه گذشت و این حدیث نص است
بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السلام و یکی دیگر
حدیث لوح است که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده
و ایضا امام محمد باقر علیه السلام از فاطمه صلوات الله علیها نص بر امامت
او کرده در حینی که با امام حسین علیه السلام وصیت مینمود و آن هم
گذشت دیگر آنکه پدرش امام حسین ع وصیت باو کرد و نص بر امامت او
نمود و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المومنین ام سلمه سپرده
فرموده که هر که اینها را از تو طلب کند امامت خلق الله باو تعلق دارد
و نص بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین بسیار است بلکه
از طرف مخالفین و در کتابهای ایشان بحثها و علمای شیعه
خود در این معنی کتابها دارند و اندکی از یکی از آن کتابها قبل از این در این
مختصر مذکور گشت و این مشهور است که محمد بن حنفیه ادعای امامت
و بعد از رحلت امام حسین با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود

و وصایت را حق خود میدانست و نزاع در میان ایشان ممتد گشت تا
آنکه حکم بحکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد حنفیه دعا کرد
و از حجر جواب نشنید و ثانیا امام دعا فرمود خطاب کرد بحجر که بحق
آن خدایی که مواثیق بندگان خود بتو مربوط ساخته و در تو بودیعت
گذاشته که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین حق کیست
و حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت
و وصایت بعد از حسین حق علی ابن الحسین است و محمد حنفیه پای
مبارک امام را بوسیده و بامامت او مقر و معترف شد بجهت آن
بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام کرده و محمد بن حنفیه
میخواست که براهایی که او را امام میدانستند حقیقت و مقام
و منزلت آنحضرت ظهور یابد تا آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعه
مینموده از پدر و برادر خود نشنیده باشید و اغماض عین
کرده چه مرتبه از آن عالی تر است که این توهم در باره او رود
چه رسول الله صلی الله علیه و آله وحی خود را خبر داد که بعد از
من از حق تعالی ترا پسری کرامت خواهد شد از دختری از بنی
حنیفه و من اسم و کنیت خود را با و بخشیدم و بغیر از و از امت
من دیگری را حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قایم آل
محمد که خلیفه دوازدهمین منست و عالم را پر از عدل و داد خواهد
کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد لهذا امیر المؤمنین ع

او را محمد نام نهاده و کنیتش ابو القاسم کرده و محمد مذکور را
در علم و ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود پس چون میتواند
بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد
نماید و دلیل بر معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد
بامامت او داشتند از منع آن از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر
همان عقیده فاسد ماندند بلکه تا مدتها خلقی بی اندازه در عالم
بودند که او را زنده میدانستند و میگویند که هنوز آن قوم جماعتی
هستند که میگویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک
بمدینه مشغول بعبادت است و میگویند مهدی موعود اوست و آب
و عسل حق تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه
نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست شعر وسبط
لا یذوق الموت حتی : یقود الخیل یقدمها اللواء : یغیب لا یری
منهم زمانا : برضوی عنده عسل و ماء و غرض یکی از اسباط رسول الله
صلی الله علیه و آله هست که موت او را در نیابد و الم مرگ را نچشد
و بیرون نخواهد آمد و علمها پیش او خواهد بود و بعد از آنکه
مدتها از نظر مردمان غایب شد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب
بجهت او خلق شده و بعبادت حق مشغول است و این شاعر نیز همین
در باب امامت و مهدویت آنحضرت غلط کرده بلکه در تنگنا و را
سبط شمرده هم بغلط افتاده اگرچه معجزات و حالات و مقامات حضرت

امام زین العابدین علیه السلام چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه
و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند بحدیست که احصا نمیتوان نمود
ولیکن تا این مختصر از فیض بعضی دیگر از حالات آنحضرت خالی نباشد
بایراد برخی از آن شروع مینماید **اولا از صفات آنحضرت** آنکه
چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش زرد میشد چون
از وجه آن پرسیدند که آیا تدرون بین یدی من ارید ان اقوم
یعنی آیا میدانید که در خدمت که می باید رفت در اینوقت ایستادن
و چون بنماز می ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و چون از سبب آن
پرسیدند فرمود ارید ان اقوم بین یدی ربی و انا احبه فلهذا
یاخذنی الرعشه یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و عب
مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از این جهت مرا لرزه میگیرد
و مشهورست که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا
آنجناب در آن حالت در سجود بود هر چند از هر طرف فریاد کردند که
یا ابن رسول الله النار النار سر از سجده بر نداشت تا چون سر برداشت
آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم آتشی غافل
ساخته بود فرمود در آن وقت آتش دوزخ در نظرم بود و این آتش
در پیش آن آتش نمی نمود **و دیگر** از صفاتش آنکه روزی میان او و ابن
عمش حسن بن حسن کدورتی بهم رسیده بود آنحضرت در مسجد بود
که حسن آمد در حضور مردمان هر چه از بدی و بدگویی تعقل توان نمود نسبت

بآنحضرت کرده رفت پس اصحابش گفتند ما را حوصله آن نیست که
این قسم چیزها نسبت بشما دهند و گویند و بجواب ملتفت نشوید
چون مبالغه را از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند
بدر خانه حسن رفته در زد و اصحاب منتظر بودند که حسن بیرون آید
و بتلافی آنچه گفته و کرده بدیها باو برسد چون حسن بیرون آمد امام
گفت ای پسر عم اگر آنها که گفتی و نسبت بمن دادی راستست خدای تعالی مرا بیامرزد
و اگر کذب و افترا بوده خدای تعالی ترا بیامرزد و برگشت پس حسن از
عقب او دویده و در دست و پای او دویده افتاده بگریست و عذر
خواست و گفت توبه کردم که بعد از این کرد این نحو بجا ادبیها نکردم و
چشم عفو و بخشش بر شما دارم پس آنحضرت فرمود ترا بحل کردم و عفو
نمودم **و بار دیگر** در راه مردی رسید و او را دشنام بسیار داد و
غلامان خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید بعد از آن مرد متوجه
شده گفت ای برادر احوال بر تو پوشیده است و بیش از آنست که میدانی
اگر حاجتی داری که از ما بر آید بگو پس آن مرد شرمنده شده چون
آنحضرت اش حالت بر دید جامه و صد هزار درمش داده بعد از آن
هر وقت که آن شخص را نظر بر آنحضرت می افتاد میگفت گواهی میدهم که تو
از اولاد پیغمبری و روزی جمعی در خانه او مهمان بودند غلام بریانی
که در تنور بود بیرون آورد و خواست که بتعجیل بر سر سفره بیرون آورد
خوان از دستش افتاده بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده آن طفل کشته

شد و ان غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلام چون اضطراب
غلام را دید فرمود تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد
کردم و ان طعام را از روی بشاشت بحضار خورانیده بعد ازان
بدفن طفل مشغول شد حکایت کنیزک و آیه خواندن و آزاد شدن خود
ازانها مشهورتر است و از صفاتش آنکه دوست نمیداشت که در عبادت
خود دیگری را شریک گرداند خود آب وضو و آفتابه را پر میکرد و در
کشف الغمه از زراره بن اعین نقل کرده اند که در نصف شبی از
شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که میگفت أَیْنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْیَا
الرَّاغِبُونَ فِي الْآخِرَةِ یعنی کجایند آنها که از دنیا کناره میکنند
و باخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آواز بر آمد که علی بن الحسین
یعنی آنکه تو میخواهی علی بن الحسین است و هیچکدام ازان دو شخص
مرئی و معلوم نشد دیگر از صفاتش صدقه پنهانیست که
هرگز کسی بران مطلع نشد و در بسیاری از کتب سیر و تواریخ
مسطور است که چون آنحضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارکش
اثر خراش و زخم دیدند و معین بود که شبها انبان گندم و جو و کیسه
برنج و زر را بدوش میگرفت و بخانه فقرا میرسانید و کسی نمی فهمید
که از کجاست و کدام کریم آنرا بایشان میرساند و بعد از رحلت
آنحضرت قریب بصد خانه از فقرای مدینه بودند که بی برگ و نوا ماندند
پس دانستند که ان مهربانی از آنحضرت بوده است و وسیله رزق

ایشان از آنحضرت میشده و همتش دران مرتبه بود که در کشف الغمه
از عمرو بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه بن زید بیمار بود آنحضرت
بعیادتش رفته زید را گریان یافت وجه گریه پرسید زید گفت ازان
میگریم که پانزده هزار دینار قرض مردم بر ذمه منست و مردن را بر من
دشوار ساخته فرمود لَا تَبْكِ فَهُوَ عَلَيَّ وَأَنْتَ مِنْهَا بَرِيٌّ یعنی
گریه مکن که ان قرض را من ضامنم و تو ازان بری الذمه زید خوشحال
شده مردن برو آسان شد سلوکش با مملوکان اینکه روزی سه بار
غلامی را آواز داد و جواب نداد چون بخدمت آمد گفت آیا
تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید پس چرا جواب ندادی
گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم فرمود الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي مملوکی یَأْمَنُنِي جَعَلَ
یعنی حمد مران خدایرا که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان
و آزادش نمود و از معجزاتش اینکه در کشف الغمه از شهاب زهری
نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که اورا
بشام برند و آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و
موکلان برو گماشتند و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام
بدهند و چون بخدمتش رسیدم و اورا با غل و زنجیر دیدم گریستم
و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این
آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا
ازین غل و زنجیر آزاریست نه چنین است و دست و پارا از طوق و زنجیر

بیرون او رد و گفت چون شما را اینچنین چیزها پیش آید عذاب خدا را
بخاطر بگذرانید و از آن اندیشه بکنید و ترا خاطر جمع باد که من پیش از
دو منزل با این جمع همراه نیستم پس دو نشستیم دیدیم که موکلان سراسیمه
بمدینه برگشته اند و از پی او میگردند و نشان نمی یابند و میگویند
بر دور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای
اوست و او پیدا نیست پس من بشام رفتم عبد الملک مروان را
دیدیم و از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله
که همان روز که در پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که
ما انا و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چه کار است من گفتم که دوست
میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از
پیش من بیرون رفت و بخدا قسم که چنان هیبتی از وی در دل من افتاد که
چون بخلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم زهری گوید که من
گفتم که علی ابن الحسین بخدای خود مشغول است با وی گمان بد مبرید
گفت خوشا کسی که بشغل او مشغول باشد **و ایضا مشهور است**
که عبد الملک بن مروان وقتی در طواف بود آنحضرت را دید که بطواف
مشغول است و با و التفات نمیکند در گوشه نشسته او را طلبید
و گفت چرا مرا دیدی و تغافل ورزیدی نترسیدی که چون یزید
پدرت را کشت من نیز ترا بکشم آنحضرت فرمود که کشنده پدرم
دنیا را برو تباه کرده پدرم آخرت را برو تباه کرد اکنون هم

میخواهی چنان باش گفتم حاشا و کلا میخواهم که پیش ما آمده باشی
تا آخرت تو بما نفعی رسد و از دنیای ما فایده بتو عاید شود پس
آنحضرت ردای خود را بگسترد و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخته
گفت خدایا قرب و منزلت دوستان خود را با و نمای عبد الملک
دید که آن ردا پر از دانه های قیمتی است که چشم هیچ بیننده ندیده
بعد از آن آنحضرت گفت که کسی را نزد حق تعالی این منزلت باشد
بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته بعبادت خود
مشغول گشت **و از مقامات اینکه** وقتی از مدینه بمکه میرفت در
منزلی که عسفان نام دارد غلامانش در طرفی خیمه زده بودند گفت
چرا خیمه اینجا زده اید این مقام جمعی از جنیانند که از دوستان و شیعیان
ما اند مبادا جا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما در اینجا ملالی
بایشان رسد از طرفی بلغت فصیح صدا آمد و گوینده مرئی نمیشد
که یا ابن رسول الله جا بر ما وسیع است و از بودن شما درین مکان
ما را کمال خوشحالیست نهار که خیمه را بجا خود بگذارید التماس
دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمایید و بآن میل فرمایید و فی الحال در طبق
ها از انار و انگور و دیگر میوه های تر و تازه حاضر شد آنحضرت با یاران
و رفیقانی را که همراه بودند طلبیده همه از آن میوه ها خوردند و
محظوظ شدند **و از احوالش اینکه** شب و روز گاه و بیگاه میگریست
و هرگز او را بی گریه ندیده اند وقتی شخصی از سبب آن پرسید

که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جملهٔ دوازده
پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا آنکه
پشتش خم شد و مویش سفید گشت و نور از چشمش رفت و من از بیست
کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را یکجا در یک چاشت
دیدم که سر بریدند و گمان مبر که آن اندوه از دل من بیرون رود
هرگز نخواهد رفت و حاشا که کسی صبر تواند کرد در این طور مصیبتی
و شمه از قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی گفت در صفا جوانی را دیدم
با هیبت اما لاغر و ضعیف و سر بسوی آسمان داشت و گفت عریانٌ
کما تری جایعٌ کما تری فما تری یا من یری و لا یُری یعنی برهنه‌ام چنانکه
می‌بینی و گرسنه‌ام چنانکه می‌بینی و دیده نمیشوی من از گفتگوی
او بلرزه آمده دیدم که طبقی از هوا بزیر آمده و برد یمانی بر روی طبق
من متعجب شدم بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی
و تعجبم زیاده شد که مرا ندیده می‌شناسد آنگاه گفت زاد راه پنهانی
هست و پرده از روی طبق برداشت در طبق چیزی دیدم شبیه بر نقلهای
خراسان گفتم یا سیدی مرا بر آن حاجت نیست اما آنچه در طبق است بان
محتاجم پس مشتی از آنها بمن داد گرفتم و دستش را بوسیدم و بر گوشهٔ
احرام خود بستم و بان مزه و لذت چیزی ندیده و نخورده بودم
پس از آن دو برد یکی را ازار کرد و یکی را رداء و آنگاه پوشیده بمسجد
رسانید پس از اینجا رفتم تا بمروه رسیدم انبوهی خلق او را از نظرم غایب

ساخت و من در تفکر بودم که آیا آن ملک بود یا جن یا ولیی بود از اولیاء الله
تا آنکه کسی گفت ویلک یا طاوس تو او را نمیشناسی او راهب عرب و امام وقت
و پسرزادهٔ رسول خدا علی ابن الحسین زین العابدین است پس بخدمتش رفتم
و از و نفع تمام گرفتم و در سیر الائمه مسطور است که امام محمد باقر
علیه السلام طفل بود بچاهی افتاد که در آن سرا بود مادرش مضطرب
شد و امام ع در نماز بود هرچند مادر فریاد و زاری کرد امام ع
نماز را قطع نکرد آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر
میکرد و باز بنزد آنحضرت میدوید تا آنکه ضعف بر و غالب شد
چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها و جگرهای
شما ای بنی هاشم پس آنحضرت نماز را تمام کرد و بر سر چاه آمده و دست در چاه
کرده پسر را بیرون آورده و بمادرش گفت بگیر پسرت را ای سست یقین پس
آن عورت از دیدن پسر بخندید و از آنکه سست یقینش گفته بود بگریست
امام علیه السلام تسکینش داده فرمود که نگهدارنده خدا است اگر پسرت را
بادمی سپردی و اضطراب نمیکردی البته بهتر بود و هم از زهری منقولست
که گفت در خدمت آنحضرت بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش
آمده اظهار عیالمندی و پریشانی و چهار صد درم قرض کرده ام
بگریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت از آن عظیمتر باشد
که کسی برادر مومنی را پریشان و قرض دار بیند و علاج آن نتواند کرد
چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفت عجبست

که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند
از اصلاح بناء مومنی عاجزیم و آن مرد درویش از شنیدن این سخن
آزرده شده بخدمت امام رفته گفت یابن رسول الله کسی چنین و چنین
گفت و این سخن بر من سخت آمد چنانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش
کردم پس آنحضرت گفت بدرستی که خدای تعالی ترا فرج داد و کنیز او را
آواز داده گفت آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کرده بیاور
کنیزک دو قرص جو خشک شده آورد آنحضرت فرمود که بگیر
این قرصها را که در خانه ما بغیر از این نیست ولیکن خدای تعالی
ببرکت این ترا مال و نعمت بسیار میدهد پس آن مرد دو قرص را گرفته
ببازار برد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند
که نه دندان طفلان باین کار میکند و نه شکم تو و اهل تو سیر میکرداند
و نه قرض خواهان تو بهای میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی
فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که
هیچکس بهیچ نمیخرید آن مرد درویش گفت بیا قرص جوی را ده و این ماهی
تو سودا میکنم ماهی فروش قبول نموده ماهی را داد و آن قرص را گرفت
بعد از قدمی چند که رفت بقالی را دید که قدری نمک با خاک ممزوج
شده دارد که هیچ نمیخرند گفت بیا این نمک را بده و این قرص جو را بگیر شاید
با این نمک ماهی را علاجی کنم مرد بقال نمک را داد و آن قرص دیگر گرفت
پس بخانه آمده در فکر بود که ماهی را پاک کند دید که کسی در میزند چون

بدر دکان آمد هر دو مشتریهای خود را دید که قرصها را پس آورده اند
و میگویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو
از پریشانی این قرصها را بنا را آورده نان خود را بستان ما ترا حلال
کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم آن مرد ایشان را دعا کرده برگشت
و چون طفلان نش را دندان بر آن کار نمیکرد بر سر پختن ماهی رفتند
چون شکم ماهی بشکافتند دو دانه مروارید دیدند در شکم ماهی بود که بهر از آن
در هیچ صدف و دریایی نبوده پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند
و آن مرد در فکر بود که آیا اینها بکه فروشد و چه کند که رسول امام آمده
پیغام آورده که امام میگوید که خدای تعالی ترا فرج داد و از پریشانی
خلاص شدی اکنون طعام ما را بما رد کن که آن را بغیر از ما کسی نمیتواند خورد
و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام بآن افطار کرد و درویش آن
دو مروارید را بمال عظیم فروخته وام را ادا کرد و حالش نیکو شد چون
منافقان بر این حال اطلاع یافتند باهم گفتند چه اختلافست حال ایشان
اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانگری عظیم داد چون
این سخن بامام علیه السلام رسید گفت نسبت به پیغمبر خدا نیز چنین میگفتند شنیده
که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را میگفت و گفتند
کسی که از مکه بمدینه بدوازده روز رود چگونه به بیت المقدس بیک شب
رود و باز آید کار خدا و اولیای خدا را ندانسته اند و ایضا الطاوس
یمانی در کتاب فصول المهمه نقل نموده که او گفت نصف شبی داخل حجره

اسمعیل علیه السلام شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلم
در سجده است و کلامی تکرار میکند و چون گوش کرده اید دعا بود که
عُبَیدُكَ بِفِنَائِكَ مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ و
بعد از آن هرگونه بلایی والمی و مرضی که مرا پیش آمد سر بسجده می نهادم
و این دعا می خواندم خلاصی و فرجی روی میداد رفعناد در لغت فضای
در خانه است یعنی بنده تو و مسکین و درویش تو و محتاج تو بر درگاه
تو منتظر رحمت تو و چشم عفو و احسان از تو دارد هرگاه این کلمات را
از روی اخلاص میگوید البته اثر میکند و هر حاجت که دارد بر می آید
وایضا در فصول المهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبدالملک
مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبدالمطلب
پرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو آل ابی سفیان بجهت این امر مستاصل
شدند و در اندک زمانی نام و نشان ایشان نماند و باید که بعد
با نچه امر نمودم قیام نمایی و از قتل ایشان محترز باشی و این راز
پنهان داری و نوشته را بخفیه بحجاج فرستاد و حضرت امام ع
بیفاصله به عبدالملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت
اینچنین چیزی بحجاج نوشتی و حق تع برکت این عمل بر عمر و دولت تو
افزود و چون عبدالملک نوشته آنحضرت را دید و مطالعه نمود
دانست که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است بغایت خوشحال
و فرحناك شده با آن غلام یک خروار درم و کسوت فاخر بخدمت

امام علیه السلام فرستاد وایضا در همان کتاب از امام محمد باقر علیه السلام
نقل نموده که فرمود که پدرم علیه السلام مرا وصیت نموده گفت با
پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن گفتم فدای تو شوم
آن پنج کس کدامند فرمود فاسق و بخیل و دروغگوی و احمق و قطع
کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم
کمتر از خوردن چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد ما کولی
و نیابد و بخیل قطع میکند از تو چیزی را بآن از همه چیز محتاج تر
باشی و دروغگوی مثل سرابست که دور میسازد از تو نزدیک
میگرداند بتو دور را و احمق میخواهد بتو نفع رساند ضرر میرساند
و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع در قران لعنت کرده
صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در مکه
در زیر ناودان آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست چون
فارغ شد بخدمتش رفتم گفتم یا ابن رسول الله ترا سه چیز است که
باعث ایمنی است فرزند رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث
اینهمه خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول خدا ایمن نمیسازد
چه حق تعالی در قران مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ
یعنی در روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمی ماند
و اما شفاعت جدم ایمن میساخت اگر نگفته بود و لا یشفعون
الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مگر برضای حق تعالی

ورحمت الهی وقتی موجب ایمنی بود که نمیگفت إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ
مِنَ الْمُحْسِنِينَ هرگاه حق تعالی فرمود که رحمت من بمحسنان نزدیکست و
من ندانم که از محسنانم یا نه پس چون توانم بود واز معجزات آنحضرت
یکی آنست که ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل
آورده که آنحضرت با جمعی در سفری مشغول بودند بخوردن که ناگاه
آهوئی از دور پیدا شد و صدایی کرد و آنحضرت با او گفت بیا چیزی
بخور که در امان مایی پس آهو آمده بخوردن مشغول شد در آن
اثنا یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش زد آن آهو رمیده دور شد
پس آنحضرت فرمود من ورا امان داده چرا چنین کردی حرف نزنم من
بعد از این با تو هرگز وایضا نقل نموده که بار دیگر سفره انداخته
بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهوئی نزدیک آنحضرت آمده
لب بجنبانید آهو را گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالبم و مادر من
فاطمه دختر رسول الله بیا هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو
در امان منی پس آهو آمده بخوردن با یاران موافقت نمود در آن
اثنا یکی از حضار دستی به پشتش رسانید آهو رم کرده امام علیه السلام
آن مرد را نیز بهمان طریق مخاطب ساخته و ملامت نمود وایضا روزی
با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمده در برابر
آنحضرت بایستاده دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از
اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید که فلان سید هاشمی

دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آنوقت تا حال شیر نخورده
رخصت بدهد تا من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از
حضار را در خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوعی داشته باشد
یا نه پس امام ع کسی بطلب آن سید فرستاد چون آمد با او گفت این
آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که او را حاضر کنی
تا شیرش دهد و باز بتو تسلیم نماید آن سید کس فرستاد آهو بچه را
آوردند چون آن آهو بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن
و دم حرکت دادن کرد بچه را شیر داده امام ع با آن سید گفت بحق
خویشی من بر تو که بچه آهو را بمن ببخش آن هاشمی آن بچه آهو را با امام ع
بخشید و امام بزبان آهو با او حرفی زد و آن آهو نیز صدایی چند کرده
روانه شد و بچه اش همراه برد و چون پرسیدند که چه صدا بود که کرد
فرمود که دعای خیر میکرد و شما را شکرها میکرد و هم او نقل نموده
که شبی امام علیه السلام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که
درین آب حیوانی مرده است وضو نمیتوان کرد چون چراغ برده
تفحص نمودند موشی در آن افتاده مرده بود پس آب را از چاه دیگر
آوردند ودر کشف الغمه از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
روایت نموده که روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست بر
حجر الاسود چسپیده و هرچند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند
تا آنکه رأی ایشان بر آن قرار گرفت که هر دو را دست ببرند و درین فکر بودند

که آنحضرت چون بحال ایشان مطلع شد دست خود بر بالای دست
ایشان هر دو نهاد ببرکت دست مبارک امام علیه السلام آن دو کس
را دست از حجر الاسود جدا شد و توبه و انابت پیش کرده و براه خود رفتند
وکسی تا آن زمان نیافت و در حدیث دیگر آمده که امرد ساعدان زنرا
برهنه دید دست خود را خواست که بر دست او نهاد هر دو بهم چسپید
بفتوای علمای عصر و حاکم خواستند که دست هر دو ببرند تا از هم جدا
شوند بدعای امام علیه السلام از هم جدا شدا و در ده اند که روزی
در حضور آنحضرت حرف از گناه و ثواب میگذشت فرمود که عجبت
لمن یخشی من الطعام لمضرته کیف لا یخشی من الذنوب
لمضرته یعنی عجب دارم من بر آنکس که پرهیز از طعام میکند که مبادا
او مضرتی باشد و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بدی و جزای آن
باو عاید گردد وایضا در آن باب فرموده که ایاک والابتهاج
بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار
که مسرور نباشی بگناهی که از تو سرزده چه خوشحالی بگناه بدتر از
کردن گناه است و گناهکار پشیمان را امید بخشش هست بخلاف
مسرور بفعل بد که آن استهزاست و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام
آنحضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه
بالقلیل من العمل یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد برزق کم
و بآن شکر گوید حق تعالی هم از و راضی میشود بعمل اندک و جزای

بسیارش میدهد وایضا فرموده که من قنع بما قسم الله
له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع باشد بآنچیزی که حق تعالی
نصیب و قسمت او نموده او غنی ترین مردمان است و از آنحضرت مرویست
که از رسول صلی الله علیه وآله روایت نموده که فرمود انتظار الفرج
عبادة ومثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه و در کتاب قرب الاسناد
پدرش علی ابن الحسین نیز مسطورست و موجب استبعاد تمام مر شیعیان
اهل بیت را علیهم السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده
که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل من میکشیده باشند
و ثواب ایشان را با ثواب جمعی که با من در بدر و احد همراهی کرده اند برابرست
نقش خاتم آنحضرت وما توفیقی الا بالله بوده و معاصر امام علیه السلام
از خلفای بنی امیه مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان و ولید
بن عبد الملک بوده اند و مناقب آنحضرت بسیارست و فضایل او
بیشمار و صحیفهٔ کاملهٔ بر قرب و منزلت او گواه براست آنکسی را
که فهم معانی آن تواند کرد و بلاغت آن تواند رسید ذکر امام پنجم
ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام
اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت
نیز هاشمی است که از دو هاشمی علوی است که از دو علوی تولد یافته
پدرش علی ابن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش
حسن بن علی علیه السلام تولدش در مدینه و در روز سیم ماه صفر در

سال پنجاه وهفتم از هجرت و رحلتش در سال صد وهفده و سن
شریفش پنجاه وهشت یا شصت سال از آنجمله سه سال با جدش حسین
علیه السلام بوده وبا پدر سی وسه یا سی وپنج سال بوده وبعد از پدر
بزرگوار نوزده سال که مدت امامت وخلافت بوده کفنش بوصیتش
پیراهنی که پوشیده بود وقبر شریفش در بقیع وسبب فوتش زهری بود
که بفرموده ابرهیم بن ولید با آنحضرت خورانیدند اولاد امجادش
بقولی چهار تن بوده اند صادق وعبدالله وابرهیم وعبدالله وبجای
عبدالله بعضی ام سلمه گفته اند وبروایتی شش نفر وباعتقاد بعضی
خصوصاً شیخ مفید علیه الرحمه اولاد آنحضرت هفت تن بوده اند ابوعبدالله
جعفر الصادق وعبدالله وابرهیم وعبیدالله وزینب وهر دو کس
ازیشان از یک مادر متولد شده اند رنگ وروی مبارکش گندم
گون قامت عزیزش معتدل شاعر ومداحش کمیت وسید حمیری نقش
خاتمش ربِّ لا تذرنی فردا وبروایتی که ثعلبی در تفسیرش آورده
وجمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده اند ظنی بالله حسن وبالنبی
المؤتمن بالوصی ذی المنن وبالحسین والحسن در زمانش جابر جعفی
معاصرینش از بنی امیه ولید ویزید وابرهیم مناقبش بسیار است ومعجزاتش
بیشمار ومشهورترش باقر از القاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم چه
از جابر بن عبدالله مرویست ومشهور ودر کتب موالف ومخالف
مسطورست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود یا جابر یوشک أن

تَلحَقَ بِوَلَدِي مِن وَلَدِي الحُسَين اِسمُهُ اسمي يَهَبُ اللهُ لَهُ النُّورَ
وَالحِكمَةَ فَاِذَا رَأَيتَهُ فَاَقرَأهُ مِنّي السَّلام یعنی ای جابر امیدست
که تو یکی از فرزندان مرا که نام او محمد باشد واز اولاد حسین باشد
دریابی که حق تعالی باو نور وحکمت خود کرامت کرده باشد چون او را
ببینی از من سلام برسان ودر حدیث دیگر باین طریق وارد شده
که یا جابر یوشک أن تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له
محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی السلام یعنی
ای جابر امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات کنی بفرزندی از فرزندان
حسین که او محمد نام باشد واو میشکافته باشد علم دین را شکافتنی
چون او را ببینی وملاقات نمایی سلام من باو برسان ودر حدیث دیگر
گفته است یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال
له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرئه منی السلام
ودر کشف الغمه مسطورست که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین
با امام محمد باقر بدیدن او رفتند وچون فهمید که امام محمد باقرست گفت
یا محمد محمد رسول الله یقرء لک السلام از وی پرسیدند که چگونه بود گفت
روزی امام حسین علیه السلام در کنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر
ولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادی منادی
لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین ویولد لعلی ابن یقال له
محمد یا جابر ان رأیته فاقرئه منی السلام فاعلم ان بقاءک

بعد ده بیتات فیبر یعنی ای جابر از پسرم حسین متولد خواهد شد
پسری که علی نام دارد خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی
ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی
بن الحسین برخواهد خواست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام
اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا باو برسان و بدانکه بعد از دیدن
آنحضرت و رسیدن بخدمت او باندک مدتی از دنیا بیرون خواهی
رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی از دنیا رحلت
نمود و خواجه نصیر علیه الرحمة در رسالهٔ اوصاف الاشراف آورده
که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام علیه السلام مشرف شد
فرمود که چه حال داری یا جابر و چون بضعف پیری مبتلا شده بود
گفت حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن
ترجیح میدهم پس امام ع در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال
نه بدین نحو است اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی
و اگر بیماری دهد بیماری و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات بخشد حیات
و اگر موت خواهد موت آنرا ترجیح میدهیم چه جابر در مقام صبر بود
و آنحضرت در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است پس جابر دست
آنحضرت را گرفته بوسید و اراده پابوس نموده آنحضرت مانع شد
و جابر گفت صَدَقَ رسول الله فانه قال اِنَّکَ ستدرک
وَلَدًا من اَولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا یعنی حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که تو دریابی
فرزندی از فرزندان من که نام او نام من باشد و مسایل علمی را می شکافته
باشد و بغور آن میرسیده باشد و ازانجهت حضرت رسالت پناه
این طور حدیثها در شان امام خامس علیه السلام فرموده بود و آنحضرت
باقر علوم الاولین و الاخرین میگفتند و مشهور است که عبدالملک مروان
بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت امام جعفر الصادق
را آنوقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه بمدین
شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه
دیر ندو زیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آمد و مسایل
مشکله خود را از و میپرسند امام ع با قوم موافقت و مرافقت نمودند
و در آن دیر جمعی را دید جامهای پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی
نشسته ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت
آشنایی یا بیگانه امام فرمود از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود
بلی گفت از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود از جاهلان نیستم
گفت من از تو چیزی پرسم یا تو میپرسی از من فرمود که اختیار تراست
گفت من میپرسم فرمود که هر چه خواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاقست
که در بهشت درختیست که آنرا طوبی میگویند و ما میگوییم که آن درخت اصل
در سرای عیسی است و باعتقاد شما اصل آن در سرای محمد است و در
هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا

چیست گفت نظیر او در دنیا آفتاب است که چون چنین شد در هیچ
مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر
بپرسم فرمود که بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت
هر چند از بهشت طعام انجا خورند کم نشود در دنیا مثل آن چه چیز است
فرمود که مثل آن در دنیا کتابهای الهیست که هر چند از آن فرا
میگیرند کم نمیشود و هر چند در تفسیر و تاویل آن سخن میگویند
از حقایق و دقایق آن بیان مینمایند همچنان بحال خود است راهب
و هر که حاضر بود تحسینها نمودند باز بپرسید که ما و شما میگوییم که اهل
بهشت از طعام و شراب انجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط
نخواهد بود نظیر آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن در دنیا
جنین است یعنی طفلی که در شکم مادر است هر چه مادر میخورد
طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون
کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود نه از این و نه از آن بلکه کلید بهشت
زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در بهشت آید و در
آن باز شود راهب گفت راست گفتی مسئله بپرسم که در جواب آن در مانی
امام علیه السلام فرمود که اگر جواب آن صواب بشنوی بدین ما در آیی
گفت آری پس بر آن عهد کردند و راهب گفت مرا خبر ده که آن دو برادر
که بیک شب از مادر جدا شدند و بیک روز بجوار رحمت الهی رفتند
و یکی را دویست سال عمر بود و دیگری را صد سال که کدام بودند فرمود آن

دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران مرخیا که در یک روز متولد شدند
و حق تعالی عزیر را نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم برآمدند
روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل انجا هلاک گشته
بودند و در آن ده باغی بود که انگور را بخیرش رسیده قدری انگور را
با شیره بگرفت و پاره از آن میوه در سبدی کرد و آن شیره را در
کوزه یا خیکی که با خود داشت کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود
که اکثر اوقات در مسایل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر
فکر میکرد و در آن وقت بفکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان
افتاده بود حق تعالی روح او را قبض فرموده و جسدش را از چشم
مردمان پنهان داشته مرکبش را هلاک ساخت و بعد از آن بچندین
سال که عزیر خوابیده روح بقالبش آمده فرشته را امر شد که
از او سوال کند که کم لبثت یعنی چه قدر وقت خوابیده و چه مقدار
درین مقام درنگ کرده و عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب
کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت لبثت یوما او بعض یوم
یعنی روزی یا پاره از روزی خوابیده بودم فرشته باو گفت
بل لبثت مائة عام یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری
بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نگاه کن و چون بحکم الهی
استخوانهای مرکب بهم متصل شده رگ و پی بهم رسانیده و
حمارش زنده شد گفت واعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی

دانستم که حق تعالی بر همه چیزها قادر است و بر چهارپای خود نشسته
بوطن مراجعت نمود و بازاد نخود پنجاه سال دیگر زندگانی کرده
هر دو در یك روز برحمت الهی واصل شدند و چون سخن امام علیه السلم
باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود باز آمد بعد از
ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما را میخواهد امام فرمود که مرا بشیخ شما حاجتی
نیست اگر او را حاجتی هست بگو نزد ما آید پس باز کردید شیخ را بخدمت
امام علیه السلم آوردند شیخ از آنحضرت پرسید که محمد تویی گفت
دختر زادهٔ اویم گفت نام مادرت چه بود گفت فاطمه گفت پدرت را
چه نام بود فرمود که علی گفت تو پیر ایلیانی فرمود که بلی گفت پسر شبری
یا شبیر فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که خدا یکی است و جز او خدایی
نیست و جدّ تو محمد رسولست و تو وصیّ اویی و همراهانش نیز مسلمان
شدند و بقولی در همان دیر مسلمان شده که در آن دیر حاضر بود
مسلمان شدند و بعد از آن امام علیه السلام بدمشق رفته و چون
بدر خانه عبد الملك رسید عبد الملك از تخت بزیر آمده استقبال
آنحضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجا آورده مسئله چند که برو
مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما
از آن عاجز اند و مرا خبر ده که چون امتی خود را که اطاعت و پیروی
فریضه بوده بکشند چه عبرت خدای عز و جل بدیشان نماید امام فرمود
که چون چنین چیزی رود هیچ سنگی بر ندارند مگر آنکه در زیر آن

خون تازه بر بینند عبد الملك گفت راست گفتی که چون علی ابن ابی طالب را
بکشتند بر در سرای پدرم سنگی عظیم بود فرمود که آنرا بجهت امری از
جا بردارند چون برداشتند در زیر آن خون تازه دیدیم که میجوشید
و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفید در
روز قتل حسین علیه السلام دیدم که از زیر آن سنگها خون میجوشید بعد
از آنکه هفته که آنحضرت در دمشق بود عبد الملك با آنجناب گفت که
نزد ما مقام میکنی تا عزت و حرمت و احترام و عزیزی بود یا بمدینه مراجعت
مینمایی و بودن بجای خود و طرز و طریقه خود را بهتر میدانی امام
فرمود که نزد یك جدّ خود بودن مرا بهتر مینماید پس رخصت داد
و امامین همامین علیهما السلام بمدینه مراجعت نمودند لیکن دشمنی
جبلّی و بطینت طبیعی مربّی و میراثی را آتش داشت که چون روانه
شدن کسی را روانه نمود که در هر ده و جا که و عامل او را خبر دهد
تا حکم کند که کسی خوردنی و آشامیدنی بایشان ندهد و نفروشد
تا از گرسنگی و تشنگی هلاك شوند و چون بهمان دیر رسید آن شیخ و
اصحابش نامدند امام خبر یافتند با آنکه ایشان نیز سفارش نموده بودند
و اهل آن دیر در بروی غیر بسته بودند شیخ با اصحابش بیرون آمدند
و امام را شیخ در آن دیر فرود آورد و ضیافتی نیك نمود و اطعمه و اشربهٔ
بسیار پیش آورد و عذرها خواست و چون والی شنید شیخ را در بند
و زنجیر کرد و روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده و امام جعفر

جعفر صادق علیه السلام آزرده شده گفت این شیخ را بدوستی ما چه برخواهد
آمد امام محمد باقر علیه السلام با فرزند دلبند خود خطاب نموده فرمود
که دلگیر مباش که این شیخ در دو منزلی این دیر برحمت الهی خواهد رفت
و از عبد الملک باو رنجی نخواهد رسید و امامان علیهما السلام
بمشقت تمام بمدینه رسید **و از آیات و معجزات** آنحضرت یکی
آنکه از ثقات روایت کرده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد
باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست
که بحضرت ابرهیم خلیل الله علیه السلام نمودند که حق تع در قران عزیز ذکر
آن نموده که وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرٰهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالاَرضِ
پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن گفت نظر کن
تا چه می بینی و من نوری دیدم که از دست آنحضرت باسمان متصل
شده بود چنانچه چشم خیره میشد پس گفت ابرهیم ملکوت آسمان
و زمین را چنین دید دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامهٔ
خود را بدل نمود فرمود که چشم برهم نه و بعد از چند لحظه گفت میدانی
در چه مکانی گفتم نی گفت در ان ظلمتی که ذو القرنین را گذر افتاده است
گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید
چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمیدیدم پس اندکی
برفت گفت میدانی که در کجایی گفتم نه گفت بر سر چشمه که خضر از ان
آب زندگانی خورده بود قرار داری و همچنین از عالمی بعالمی دیگر ما

میبرد تا به پنج عالم رسیدم گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابرهیم علیه السلم
دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد
در یکی ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید پس با من
گفت چشم برهم نه بعد از لحظه گفت چشم بگشا چون چشم بگشودم
خود را در خانهٔ آنحضرت دیدم و جامهٔ اولین را پوشید و بمجلس اول
آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم و
ایضا ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت
رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدایید گفت بلی گفتم رسول الله
وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید مرده را زنده کنید
و نابینا را بینا کردانید گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او رفتم
دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که ندیده بودم
آفتاب و زمین و آسمان و خانه و هر که در آنخانه بود دیدم و ساعتی
چنان بودم که گویا هرگز نابینا بوده ام پس فرمود یا ابا محمد دوست
میداری که همچنین باشی و روز قیامت ترا باشد هرچه مردمان را
خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بیحساب
بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم
و باین شق راضی ترم پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم
وایضا در فصول المهمه از جعفر بن محمد روایت نموده که گفت پدرم در مجلسی
که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مر

در این سال با چهار هزار کس بر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت
درین شهر خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته واقع میشود و آن جمع با خویشان
و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق
با چهار هزار کس بر اهل مدینه آمده سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار
کشته شدند و آن گروه مال بسیار بغارت بردند و بعد از آن اهل
مدینه آمده روز میگفتند که امام محمد باقر علیه السلام گفت و ما
نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوتند و بعد ازین سخن او را رد نباید کرد
وایضا در همان کتاب از کتاب دلایل حمیری از زید بن حازم روایت
نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم
که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود
که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را و جمعی کثیر را بکشتن میدهد
و دیری بر نیاید که قضیه زید روی نمود و همین قضیه را حسین بن
راشد نقل نموده باین طریق که در خدمت امام جعفر الصادق علیه السلام
حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا رحمت کناد که پدرم باو
گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی
از سلاطین خروج کند کشته میشود و من میترسم که مقتول و
مصلوب شده باشی در بیرون کوفه و او نشنید و بهمان طریق که پدرم
خبر داده بود آن قضیه روی نمود حکایت سفیانی در وقت ذکر
صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد وایضا در فصول المهمه

از امام جعفر علیه السلام نقل نموده که فرمود پدرم در وقت بیماری مرا
طلب نموده وصیت نمود بچیزی چند من گفتم ای پدر بزرگوار من در
شما اثر موت نمی بینم و امروز از همه روز بهترید بحمد الله فرمود ای پسر
نشنیده که جدت علی بن الحسین مرا طلبید و گفت در آمدن تعجیل
کن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد وایضا در کشف الغمه
مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر ع
و پرسیدم که حق مرد مومن بر حق تعالی چیست بجواب من ملتفت نشد
تا آنکه من سوال را مکرر کردم در نوبت سیم در جواب گفت که حق مومن
بر حق تعالی آن است که اگر بآن نخله بگوید که بسوی من بیاید و اشاره
بدرخت خرمایی نمود که در آنجا بر بود عباد گوید دیدم بخدا قسم که
آن درخت از جای شد و بطرف ما آمد و چون آنحضرت دید که نخل بعزانه
خدمت و نزدیک شد اشاره باو کرده گفت بجای خود قرار گیر
که من مثل مردم ترا نطلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قرار
گرفت و در کتاب خرایج مسطور است که جمعی بدیدن امام علیه السلام
میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عبری چیزی
میخواند و میگرید باواز حزین بنحوی که آن جمع نیز بگریه در آمدند چون رخصت
دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پس پرسیدند که یا ابن
رسول الله عبارت عبرانی شنیدیم و بغیر از شما کسی درین منزل نیست
فرمود بلی مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام بیاد آمد ناعتی حق تعالی را

بان مناجات یاد نمودم و مرا بکربیر در آورده بود وایضا در فصول

المهمة و کشف الغمة و خرایج مذکور است و از عاصم بن ابی حمزه مرویست

که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم من و سلیمان بن خالد و بجایی

میرفتیم دو شخص با ما همراه بودند فرمود که این هر دو دزدند بغلامان

امر نمود که هر دو را نگه داشتند و بسلیمان گفت برین کوه برای در آنجا

غاریست و در آنجا دو کیسه زر سربمهر است از آن در آور و سلیمان

رفت و آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته

در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم گفت دست ازین جمع ازین بدار

و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم نمود فرمود که صاحب

کیسه دویم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بریدند

یکی از ایشان گفت الحمد لله که دست من در خدمت فرزند رسول خدا بریده شد

و این ماجرا بقیامت نیفتاد و توبه نمود و حضرت امام باو گفت تو از

اهل بهشتی و دست تو ببهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال برحمت

خدا رفت و روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد حاکم او را بخدمت

امام فرستاد و کیسه خود را سربمهر دید و آنحضرت باو گفت میخواهی

خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود دو هزار دینار

درین کیسه است هزار دینار از تو و هزار دینار از دیگری و نام او محمد بن

عبد الرحمن است و آن مرد خیریست بسیار صدقه و بسیار نماز است

و همین ساعت از پی تو برسد آن مرد نصرانی بود چون آن معجز از امام بدید گفت

ایمان آوردم بان خدایی که بغیر از و خدایی نیست و گواهی میدهم

که محمد بن عبد الله رسول او ست و تو امام واجب الاطاعة و فرمان بری

تو بر مردمان واجب و لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته

روانه منزل خود گشت وایضا در ان کتاب مسطور است که ابو بصیر

روایت نموده که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام

محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که دیدم داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک

با بنی امیه بود و آنحضرت بداود گفت چه مانع است که در وانیقی بدیدن

ما نیامد گفت عسرت و پریشانی و دلگیری داود را امام فرمود نزدیک

شده است که او را پادشاهی شرق و غرب نصیب شود با عمر دراز و نقدر

از اموال او را جمع شود که پیش از و احدی را نشده باشد پس داود

برخاسته رفت و خبر بدوانیقی داد و بتعجیل آمده عذر خواست که من

بجهت تعظیم و اجلال تو در خدمت مقصرم و حد خود عین اثم کردم

خدمت شما بنشینم و این خبری که داود از شما نقل میکند میخواهم از

شما بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنان است که شنیدهٔ گفت ما را

ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی گفت بعد از من بفرزندان

من خواهد رسید فرمود بلی بملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه

طفلان با گوی بازی کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است

یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانیقی تعجب نموده خوشحال شد و اندکی

مدتی برنیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان قرار گرفت و سبب

بواسطه ان عنقریب درین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی **وایضا** مشهورست که مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد
باقر علیه السلام بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم و در میان
مردی بود که درازگوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده بود و میگریست
چون نظرش بر آنحضرت افتاد بجزع درآمده گفت یا ابن رسول الله
نه زاد بردادی دارم و نه قوت رفتاری و میترسم که رفقا بروند
و من درین صحرا تنها بمانم پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک
بجنبانید فی الحال درازگوش زنده شد آن مرد را خوشحال کردانید
و او را از آن سرگردانی رهانید **وایضا** که جوانی از اهل شام هر روز
بخدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی
شما باینجا می‌آورد و بعد از ان چند روز نیامد پس روزی کسی خبر
آورد که آن جوان شامی بیمار بود و امروز بمرد و وصیت نمود که
شما برو نماز کنید امام علیه السلام فرمود که چون او را بشویید
و بر سریرش گذارند مرا خبر کنید پس چون خبر آوردند آنحضرت برخاسته
وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای رسول را بر دوش افکنده
روانه شد و ما در خدمتش رفتیم تا بآن مکانی که آن جوان را بر سریر
خوابانیده بودند رسیدیم پس امام گفت یا فلان بن فلان ابجواد گفت
لبیک یا ابن رسول الله و بنشست و شربتی سویق طلبید آنحضرت جرعه
از آنچه خواسته بود باو داده فرمود که احوال خود بگو گفت در آن ساعت ندادم

که روح مرا قبض کردند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی شنیدم
که از ان خوشتر هرگز آوازی بگوش من نرسیده بود که هاتفی میگفت که
روح این جوان را بتن وی بدمید که محمد بن علی او را از ما درخواست کرده
و بعد از ان مدتها در دنیا بزیست **وایضا** از عبد الرحمن بن کثیر مرویست
که در راه مدینه در منزلی در پای درختی خشک منزل کردیم دیدیم
که آنحضرت لب مبارک بجنبانید دیدیم که خرمای بسیار در آن درخت بهم
رسید سرخ و زرد و از ان درخت میریخت و ما میخوردیم **وایضا** در کشف
الغمه و دیگر کتب مناقب و سیر مسطور و مرویست که محمد بن مسلم از ابی
عینه روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر علیه السلام بودم
که مردی آمد و گفت یا ابن رسول الله من از اهل شام و همیشه تولای من شما
اهل بیت بوده و پدرم که خدا برو رحمت نکناد تولا به بنی امیه میکرد و او
دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت و دیگر فرزندی
بغیر من نداشت و مالی که داشت از من پنهان نمود و بعد از ان هر چند تفحص کردم ازو
آن مال نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه من ندانم دفن کرده است
پس آنحضرت گفت میخواهی که پدرت را ببینی تا نشان دهم و خود او را ببینی و
از وی بشنوی آن مرد گفت بلی میخواهم که او را ببینم که بهم نشان مال بیابم
و هم از دوستی بنی امیه را باز نمایم امام علیه السلام ورق سفیدی برداشته
بر آنجا چیزی نوشت و بانگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان
بقیع شو و در میان را آنگاه مردی بنزد تو خواهد آمد و این نامه را باو ده

پس روز دیگر بخدمت امام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا
امروز چه دیده باشد بعد از رفتن من بلحظهٔ آنشخص دستوری خواست
و چون در رسید گفت خدا داناتر است که علم خود را که گذاردی شب
نامه را بردم و چون بمیان بقیع رسیدم و نزد جانزا آواز داده مردی
با دستاری سفید که بر سر داشت پیدا شده گفت چه حاجت داری
نامه را بوی دادم گفت مرحبا لرسول حجت حق تعالی و چون نامه
را بخواند گفت دوست میداری که پدرت را ببینی گفتم بلی گفت
هم اینجا باش و او رفته بعد از لحظه مردی سیاه که رسن سیاه در گردن
داشت و زبانش از دهان بیرون آمده و پیراهنی سیاه پوشیده همراه
آورد و گفت اینست پدر تو که زبانهٔ آتش و دود جحیم رنگ کردانید
گفتم ای پدر این چه حالت گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت
رسول که امروز از او پشیمانم مرا باین حال انداخت خوشا حال تو
که بینا بودی و رستگار گشتی و از عذاب رستی برو فلان موضع
و آن موضع را بکن و صد و پنجاه هزار د[illegible]ن کرده ام پنجاه
هزار دینار از آن محمد بن [illegible] و باقی حق تست پس بر در نزد امام علیه السلام
آمد و قصه باز گفت اکنون رخصت میخواهم که آن مال را بیاورم پس رفت
و بعد از چندی از امام ع شنیدم که فرمود آن زر را آورد و بعضی در
وجه قرض رفت و بعضی از آن زمینی خرید و آن مرد از پشیمانی که
تقصیر در دوستی ما داشت نفع کلی و از نفعی که بباید نشاید نفع کلی یافت

و ایضا در کشف الغمه از فیض مطرود روایت نموده که گفت بخدمت
امام علیه السلام رفتم که از و سوال نمایم که آیا اگر در محملی نشسته باشی
و اشتر سوار باشی نماز شب میتوان کرد یا نه پیش چون مراد بگویم فرمود که رسول
صلی الله علیه و آله در وقتی که بر راحلهٔ خود بود نماز میکرد پس هر که
باشد در آنحالت بهر طرف که رو داشته باشد نماز میتوان کرد و ایضا
در همان کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل نموده که گفت با آنحضرت
مشتاق شدم و رو بمدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه میشدم
هوا سرد بود و باران می بارید من تر شده و سرما خورده بدر خانه
آنحضرت رسیدم در نصف شب و با خود گفتم در این شب تصدیع
دادن بی ادبیست و در این امر متردد بودم که در دهلیز بخوابم که تا روز
شود یا آنکه در را بکوبم و با خود در فکر بودم که ناگاه از آنحضرت
شنیدم که بکنیزی میگفت در خانه بعبد الله بن عطاء بگشا که تر
شده و سرما خورده است پس کنیز در گشوده و بخدمت آنحضرت
مشرف شدم علمای سیر و تواریخ و رواة احادیث نص بسیار
روایت کرده اند در امامت آنحضرت از پدرش علیهما السلام و مناقب
بیشمار در شان او صلوات الله علیه نقل کرده اند از آنجمله در کشف
الغمه از عطاء مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس
باین طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام میدیدم که هر عالمی
صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان میدیدم

که طفل را نزد معلمش ببیند و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما
چون از آنحضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند وصی او چنین
گفته است یا وارث علم انبیا چنین فرموده مرویست که شخصی گفت
احادیث محمد بن علی الباقر همه مرسلات نه مسند چون آنحضرت شنید
فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم سندش اینست که پدرم از
پدرش و او از جدم امیرالمؤمنین و او از رسول صلی الله علیه و آله و او
از جبرئیل علیه السلام و او از الله تعالی جل جلاله روایت نموده و سند
بغیر از این ندارم پس در حدیث ذکر سند در کار نیست و
در وصیتی که امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن حنفیه را کرده است
نام آنحضرت مذکورست و نام نهادن حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله او را بباقر علوم دین در کتب معتبره مذبور و در لوحی که
جبرئیل علیه السلام از جنت الله بجهت رسول خدا صلی الله علیه و آله
آورده بود و نام ائمه طاهرین علیهم السلام در آنجا بتفصیل ذکر شده
نام آنحضرت باین عبارت مسطورست که محمد بن علی الامام بعد ابیه یعنی
امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغمه
و دیگر کتب معتبره و مناقب و احادیث و سیر و تواریخ مذکورست
که حق تعالی برسول صلی الله علیه و آله کاغذی مهر کرده شده فرستاد
و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین علیه السلام رسول خدا را
خبر داد که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بعلی علیه السلام داده امر کنی

او را که بگشاید مهر اولین را و عمل نماید بآنچه در آن نوشته است و امیرالمؤمنین
علیه السلام مامورست که در حین وفات آن را بفرزندش حسن علیه السلام
دهد و او را امر نماید که خاتم دویم را بگشاید و عمل نماید بآنچه در تحت نام
او نوشته شده است و او نیز در وقت رحلت برادرش حسین علیه السلام
بمثل آنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت بعلی بن الحسین و او بمحمد بن علی و
همچنین تا امام دوازدهم هر یك مامورند که در نوبت خود مهر در تحت
مهر خود نظر کند و بهر چه از جانب الله بآن مامور شده اند عمل نموده
باشند و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرتست چنانچه در فصول المهمه
و کشف الغمه مزبورست که فرموده ما من عبادة افضل من عفة
بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسئل و ما یدفع القضاء
الا الدعاء و ان اسرع الخیر ثوابا البر عقوبة البغی و کفی بالمرء عیبا
ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یأمر الناس بما لا یفعله
و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا
ینفعه یعنی هیچ عبادتی را زیادتی نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را
از خوردن حرام نگهدارد و هیچ چیز را حق تعالی از آن دوستتر ندارد
که بنده از و سؤال کند و دفع نمیکند قضا را مگر دعا و هیچ عیبی بآن
نمیرسد که شخصی بعیب دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا و نقصانی
که در و باشد دیگری را بآن منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که
که خود نکرده باشد یا نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از آن نمیتواند

گذشت وایذا واهانت رساند بهم نشین خود بچیزی که نفعی باو نرساند
آورده اند که روزی در حضور آنحضرت جمعی دعوای دوستی وصداقت
باهم داشتند آنحضرت فرمود که هیچکدام از شما هست که بچیزی محتاج باشد
وآنچیز در بغل یار دوستین او بیرون آورد گفتند هیچکدام از ما این حال
ندارد فرمود که پس شما دوست ویار دوصدیق یکدیگر نیستید وخادم
آنحضرت که سلمی نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم
که کسی بدیدن آنحضرت بیاید وجانکه از و نفعی بیابد البته تا در خانه او
چیزی نمیخوردند رخصت رفتن نمی یافتند واحسانی که میفرمود دجایزه
که بکسی میدادند یا نصد درهم وسیصد درهم بود تا هزار درهم یا از پانصد
دینار تا هزار دینار و میفرمود که ما حَسَنَةُ الدُّنیا اِلّا صِلَةُ الاِخوانِ
وَالمَعارِفِ یعنی نیکی دنیا نمی باشد الا نیکی رسانیدن بدوستان
ومهربانی نمودن برادران ویکی از آشنایان اسود بن کثیر نام در خدمت
آنحضرت شکوه کرد از پریشانی وناملایمی برادران آنحضرت فرمود
که بِئسَ الاَخُ اَخٌ یرعاکَ غَنِیًّا وَیَقطَعُکَ فَقیرًا یعنی بد برادریست
آن برادر که در وقت غنی ومالداری تو رعایت تو میکرده باشد و
دوستی مینموده ودر وقت پریشانی از تو ببرد ودوری نماید واز
کلام معجز نظام آنحضرتست که فرمود اَعرِفِ المَوَدَّةَ لَکَ فی قَلبِ اَخیکَ
بِما لَهُ فی قَلبِکَ یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود بانچه دوستی
که از او در دل تو هست وایضا فرمود که نمیدانم هیچ دو چیز را که باهم بهتر

باشد از علم با حلم ودانش با برده باری وایضاً آنحضرت میفرمود
که بَلِیَّةُ النّاسِ عَلَینا عَظیمَةٌ اَن دَعَوناهُم لَم یَستَجیبوا لَنا وَاَن
تَرَکناهُم لَم یَهتَدوا بِغَیرِنا یعنی آزار وازمایش مردمان
بما امریست مشکل اگر ایشانرا براه راست میخوانیم اجابت نمیکنند وبراه
نمی آیند واگر وامیگذاریم ایشانرا بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما
وراهنمای دیگری ندارند ودر ضلالت وگمراهی ابدی میمانند واز
برادران آنحضرت عبدالله بن علی متولی صدقات رسول الله صلی الله
علیه وآله بوده واو مردی فاضل وفقیه ومحدث وصاحب تقوی وورع
بود وعمر بن علی متولی صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام بود وباسخاوت
وورع بود وجلیل القدر وعظیم الشان بود از ومنقولست که میگفت
المُفرِطُ فی حُبِّنا کَالمُفرِطِ فی بُغضِنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند
چون کسیست که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و
قرابت ما را با رسول الله رعایت نمایند ومرتبه ومقامی که ما را نیست از برای ما
اثبات نکنند که حق تعالی گناه ما را میگیرد وبفضل ورحمت خود ما را میبوزاند
وحسین بن علی مردی خداترس وگوشه گیر ومتقی ومستجاب الدعوة بود
ودر کشف الغمه از و رضی الله عنه نقل کرده که گفت ابرهیم بن هشام
مخزومی را والی مدینه کرده بودند واو هر جمعه مردم را در مسجد رسول
صلی الله علیه وآله جمع میکرد وبر منبر میرفت وهرچه بخودش لایق بود
از سب وشتم نسبت بامیرالمؤمنین علیه السلام میگفت وآنروز دنیا از من

تا بر بنی یاد میکرد روزی در اثنای آنکه او بکار خود مشغول بود
من بمنبر رسول صلی الله علیه وآله چسپیدم و بخدای تعالی نالیدم
از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون میگفت نداشتم دیدم که قبر رسول
صلی الله علیه وآله شکافته شد و مردی سفیدپوش بیرون آمده گفت
یا عبدالله میشنوی که این مرد چه میشنوی که این مرد چه میگوید
گفتم بلی میشنوم و از آن در رنجم گفت چشم بگشا و قدرت الهی را ببین
چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان
بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردم بر آمد و با هزار سالها
بتابر شد و من شکر الهی بجا آورده شادمان بخانه رفتم و حسن بن علی
محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب نصوص و دیگر کتابها
از و بسند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که
عدد ائمه و اوصیا چند است او فرمود که دوازده اند و دست مبارک
بر دوش برادرم محمد باقر علیه السلام نهاده گفت سبعة من صلب هذا
یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از پشت این پسر من خواهد بود و
زید بن علی بعد از امام محمد باقر علیه السلام از برادران دیگر افضل و
اورع و اشجع بود و امر بمعروف و نهی از منکر میفرمود و همیشه در فکر آن
بود که انتقام جدش امام حسین علیه السلام از دشمن بکشد و طلب خون
آنحضرت کند و از این جهت بعضی را توهم آن میشد که او دعوای امامت میکند
و این ظن از آن جمع غلط بود چه او برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه

او را میدانست و در وقت وصیت پدر و جانشین ساختن آنحضرت
امام محمد باقر را حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی
امام محمد باقر علیه السلام است و بعد از و امام جعفر الصادق ع و مقصودش
از خروج انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت علیهم السلام بود و سبب
خروجش بغیر از طلب خون امام حسین بن علی علیهما السلام چیزی دیگر
هم شد و آن این بود که روزی خبر بهشام بن عبد الملک لعنه الله آوردند
که زید بمجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم
بنشینند تا چون زید بیاید و جای خود در پهلوی هشام نبیند بر گردد
و چون زید آمد فهمید که هشام این طور سفاهتی کرده گفت ای هشام
از خدای بترس که مادر تو کنیز بود زید گفت اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام
پیغمبر خدا بود و یقین مرتبه نبوت بزرگتر است از مرتبه خلافت و کسی را که
جدش رسول الله و پدرش علی ابن ابی طالب باشد کنیز بودن مادر را نقصان
نمیرساند هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او
دل آزرده از آنجا بیرون آمده با خود گفت که هر که از تیزی شمشیر بترسد
ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند و عدد
بیعتیان چنانچه در اکثر کتب معتبره مسطور است بچهل هزار رسیده بود
زید اعتماد بر بیعت ایشان نموده در روزی که وقت کارزار و میان پیکار
و کارزار بود اهل کوفه بعادت مالوف همان بیوفایی که با امام حسین ع
و مسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند و او را بدست دشمن سپردند

هشام گفت ع

و در آن روز بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی با او نماند و آن گروه
اندک ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و زیدیه جماعتی اند که
او را امام میدانند و میگویند امام کسیست که سید فاطمی باشد و خروج
بسیف کند بقصد امر معروف و نهی منکر و میگویند چون امام جعفر ع
در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست لیکن از زید سلام الله
علیه مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی
ابن اخی جعفر علیه السلام یعنی آنکه اراده جهاد دارد بنزد من آید و آنکه
علم و دانش میطلبد بنزد پسر برادرم جعفر صادق ع رود و دعوای
امامت میبود نفی علم و دانش از خود میکرد زیرا که میدانست که واجبست که
امام اعلم از رعیت باشد و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
مرویست که فرمود رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی
رحمت کند بر عم من زید اگر بر دشمن ظفر می یافت هر آینه وفا بحق مینمود و
حق را بصاحب میرسانید و مشهور است که چون خبر شهادت زید بحضرت
امام ع رسید بسیار گریست و کمال حزن و اندوه در آنحضرت مشاهده
نمودند و ابو خالد واسطی روایت کرده است که در آن وقت آنحضرت مبلغ
هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود که این زر را بعیال و اطفال او برسان
و من آن مبلغ را برده بایشان رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم
از زید رضوان الله علیه وجوه مختلفه مذکور است بعضی گفته اند که چون
ظن شیعیانی که در کوفه بوده اند آن بود که خروج زید باجازت حضرت امام جعفر

الصادق علیه السلام است برو جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از
خروج منع نموده از و بر گردیدند و زید گفت رفضونا یعنی مرا ترک
کردند و آنها که باز مانده بودند تا قضا عهد را رفضه نام نهادند و بعضی
گفته اند که چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند با او گفتند
که از شیخین تبرا کن تا در امداد و یاری تو یکدل شویم و چون زید بجهت مصلحت
از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت
تو نمودیم و زید گفت بروید که شما رفضه اید و نام این جماعت رفضه شد و نام
شیعه او زیدیه واضح در روایات آن است که در روزی سایلی از وی پرسیده
بود که در حق ابی بکر چه میگویی زید بنا بر مصلحتی در جواب ساکت شده بود
و چون در روز جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسپ جدا شد گفت
این سایل عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام یعنی بکجا
رفت آنکه حال ابی بکر و عمر از من میپرسید در وقت میدانستم شیعه ترک من
کردند و کار من بانجا رسید غلط میگویند کلام زید اشاره بهمان معنیست
که یکی از ملوک مازندران گفت حسین بن علی را در ثقیفه بنی ساعده
شهید کردند یعنی در روزی که ابی بکر را خلیفه کردند و مراد زید از این کلام
همین معنی بوده یعنی بسبب آنکه ابی بکر و عمر خلافت را بغیر حق بدست
گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی گفته اند که چون قوم در کردار شدند
یکی بسبب نقض عهد از ایشان پرسید گفتند امام جعفر امام است و زید شنید
گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید بنا بر این اسم رفض بر شیعه اطلاق

وصحیح آنست که پیشتر مذکور شد و شب اول ماه صفر سال اثنی و عشرین و مائة
بود که زید خروج کرد و از آن چهل هزار کس کمتر از پانصد کس با او پیوستند
و زید از بیوفایی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت بسیار بودند
کوشش نمود و با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و دوستان
بخفیه دفنش کردند و بعد از چند روز مخالفان بسعی بسیار از
قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آوردند و سرش را بنزد
هشام ملعون فرستادند و جثه اش را بردار کردند و چون برهنه بود بفرمان
ایزدی عنکبوتان جمع آمدند در طرفة العینی تار بر پس و پیش او تنیدند
و عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکور است
که او از پدر خود امام زین العابدین و از برادر خود امام محمد باقر علیه السلام
و از پسر برادر خود امام جعفر الصادق ع احادیث روایت نموده از انجمله
در کتاب نصوص مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت
پدرم نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید که یا ابن رسول الله هل عهد
الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنی عشر عدد
نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر ان بشما رسیده است که عدد ائمه بعد
نقباء بنی اسرائیل است که دوازده بودند اللهم العن من ظلم
زیدا وارحم من نصره و بعد از و یحیی بن زید رضی الله عنهما
هم در سیادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان
رفته با هفتصد کس خروج نمود و بعز شهادت رسید و او نیز بحلیه فضل

و علم و شجاعت متحلی بود **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق**
علیهما السلام پدرش امام محمد باقر مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن
ابی بکر است کنیت همایونش ابو عبد الله و ابو اسمعیل القاب مبارکش
صادق و صابر و فاضل و طاهر اشهر القابش صادق است حلیه شریفش
معتدل قامت گندم گون بوده شاعرش سید حمیری دربانش مفضل بن عمر
نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش از خلفای
بنی امیه هشام بن عبد الملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبد الملک
و یزید بن ولید بن عبد الملک و ابرهیم بن ولید بن عبد الملک
و مروان بن محمد بن مروان که مشهور بود بمروان حمار و سفاح که اولین خلفای
بنی عباس بود و ابو جعفر منصور دوانیقی که دویم ایشان بود و شمه از حالات
این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در باب مناقب سنیه
و مفاخر علیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام صاحب فصول المهمه
که از مخالفانست گفته تکاد تفوق عدد الحاصر و یحار في انواعها
فهم الیقظ الباصر یعنی صفاتش بالای حساب کردن حساب کنندگانست
و حیران شده است در انواع آن فهم دوربین بینا حتی صار من کثرة علومه
المفاضة علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التی لا
تدرک عللها والعلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بحکمها
تضاف الیه و تروی عنه یعنی از بسیاری علوم [illegible] حکمت منزل آن
وارث علوم الانبیاء والمرسلین ریخته شده هر [illegible] هیچ عاقلی ملت انرا

نداند و هر علمی که هیچ عالمی را بکنه آن نرسد نسبتش بآنحضرت میدهند
و از او روایت مینمایند و کتاب جفری که در مغرب از بنی عبد المؤمن
بمیراث برده و ایشان از یکدیگر بمیراث میگیرند و میگویند که از کلام معجز نظام
آنحضرت که احوال گذشته و آینده را از آن کتاب استخراج کرده اند
و میکنند و درین منقبتی بلند در جهان بجهات در فضایل او
صاحب کشف الغمه میگوید که کتاب جفر مشهور آنست که چون خلیفه مامون
در ولیعهد کردن امام رضا علیه السلام بجد شد بلکه عهد کرد و عهد
نامه باطراف نوشت امام ع فرمود که الجفر و الجامعة قد دلان علی خلاف
ذلک و آخر چنان شد که امام علیه السلم گفته بود و اولاد امجاد آنحضرت ع
ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث
یکی که ام فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و هشت سال از انجمله
دوازده سال در خدمت جدش امام زین العابدین ع گذشت و سیزده
سال بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر ع گذرانیده و سی
چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش زهری
بود که بفرموده منصور دوانیقی یعنی ابو جعفر دوانیقی علیه ما علیه بآنحضرت
خورانیدند و قبر شریفش در بقیع چنانکه گذشت اللهم ارزقنا
و لاخواننا و لاخوانی المؤمنین شفاعته و زیارته علیه السلم
و آنحضرت در میان برادران خلیفه پدر و وصی و قایم مقام و نزد خاص
و عوام جلیل القدر و عظیم بود نقل نکرده اند علما آنچه بیش از ائمه

آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و ملاقات نکرده اند
نقله اخبار و حمله آثار دیگری را آن نحو ملاقاتی که بآن امام واجب الاکرام
نموده اند صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسامی
راویان و ناقلان حدیث آنحضرت را جمع نموده اند عدد آنها بچهار
هزار کس رسیده و چهارصد کتاب حدیث بعد از آنحضرت در میان
علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف
نموده بودند و از اکتب اصول میگفته اند و عامر و زند در میان نیست و
دلایل واضحه بر امامت آنحضرت علیه السلم آنقدر هست که زبان مخالفان
از طعن و شبهه کنگ و کوتاه ساخته و هر چیزی که دلالت بر فساد امامت
آنکس کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی بسبب علم و عمل نداشته باشد
و در وقت آنحضرت دعوای امامت کرده باشد همان چیزها دلالت بر
امامت آنحضرت خواهد کرد زیرا که چنانکه گذشت در هر زمان البته
امامی معصوم باید که باشد و در زمان آنجناب غیر این صفت مفقود
بود مگر در وصی او پس آنحضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند
مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی جل اسمه که بدست آنحضرت ظاهر شده
چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیت آنحضرت میکند و بر بطلان
دعوای دیگران از انجمله بسیاری از نقله آثار روایت نموده اند از مؤلف
مخالف و صاحب فصول المهمه و کشف الغمه نقل کرده اند که شخصی زید
نزد منصور دوانیقی غمازی نمود و بهتانی چند در حق آنحضرت گفته او را
چنان گرم ساخت که ربیع وزیر را تهدید تمام فرمود که جعفر صادق را

حاضر کن وچون از دو چشمش بر انحضرت افتاد کفت خدا مرا بکشد اکر ترا
نکشم وچون انحضرت بنزدیك رسید منصور یعنی جعفر کفت ملك را بر من
میشورانی ولشکر را از من بر میکردانی وچنین وچنین میکنی انحضرت کفت
بخدا قسم که اینها که تو میکویی نکرده ام ودر خاطر من نکذشته است والبته انها که
اینها بتو رسانیده اند کاذب وفتنه انکیزند وبر یوسف ظلم کردند وعفو
نمود وایوب نبی مبتلا شد وصبر نمود وسلیمان را عطا رسید شکر کرد و
ایشان پیغمبر خدا بودند ونسبت تو با ایشان میرسد ومیخواهی که پیروی
ایشان کنی اکر هم انچه میکویی کرده باشم تو بکرده ابای خود عمل کن چون
این کلام از انحضرت بشنید کفت یا بن عم بیا بالا او انحضرت را در پهلوی
خود نشانید وکفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود
که او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من وکذب او پس منصور انشخص را
طلبیده کفت تو چنین وچنین از جعفر بمن خبر ندادی کفت بلی کفتم
وشروع بقسم خوردن نمود امام علیه السلام فرمود رخصت ده که چون قسم
میخورد من او را قسم بدهم کفت بده فرمود که بکو برئت من حول الله
وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وکذا
وقال کذا وکذا ان بدبخت خون کرفته ساعتی فکر کرده چون دید که
علاجی ندارد همان کلام را بر زبان آورد وهنوز ان نکذشته بود که در
همان مجلس متغیر شده پا بر زمین میزد تا بجهنم رفت وچون منصور حال ان
دید کفت پاهای ان ملعون را کرفته از جایش بیرون کشیدند وفی الحال
ظرفی که بوی خوش خاص خود شدان بود طلبیده از ان طیب در روی امام

مالید ومشایعتش کرد وعذرخواهی نمود **وایضا در ان سه کتاب**
روایت نموده اند که داود بن عبدالله بن عباس معلی بن خنیس که از موالیان [بن علی]
انحضرت بود کرفته مال او را بستم کشید وبقتلش کشت وچون خبر بامام
رسید فرمود مولای مرا بچه کشتی والله دعای من ترا رسیدنی دارد کفت مرا از دعای
خود میترسانی از ان باکی ندارم وخنده از باب استهزا کرد پس انحضرت
بخانه آمده همان ودعای خود مشغول شده بحرمت بدعا بر داشته فرمود
که خدایا انتقام مرا از این یاغی بکش وساعتی برنیامده که از ان کریه ونوحه از
خانه داود برآمد ورفت انجا که رفت **وایضا ابوبصیر** روایت نموده ودر کتب
مذکوره مسطورست که او کفت بمدینه داخل شدم مرا جنابت رسیده بود
ورفقای من بخدمت انحضرت میرفتند وبر من مشکل نمود که ایشان پیش از من بود
برسند وچون بخدمتش رسیدم فرمود یا ابابصیر ندانسته که بخانه انبیا واولیا
جنب نباید رفت ومن شرمنده شده کفتم ترسیدم که یاران پیش از من بخدمت
شما مشرف شوند وتوبه کردم که دیکر این عمل نکنم **وایضا از معجزات مشهوره**
مذکوره امست انکه از ابوحمزه ثمالی مرویست که در خدمت امام جعفر صادق
علیه السلام بودم در مکه ومدینه که بیکبار سکی سیاه دیدم که از طرف
انحضرت پیدا شد وانحضرت با او کفت مالك قبحك الله ما اسرعك
یعنی خدای ترا قبیح کرداند چیست ترا که باین تندی میروی وتا نکاه میکردم
آن سك با دهوا میدیدم که از بابت مرغی پریده از ان تعجب آمد انحضرت
کفت این را شناختی ابن هیثم نام دارد بروایتی فرمود که ابن عثمان نام دارد

این شاطر جنیانت خبر فوت هشام بن عبدالملک داد که امروز در شام
مرده و رفت که خبرهای دیگر برساند وایضا در کتاب خرایج از مفضل
بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
بودم که گذارش به پیرزنی افتاد که با دو طفل خود در سال میگریستند و
ماده گاوی مرده نزدیک بایشان افتاده بود آنحضرت پرسید که ای ضعیفه
چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال من از این گاو بود و اکنون
در گاو مرده حیرانم آنحضرت فرمود میخواهی که گاو ترا زنده شود آن ضعیفه
گفت ای بنده خدا ما را این مصیبت بس نیست که با ما تمسخر میکنی فرمود که
حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بر آن گاو
زد فی الحال آن گاو برجست و بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه
که این شخص عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که
مبادا کسی را مطلع شود وایضا در آن کتاب مذکور است که صفوان بن یحیی
نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت منکوحه من بمن گفت که از ملازمت
امام محروم شده ام اگر بحج میرفتیم و بخدمت آنحضرت میرسیدیم سعادت
عظیم بود با او گفتم بخدا قسم که در دست من چیزی نیست گفت من پاره
از حلی و رخت زیادتی دارم اگر میفروشی مضایقه نیست پس آنها را
بفروختم و اسباب سفر مهیا کرده و چون بمدینه نزدیک شدیم آن
عورت بیمار شد روزی که بمدینه نزدیک بود بیم در داخل شدیم بمردن
نزدیک بود من خانه بگرفتم و زن را با آن حال گذاشته بخدمت امام ع

رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت
شما آمدم شاید الحال گذشته باشد تاملی کرده گفت ای عبدی از جهت
محزونی گفتم بلی یا بن رسول الله فرمود محزون مباش که حق تعالی او را
شفا داد برو بجا با حلی طبرزد مشغول خواهی یافت پس بجانب خانه برگشتم دیدم که نشسته است
و کنیزش طبرزد میخورانید پرسیدم که از احوال خود بگو گفت چون تو غایب
شدی من در خود اثر موت دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید
که حالت چیست گفتم اینک ملک الموت قبض روح من آمده گفت یا ملک
الموت و ملک جواب داد که لبیک یا امامی گفت الست امرت بالسمع والطاعة
لنا یعنی حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک در جواب داد گفت
بلی چنین است گفت فانی امرک ان تأخر امرها عشرین سنة یعنی پس من ترا
امر فرمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی گفت السمع والطاعة یعنی
شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من و آن شخص دو جامه چنین و چنین
پوشیده بود و عمامه چنین بر سر داشت و نشانهای امام را بمن داد بعینه آن
نشانی که امام را دیده بودم گفتم چون بخدمت امام رسیدم از احوال
تو پرسیدم من گفتم محتضرش گذاشتم در تاملی فرمود و بعد از لحظه گفت
برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که تامل بود داشت
از حق تعالی شفا ترا میخواسته و با ملک موت در گفت و شنید بوده
سلام الله علیه از علی بن حمزه روایت نمود که گفت در خدمت ابی الحسن

بمکه میرفتیم و در منزلی در زیر نخلی خشک نشستیم دیدیم که نظر دوان درخت انداخت لب
مبارکش بجنبانید و بعد از ان کفت ای درخت مارا از انچه خدای تعالی در تو در جهت
روزی بندکانش مقرر ساخته بخوران دیدیم که ان درخت پربار شده و خرمای
که از ان بهتر هرکز نخورده بودیم از ان حضرت و ما بخوردن مشغول بودیم مردی
اعرابی انجا حاضر بود چون این معجزه دید کفت سحری دیدم که از این بزرکتر سحر
نمی باشد پس انحضرت فرمود ما ورثه انبیاییم در میان ما ساحر و کاهن نبوده بلکه
هرچه میخواهیم و دعا میکنیم حق تعالی اجابت میکند و اکر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده
بصورت سکی شوی و بخانه خود روی و دم بجنبانی و ترا از خانه بیرون
کنند و اعرابی از کمال جهلی که داشت کفت بلی میخواهم که این طور دعا کنی انحضرت
لب مبارکش بجنبانید و اعرابی فی الفور بصورت سکی شده رو بخانه خود کرد
پس انحضرت بمن کفت از عقبش برو ببین که چه میکند من از پی او رفته دیدم که داخل
خانه خود شد و دم میجنبانید و هر یک از اهل خانه تملق میکرد و ایشان او را سنک اند
تا انکه چوبی برداشته زدند و از خانه اش بیرون کردند و من آمدم خبر دادم
...بین بودیم که برکشت و در برابر انحضرت ایستاد اشک از چشمش میرفت
میمالید و خود را بخاک می مالید و انحضرت رحم بر وی آمد دست مبارک
...عا برداشت و اعرابی بصورت اول شد و انحضرت با او کفت
ایمان آورده کفت نعم الفا الفا کفت ایمان آوردم و هزار بار ایمان آوردم

وایضا

وایضا از یونس بن ظبیان نقل نموده که او کفت با جمعی کثیر در خدمت
کسی پرسید که یا بن رسول الله مرغانی که حق تعالی در قران مجید یاد نموده
و بابرهیم م خطاب نموده که خُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ
اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ایا مرغان از یک جنس بودند
یا از اجناس مختلفه پس آنحضرت فرمود که میخواهید که بشما مثل آن بنمایم
ما همه کفتیم بلی یا بن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر
و غراب و انها را ذبح فرموده سرهای ان مرغان نزد خود کذاشت و باقی
انرا بامر آنحضرت از استخوان و پر و کوشت تمام درهم کوفته و چهار بخش کرده
در چهار کنج خانه کذاشته شد پس اول طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه
و ذره ذره از هر یک از آنها جدا میشد و بهم می پیوست تا طاوس درستی
ساخته شد و سرش بتن پیوست و بعد از ان غراب را آواز داد و باز از
هر کنجی ذره ذره بیکدیکر امیزش میکردند تا غراب شد و سر ببدن ملحق شد
و آن دو دیکر نیز بهمین طریق آواز داد و اجزا بهم پیوست تا چهار مرغ
باز زنده و بحرکت در حضور او دیدیم وایضا مرویست که یکی از ملوک
هند احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت او را جا کرده و روز بروز زیاده میشد
تا انکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی تحف و هدایا و چیزی چند
از اجناس بجهت انحضرت فرستاد و فرستاده او با ان اسباب بدر خانه آنحضرت
رسیده رخصت سلام داد و بعد از سلام عرض کرد که من از دور پیش پادشاه
هند آمده ام و کاغذی سربمهر دارم و مدتیست که درین درکاه سرکردانم

انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد بعد از لحظهٔ فرمود
که وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ یعنی البته خواهی دانست این خبر را بعد از
مدتی چون مهر از کاغذ بر داشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
بسوی جعفر بن محمد الصادق طاهر پاک از هر رجس و بدی مینویسد
که فلان ملک هند که فلان نام دارد که حق تعالی میخواهد که مرا بشما هدایت
نماید کنیزی که از و خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت
فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس را بجز شما
قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وزراء و علما و کاتبان و امینان
خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس
و از آنها ده کس را و از آن ده کس یک کس که میزاب بن حباب بود اعتماد بر امانت
و دیانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپردم و بخدمت
فرستادم امید که بدرجهٔ قبول آید و چون مضمون خوانده شد امام علیه السلام
رو باو کرده گفت ای خاین برگرد و هر چه آورده ببر که ما چیزی را که
در آن خیانت واقع شده قبول نمیکنیم و هندو شروع در قسم خوردن کرد
آنحضرت فرمود که اگر این جامه که پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی
گفت مرا معاف دارید فرمود که پس هر چه تو کرده بصاحب تو مینویسیم گفت
اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت رو بقبله کرده دعا
فرمود گفت خداوندا این پوستین که این مرد پوشیده بسخن در آر تا بر انچه
کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و انجا بگذار و هندی پوستین را

از بیرون کرده گذاشت آن پوستین بزبان آمده گفت ای پسر رسول خدا
فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکرر وصیت نمود در حفظ
انچه با اوست در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی بشر
نام را که همراه کنیز است از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید در راه پر از گل
بود کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامه اش گل آلود نشود نظر آن خاین بر
ساق کنیز افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق کرد و فجور نمود و چون سخن
پوستین باینجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نموده
پوستین را پوشیده پوستین حلقش را گرفته رویش سیاه شد و نزدیک
بمردن رسید پس امام علیه السلام امر نمود که او را بگذار که صاحبش بکشتن
او اولاست و امر شد که هدایا باز پس برد و آخر با التماس حضار هر چه غیر از
کنیز بود نگهداشت و کنیز را باو رد نمود و هندی گفت صاحب من
عقوبتش سخت است مرا بکشتن میدهد امام علیه السلام فرمود که مسلمان
شو تا کنیز را بتو دهم قبول نکرد چون برگشت از فراستی که ملک را میباشد
ملک دانست که البته خیانتی واقع شده کنیز را تهدید نمود کنیز قصه را نقل
کرد ملک هر دو را کشته و بآنحضرت عرضه داشتی نمود و بعد از دعا نوشت
که چون انچه نفیس بود پس فرستادید و چیزهایی که سهل بود قبول کردید دانستم
که البته خیانت کرده اند و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمیماند و بر شما البته ظاهر
خواهد شد پس کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصه پوستین را بجهت من نقل
نمود پس هر دو را گردن زدم و شهادت میدهم که خدا یکیست و بغیر از او

خدایی نیست و محمد صلی الله علیه و آله که جد تست رسول خداست و تو
وصی و جانشین رسولی و امید دارم که انشاء الله تعالی از عقب عمر بعضی
توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از آنک متنبی بخدمت آنحضرت رسید
و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را
بر پادشاهی ترجیح میداد تا بهشت رسید **وایضا روایت نموده اند** که
شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمد و مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت
گذاشت گفت من بحج میروم و توقع دارم که این مبلغ را تا آمدن من
در اینجا خانه بخرید و رفت چون برگشت و بخدمت امام علیه السلام
آمد و از خریدن خانه پرسید آنحضرت فرمود که از برای تو خانه خریده ام
که یک حد آن بخانه رسول الله است صلی الله علیه و آله و حد دیگر بطرف
خانه مرتضی علی علیه السلام و حد سیم بخانه امام حسن علیه السلام
و در این کاغذ حدود آنخانه را نوشته مهر کرده ام اگر راضی هستی سند
بستان و الا هر خانه که درین شهر بپسندی از برایت خریداری کنم
چون آنمرد این سخن بشنید خوشوقت شده گفت من باین سودا راضیم
پس آنحضرت آن مبلغ را بفقرای اولاد امام حسن و امام حسین
علیهما السلام قسمت نمود و آنمرد روانه منزل خود شده چون بخانه خود
رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن
کاغذ را با او در قبر او نهند و خویشان بوصیتش عمل نمودند و چون
صبح شد دیدند که همان کاغذ در روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته

که بخدا قسم که امام جعفر الصادق علیه السلام هر چه فرموده بود وفا
نمود و آنجا را بمن داد و مرا از دوزخ ایمن ساختند **وایضا مذکور است**
که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نمود که دعا کند که حق تعالی او را خانه
خوب و زن نیکو و اولاد صالح کرامت فرماید و توفیقش دهد که هر سال
بحج رود و مال بسیار روزیش کند آنحضرت دست برآورده دعا فرمود
که خدایا هر چه حماد ازو کرده بوی عطا فرما مردی که در آنوقت حاضر
بود گفت در بصره بخدمت حماد رسیدیم بمن گفت آن دعا را در خاطر
داری گفتم آری گفت بیا و خانه مرا ببین که از این بهتر خانه درین شهر
نیست و زنی از بزرگتران زنان این شهر بحسب و نسب نصیب من شده
و اولاد صالح روزیم گشته که همه کس ایشان را عزیز و محترم میدارند
و چهل و هشت مرتبه حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرد و در حج
آخرین در محفه برحمت خدا واصل شد **وایضا آنحضرت** که در کتب — **از معجزات**
شیعه و سنی مسطور است واقدی و ابرهیم بن محمد بن سعید ثقفی
و صاحب خرایج و جرایح بعضی بتفصیل و بعضی مجمل نقل کرده اند که در
اواخر دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم از بنی عباس و اولاد امام حسن
و غیر ایشان اجماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او
بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع کرده بنی مروان را براندازند
پس محمد و ابرهیم را که پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی ابی طالب
بودند اختیار نمودند و چون همه ایشان بخلافت او برادر راضی شدند

کفت جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نیز باید طلبید
و تکلیف کرد شاید امر بیعت کند عبد الله بن حسن مثنی که پدر محمد و ابرهیم بود
کفت او را مطلبید که میترسم امر شما را بر شما فاسد کند ایشان قبول نکردند
و کس بخدمت آنحضرت فرستاده استدعای قدوم آنجناب نمودند و چون
آنحضرت حاضر شد و از سبب اجتماع پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند
آنحضرت بعبد الله کفت اکر باید با شما بیعت کرد چرا تا اکنون نمی با پسرت
بیعت کند عبد الله با آنحضرت از روی بی ادبی کفت که سخن میکنی تا
از بیعت پسران من الا حسد برد دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود
که این امر نه بمن تعلق میکیرد و نه بیکی از پسران تو و چون ابو جعفر دوانیقی و برادرانش
سفاح و ابرهیم و اعمام ایشان حاضر بودند ابو جعفر در آن روز قبای
زردی پوشیده بود آنحضرت اشارت بسفاح کرد و فرمود که این امر
باو تعلق خواهد کرفت و بعد از و بصاحب قبای زرد و بخدا قسم
که زنان و کودکان ایشان بامر خلافت بازی خواهند کرد بعد از آن آنحضرت
برخواسته بیرون رفت و آخر الحال چنان شد که آنحضرت فرموده بود و ابو جعفر
با آنکه در آن روز با محمد و ابرهیم پسران عبد الله بن حسن مثنی بیعت کرده
بود در ایام خلافت خود در قتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان را نیز بقتل
رسانید چون زیاده از نود سال خلافت بغیر حق در دست بنی امیه بود
بعد از آن بنی عباس بنا حق خلافت را بدست کرفتند و پانصد و بیست
چهار سال در دست ایشان ماند بخاطر میرسد که در مقام سبب انتقال

امارت و حکومت را از دودمان بنی امیه بخاندان بنی عباس که مکرر امامان
ما علیهم السلام از آن خبر داده بودند باز نماید صورت این حال بر منوال
بود که چون دولت بنی امیه روی بزوال کذاشت هوس خلافت در دماغ
بنی عباس بن عبد المطلب داعیان بهر طرف فرستاد که مردمان را باو دعوت
نمایند و از انجمله ابو عکرمه سراج عجلی را که مردی از اهل کوفه بود با جماعتی
بطرف خراسان روانه کردانید و در اثنای راه ابو عکرمه بکوفه که وطنش بود
رسید و کار رسانیها کرد و دوستان و خویشان او را وداع نمود و ابو مسلم
که بقول اکثر علمای امامیه بنده زاده معقل آهنکر عجلی بود خدمتش
اختیار کرده با او بخراسان رفت و چون محمد بن علی که متابعان او را امام میدانستند
در کذشت جمعی کثیر از اهل خراسان که بداعیه بیعت در آمده بتعزیت او را
بخلافت تهنیت نمودند ابرهیم ابو مسلم را دید و بقد و جثه او را پسندید
و او را نیز از داعیان کردانید و چون بخراسان رسید سیاه پوشی اختیار
کرده بیعتیان را بسیاه پوشی امر نمود و در ماه رمضان سال صد و بیست
نهم از هجرت خروج کردند و در آنوقت سرداری کل لشکر با ابرهیم با ابو مسلم
قرار کرفته بود و نصر سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده
کریخت و چون بشهر ساوه نزولش واقع کردید راه درک الاسفل پیش کرفته
در انجا بیزید معویه رسید و ابو مسلم خطبه شیبانی را که پدرش را جمعی از
خارجیان امام میدانستند بجانب عراق فرستاد و مروان حمار دانست که
این فتنه را ابرهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس برپا کرده است پس او را کرفته

بقتل رسانید و سفاح و ابو جعفر دوانیقی با جمعی از اعمام و اقربا کریختند بکوفه
رفتند و در خانهٔ ابو جعفر خلال که از اخوان و وزیر آل محمد کفتند پنهان شدند
و ابو سلمه خبر کشته شدن ابرهیم شنید و با آنکه میدانست که ابرهیم خلافت را
در حق سفاح وصیت کرده چون او را قابل خلافت نمیدانست بنابرین بقول
مسعودی دو نامه و بقول جمعی دیکر از علمای شیعه سه نامه بمدینه فرستاد
که شاید یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه آید تا او را بخلافت
اختیار نماید قاصد شبی بود که در مدینه بمجلس امام جعفر علیه السلام درآمد
کفت تا ابو سلمه خلال نامه بشما آورده ام آنحضرت فرمود فما انا و ابو سلمة
وهو شيعة لغيري یعنی مرا و ابو سلمه را بهم چکار است او شیعه غیر ماست
یعنی شیعه بنی عباس است فقال له الرسول اقرأ الكتاب وتجيب بما
رأيت یعنی نامه را خواهی خواند جواب خواهید داد بآنچه رای شما اقتضا
نماید آنحضرت با خادم کفت که قرب مني السراج یعنی چراغ نزد من آر خادم بعمل
عمل نمود فوضع عليه كتاب ابي سلمة فاحرقه یعنی کتاب ابی سلمه را آنحضرت بر
چراغ کذاشت و سوخت فقال لا تجيبه یعنی قاصد کفت که آیا او را جواب نمیدهی
فقال قد رأيت الجواب یعنی کفت امام ع که بتحقیق که جواب دیدی پس قاصد نامهٔ
را که بعبد الله بن حسن مثنی داشت باو رسانید او قبول کرد نامه را و آمد نزد
امام جعفر الصادق علیه السلام و نازش نمود بکتابت فرستادن ابو سلمه که شیعهٔ ما
از خراسان بکوفه آمده به پیش ابو سلمه و او نامه بمن فرستاده آنحضرت فرمود
که متى صاروا شيعتك انت وجهت ابا مسلم الى خراسان وامرته

بلبس السواد هل تعرف منهم احدا باسمه ونسبه فقال لا فقال
كيف يكونون من شيعتك وانت لا تعرفهم ولا يعرفونك
یعنی کی ایشان شیعه تو شدند آیا تو فرستادی ابو سلمه را بخراسان و امر کردی
او را بسیاه پوشیدن آیا تو یکی از ایشان را بنام و نسب میشناسی کفت نه امام
فرمود که چکونه ایشان شیعه تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمیشناسی و
ایشان ترا نمیشناسند عبد الله نزدیک بآن حرفی که از روی بی ادبی با آنحضرت
کفته بود در روزی که بنی عباس و جمعی دیکر از بنی هاشم با پسرانش بیعت کردند
در آنوقت نیز با آنحضرت کفت آنحضرت فرمود که غلط فهمیده اني اوجب على
نفسي النصح لكل مسلم فكيف ادخره عنك یعنی من بر خود واجب کردم
نصیحت کردن را برای هر مسلمانی پس چون تواند بود که ترا نصیحت نکنم بر کرد که
مثل نامهٔ که بتو آمده بمن آمده و عمر بن علي بن الحسين کتابت ابی سلمه خلال را قبول
نکرد و کفت من نمیشناسم آنکسی که این نامه را فرستاده است و پیش از نامه فرستادن
ابو سلمه قحطبه با لشکر خراسان بحوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عمر بن
هبیره بمقاتله پرداخته و از اسپ خطا شده در آب افتاده هلاک شده بود
و لشکریان واقف نبودند لشکر یزید بن عمر و کریختند پس چون روز رسید
و لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی از پسرانش را که حسن نام
داشت سردار کردند و بکوفه داخل شده راه به بنی عباس بردند و ایشان را
بیرون آوردند با سفاح بیعت کردند و ابو سلمه خلال هم بیعت کرد و سفاح
عبد الله بن علي بن عبد الله بن عباس را که عم او بود بجنک مروان فرستاد بر

انکه بعد از خلافت از آن عبدالله باشد و مروان در آن وقت در حران
بود و لشکر در موضع زاب بهم رسیدند و صف برکشیدند و بجائیکه جنگ واقع شود
بسببی که در کتب مبسوط مسطور است لشکر مروان منهزم شدند و مروان
گریخته بمصر رفت و اتباع بنی عباس از پی رفتند و در آنجا نیز بجائیکه جنگ واقع
شود مروان بقتل رسید و در زمان پادشاهی سفاح میان ابوجعفر و ابو
مسلم رنجش بهم رسیده بود و بعد از سفاح چون سلطنت بابوجعفر قرار
گرفت ابومسلم با او سرکشی نمود و دعوای خلافت و امامت کرد و بعد از آن
دعوای حلول نمود و دعوای حلول و اتحاد کردن دعوای خدایی کردنست
و عاقبت ابوجعفر او را در رومیه مداین بقتل رسانید و تنش را در شط
انداختند و چون این ظالمان را یاری کرده بود بموجب مَنْ اَعانَ ظالِماً
سَلَّطَهُ اللهُ علیه مغلوب این ظالمان گردید و در کتب معتبره مسطور است
که ابومسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته شد ششصد هزار کس را بالیقین کشته
بود سوای آنچه در معارک بسبب او کشته شده بود و در زمان سرداری
و امارت شیعه بسیار بقتل رسانید و بحکم او نبیره جعفر طیار را کشته
و ابوسلمه خلال را بواسطه کتابتی که بامام جعفر علیه السلام فرستاده بود
فرمود تا مقتول ساختند و سلیمان کثیر را بواسطه آنکه میل باولاد امیر المؤمنین
کرده بود بدست خود بقتل رسانید و نبیره امام زین العابدین را کشت و اخبار
در طعن او بسیار است و سید مرتضی رازی در کتاب الفصول التامة فی هدایة
العامة بسند صحیح نقل میفرماید از احمد بن محمد بن عیسی که او گفت کُنْتُ جالِساً

عِنْدَ اَبِی الْحَسَنِ الرِّضا علیه السلام مَعَ جَماعَةٍ مِنْ اَصْحابِهِ اِذْ اَقْبَلَ مُحَمَّدُ
بْنُ اَبِی عُمَیرٍ وَسَلَّمَ وَجَلَسَ ثُمَّ قالَ یَا بْنَ رَسُولِ اللهِ جَعَلَنِیَ اللهُ فِداکَ
ما تَقُولُ فِی اَبِی مُسْلِمٍ الْمَرْوَزِیِّ الَّذِی خَرَجَ فِی اَیّامِ مَرْوانَ بْنِ مَرْوانَ قالَ
علیه السلام اسمه فِی الصَّحِیفَةِ الَّتِی فِیها اَسْماءُ اَعْدائِنا مِنْ بَنِی اُمَیَّةَ وَغَیْرِهِمْ
قالَ اِنَّ قَوْماً مِنْ مُخالِفِیکُمْ یَقُولُونَ اِنَّهُ مِنْ شِیعَتِکُمْ قالَ کَذَبُوا وَ
فَجَرُوا لَعَنَهُمُ اللهُ اِنَّهُ کانَ شَدِیداً لِعِنادِ عَلَیْنا وَعَلَی شِیعَتِنا فَمَنْ اَحَبَّهُ
فَقَدْ اَبْغَضَنا وَمَنْ قَبِلَهُ فَقَدْ رَدَّنا وَمَنْ مَدَحَهُ فَقَدْ ذَمَّنا یَا بْنَ
اَبِی عُمَیرٍ مَنْ اَرادَ اَنْ یَکُونَ مِنْ شِیعَتِنا فَلْیَبْرَأْ مِنْهُ وَمَنْ لَمْ یَبْرَأْ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنّا
وَنَحْنُ مِنْهُ بُرَآءُ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا
علیه السلام با جماعتی از اصحاب آنحضرت که محمد بن ابی عمیر آمد و سلام
کرد و نشست و بعد از آن گفت یا بن رسول الله خدای مرا فدای تو گرداناد
چه میفرمایی درباره ابومسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت
و سلطنت مروان بن محمد بن مروان یعنی مروان حمار آنحضرت گفت که نام او
در آن نامه ایست که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان
محمد بن ابی عمیر گفت قومی از مخالفان شما میگویند که او شیعه شما بود آنحضرت
فرمود دروغ گفتند و فجور ورزیدند که لعنت کند خدای تعالی برایشان
بدرستی که ابومسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعه ما پس هر کس که دوست
دارد او را بتحقیق که با ما دشمنی کرده است و هر کس که قبول کند او را بتحقیق که
ما را رد کرده است و هر کس که مدح گوید او را بتحقیق که ما را مذمت کرده است

ای پسر ابی عمیر هر آنکس که خواهد که از شیعهٔ ما باشد میباید که تبرا و بیزاری
نماید از ابومسلم و هر کس که از وی تبرا نکند نیست آنکس از شیعهٔ ما و بیزاریم ما
از آنکس در دنیا و آخرت پس اگر کسی قطع نظر از این حدیث و امثال این کند
چون شیعه و سنی در کتابهای خود نقل کرده اند که ابومسلم مقوی آل عباس
با امام جعفر علیه السلام مخالفت نمود و انکار امامت امیرالمؤمنین ع کرد
کافرست و از اهل جهنم این طور کافر را ملحدان و سنیان و صوفیان دوست
میدارند و ملحدان او را اگر از خود شمارند و دوست دارند استبعادی نیست
از این جهت که ایشان نیز مانند او مظهر کفر و مظاهر کفارند و از ایمان بیزار
و اسلام بکنار اما دوست داشتن این دو طایفه او را با اظهار مسلمانی
محل تعجب است اگرچه ظاهرست که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند
سنیان با او محبت دارند بجهت تقویت نمودن او آل عباس را و صوفیان
با او محبت میورزند برای آنکه او دعوای حلول کرده زیرا که بنای مذهب
صوفیان بحلول و اتحاد است و هر کس که این دعوی کرده است دوست
میدارند و از خود میدانند و چون ابتدای مذهب صوفیان و مذهب باطل
ایشان در زمان امام جعفر علیه السلام بوده بنا بر وعده که در اوایل خبر
و اول این مختصر نموده چند کلمه در بیان مذهب و عقاید در باب جدگانه
درین مقام مسطور میگرداند بیان مخالف الصوفیه اول بدانکه
سبب افتراق امت عمر بن خطاب شد که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه
و آله مانع شد نگذاشت که آنحضرت وصیت نامه بنویسد چنانکه گذشت

ارادهٔ حضرت

[illegible] ت و دیگران از علمای ایشان
[illegible] الله علیه و آله رای مردمان مختلف شد
چنانکه ایشان مختلف بودند و مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه بدید آمد
و اگر کسی خواهد که بر آن مذاهب و عقاید اطلاع یابد که بکتاب هادی الی
النجاة من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ایراد المذاهب که ابن
حمزه علیه الرحمه نوشته و دیگر کتابها مثل کتاب تبصرة العوام و غیر آن که
درین باب است رجوع نماید و سنیان هم اگرچه درین باب کتابها بسیار نوشته اند
اما اکثر ایشان تعصب بکار برده اند و حصر مذاهب چنانکه باید نموده اند
و سید اجل اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمة
که از بزرگان علمای شیعه است اگرچه از برای الزام سنیان در کتاب
تبصرة العوام تعداد مذاهب بروش بعضی از ایشان نموده اما در کتاب
فصول التامه فی هدایة العامه که بعد از آن بعربی نوشته موافق حق
مذاهب امامیه را شمرده و ابن سید غالی قدرست که در راه مکه با غزالی
ناصبی در امامت بحث کرده و او را الزام داده است که بنام سید مرتضی علم
الهدی علیه الرحمه شهرت کرده مجملا بعضی از علمای شیعه گفته اند
که آنها بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله با امامت امیرالمؤمنین علیه السلام قایل
شده اند هفتاد و سه فرقه اند و باقی از امتی بیرون اند و جمعی بر آنند که
اصول مذاهب اسلامیه هفتاد و سه مذهب است و اصول و فروع را اگر
بشمارند مذاهب اسلامیه از هفتصد متجاوز است و بهر تقدیر جمیع علمای

شیعه که در تقدیم بوده اند مذ
سنیان گرفته اند واکثر سنیان
وصاحب نسب عالی ابو المعالی محمد بن نعمت الله بن عبید الله
بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبید الله بن الحسین الاصغر
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتاب بیان الادیان
با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنی گرفته و زشتی ایشان را ظاهر
گردانیده و در نسخه از نسخ این کتاب که قریب بزمان مصنف و
روی خط او نوشته شده بود دیدیم که میگوید آنانکه خود را اهل سنت
وجماعت گویند در فروع دو فرقه شوند وحاصل کلامش اینست که یکفرقه
اصحاب حدیث اند ویکفرقه اصحاب الرای اند تا میرسد بجایی که میگوید
اما باعتبار اعتقاد هفت گروهند وشیعه یک گروهند واین هفتگانه
کبار فرق امامیه اند ویکی را شعب وطرفست چنانکه پیش ازین یاد کردیم
واشاعره را یکفرقه از کبار امت شمرده انگاه میگوید دویم معتزله اند
وایشان ده فرقه اند انها ده فرقه را شمرده وبعد ازان میگوید سیم
از ان هفتگانه شیعه اند وایشان پنج فرقه اند واز کلامش چنان
معلوم میشود که این پنج فرقه کبار فرقه شیعه اند زیرا که بعد ازان تعداد شعب
ایشان میگوید که بمجموع بیست ویکفرقه اند مجملا خوارج را پانزده فرقه
گرفته اند ومجبره را شش فرقه ومشبهه را دوازده فرقه وانگاه میگوید
هشتم صوفیه اند وایشان دو فرقه اند ونوریه را یکفرقه از ایشان

شمرده اند وحلولیه را یکفرقه وبعد ازان میگوید هشتم از ان فرقه هفتگانه
مرجیه اند وایشان شش فرقه اند پس میگوید چون اصول این هفتاد
سه فرقه اند وکبار ایشانرا بدید کردم اکنون در هر یکی بحد استقصا
سخن گوییم غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبار
فرق مخالفین گرفته ومیباید دید که در بارهٔ ایشان بتخصیص در باره
حسین بن منصور حلاج چه میگوید ودرین باب بی تقیه علمای ما بعربی
وفارسی نوشته اند کتاب ایضاح المطالب فی ابطال المذاهب ائمه هرات
دیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که با بوهاشم کوفی مشهور است در
آخرهای زمان بنی امیه این مذهب واین طریقه را وضع نموده اند وابن حمزه
در کتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات در کتاب ایضاح المطالب فی
ابطال المذاهب آورده وسید المرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام قائل
شده وقشیری که سنیان او را امام قشیری میگویند واز بزرگان علمای
نواصب وصوفیه است وصاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب در رساله اش
اعتراف باین نموده وملا جامی در اوایل کتاب نفحات الانس از و نقل کرده
وخود باین قایل است وبغیر این در بسیاری از کتابهای شیعه وسنی اینمعنی
مضبوط است با وجود این می باید دید که جمعی از متعصبان در سعی صوفی
وجه تسمیه ایشان چه دست و پا زده اند وچه وجه در هم بافته اند حتی
بعضی از ایشان گفته اند که عبارت اصحاب صفه بوده که صوفی گردیده وصوفی گفتند
وطایفه از زیرکان بجهت رونق کار بعد از آنکه خود را نسبت بان توجیهات

کاسده قایل شده اند و کروهی از غافلان نادانسته بان تاویلات فاسد
معترف کشته اند و بان عنان وای سفیهان را در وادی کمراهی انداخته اند
پس بدانکه اول کسی را که صوفی کفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند
ابوهاشم کوفی بود و این سبب آن بود که مانند رهبانان جامهای درشت
پشمینه میپوشید و آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل شد لیکن
نصاری در بارهٔ عیسی علیه السلام بحلول و اتحاد قایل بودند و او
برای خود این دعوی بنیاد نهاده و در این دعوی متردد و متمایل بود
و معلوم نیست که در آخرهای شورش بکدام یک قرار کرفته و در کتاب
اصول الدیانات مسطورست که او بظاهر اموی و جبری و در باطن
ملحد و جبری و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را
برهم زند و از ائمهٔ معصومین چندین حدیث در طعن او وارد است و پیروان
او را بخواه صوف پوشند صوفیه کفتند و کاه بکنیت او و کاه بنام او و کاه بنام
پدر او ایشان را منسوب کردانیده بهشیمه و ابوهاشمیه و عثمانیه و شریکیه
خواندند و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را خوش کرده و صورت
و رویت تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزود و عرصهٔ این مذهب باطل را
وسیع کردانید این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشان را
بابویزید بسطامی نسبت داده بیزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار
قایل بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان
در اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیه نام کردند

و بحسین بن منصور حلاج ایشان را منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه
کفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدایی ایشان بوجه
حلول یا اتحاد قایل شدند و بر کمراهی خود و دیکران افزودند ایشان را غلات
و غالیه نام کردند و بسبب مکر و شید و زرق و خدعت و مردم فریبی ایشان را
بزرافیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نموده
بودند که مشتمل بود برهبانیت و نصرانیت و کفر و اسلام را درهم آمیخته بودند
امامان ما ایشان را بمبتدعه مسمی کردانیدند و چون منافقان و ریاکاران
بودند ایشان را بمبتدعه مسمی کردانیده نه مرائیه خواندند و چون اصطلاحی
وضع نموده از تصوف نام نهادند علمای ایشان را متصوفه نام کردند
و بواسطه لافهای بیجا که میزدند ایشان را متصلفه کفتند و اینها
نامهاییست که بر کل این طایفه جاریست و بغیر این ایشان را نامهای دیکر است
و بعضی دیکر از نامهایی که طائفه ایشان را بان نامها میخوانند بعد از این
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اشهر القاب این طائفه
صوفیه و متصوفه و متصلفه و مبتدعه و زرافیه و غلات و غالیه و حلاجیه
و ایشان غلات سنیانند و این کروه اظهار زهد میکردند و تقشف
مینمودند و اعتقاد باطل خود را از خلق پنهان میداشتند و در زیر منبرها
با یکدیکر از اعتقاد باطل خود سخن میکفتند تا شبلی بهم رسید و بعضی از
رازهای ایشان را که افشای آنرا بی حوصله میدانست بر سر منبر بیان کرد و
چیزها از بعضی از رسالهای این فرقه بکنایه و رمز و بعضی اسرار خود را

که همه محض کفر بود و در مجالس او میکردند و خود را در آنحالت مست و
مدهوش مینمودند اما بایزید که بی باکانه مکرر میگفته لیس فی جبتی سوی الله
و سبحانی سبحانی ما اعظم شانی و رأیت الله فی المنام و رأیت الله
فی صورة شیخ هر دم میگفت و او بظاهر حلولی و مشبهی بود و در فروع
بمذهب مالک عمل میکرد و در باطن ملحد و زندیق بود و سنیان برآنند
که او سقای امام جعفر صلوات الله علیه بود و این محض افترات و انتهی
معاصر امام حسن عسکری بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود
و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکردند
و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در
باطن ملحد بودند اما حسین بن منصور حلاج رسوایی را از بایزید هم
گذرانیده و کفر و الحاد خود را بی پلاس پوشانیدن ظاهر گردانید و توقیع
بلعن او بیرون آمد و از جمله کسانی که فتوی بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است
که از وکلای حضرت صاحب الزمان است و عادت متعصبان سنی است که
هر کس را از این طایفه که بینند که رسوایی را از حد گذرانیده پرده از روی
کفر خود را انداخته مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج گویند
دو تا بوده اند و اکثر صوفیه نیز دعوای دو تایی ایشان میکنند با آنکه در دیگر
جاها باتحاد قایلند در این جاها از غلبه تعصب قاعده مذهب باطل خود
فراموش کرده بدو تایی قایل میشوند و میگویند دو حسین بن منصور حلاج بود
و دو بایزید بسطامی بوده اند یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن عارف کامل

اولیاء الله شیعه باید که گول نخورد و بدانند که از امامان ما احادیث
بسیار وارد است در طعن این طایفه مرویست و متقدمین علمای ما در
مذمت این فرقه کتابهای بسیار نوشته اند و چون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی
هست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اذا ظهرت البدع فی امتی
فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هرگاه ظاهر گردد
در میان امت بدعتها پس میباید که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی اگر کسی که میداند
که آن بدعتست میباید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعتست که اگر اظهار
علم خود نکند و مردمان را آگاه نسازد بر وست لعنت خدا و شیعه و سنی
نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله که من علم علما و کتمه الجمه الله
تعالی یوم القیمه بلجام من النار یعنی هر کس بداند علمی را و پنهان دارد او را
لجام میکند او را خدای تعالی بلجامی از آتش دوزخ و این فقیر دیده که بسیار
کسی از شیعیان فریب سنیان خورده اند و طریقه مذهب صوفیه را حق
پنداشته مایل بایشان شده اند و بعضی از مواعظ حسنه که بعضی از این
طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر خود بکار برده اند شیفته شده و
از عقاید باطله ایشان غافل گشته مرید ایشان گرده فاسد عقیده اختیار
کرده اند خواستم که از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر
کنم تا از انجام آتشین و لعنت حضرت رب العالمین ایمن گردد و شیعیان
بر بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان بیرند و از ایشان
بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با آنجماعت محشور نگردند

زیرا که در حدیث است که اَلْمَرْءُ یُحْشَرُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ دیگر بسند صحیح مرویست
از احمد بن ابی نصر بزنطی و اسمعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلم که آنحضرت
فرمود من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا
و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلعم
دیگر در حدیث بسند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور روایت شده است
که او گفت قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد علیهما السلم
قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم
قال علیه السلم انهم اعداؤنا فمن مال الیهم فهو منهم و
سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم
و یلقبون انفسهم بلقبهم و یأولون اقوالهم الا فمن مال الیهم
فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن
جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله پس بدانکه
صوفیه قاطبه از مخالفین ائمه معصومین علیهم السلم اند و از امامان معصوم
حدیث بسیار در طعن ایشان منقولست و چون چنین است نباشد و حال
آنکه در کتاب مستطاب کلینی مرویست بسند صحیح از حضرت ابی عبد الله ع
که آنحضرت گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ان عند کل بدعة
یکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا به
یذب بها عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق و ینوره و یرد
کید الکائدین فاعتبروا یا اولی الابصار پس چون تواند بود که

مذهبی و بدعتی که در زمان حضرت صادق علیه السلم وضع کنند که
از جمله بدع ائمه معصومین علیهم السلم اهل آن بدعت را مبتدعه موسوم
سازند چنانکه بر پیروی کنندگان احادیث ایشان ظاهر است آنحضرت
در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشیند دیگر بدانکه از آنجناب در
در طایفه مبتدعه احادیث بسیار منقولست و اگر چه از باقی ائمه
اثنی عشر که از اولاد اطهار آنحضرتند حدیث بسیار در رد این جماعت
مرویست اما از آنحضرت احادیث در آن باب بیشتر روایت شده
و آبای کرام عظام آنحضرت از پدید آمدن این گروه خبر داده اند و
اکثر ائمه معصومین بلکه رسول حضرت رب العالمین صلوات الله
علیهم اجمعین نیز این طایفه را لعنت کرده اند و خدا از لعنت ملایکه
بر ایشان خبر داده اند لیکن بعضی از آنها که دعوای علم کرده اند از آن
بیخبر بوده اند و جمعی تقیه را نام کرده اند و آنرا پنهان داشته اند و
جماعتی میل بدنیا کرده در اخفای آن کوشیده اند بلکه بعضی آن
طریقه مذمومه را داشته برای دنیا پیش گرفته اند اما از جمله احادیثی
که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست و مشهور است
حدیثی است که آنرا در چند کتاب از کتابهای علمای شیعه دیده ام
و از متأخرین شیخ ورام بن ابی فراس علیه الرحمه در مجموعه خود ذکر
آن کرده و آن حدیث اینست که پیغمبر در اثنای سفارشهایی که میفرمود
اباذر غفاری را فرمود که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون

الصوف في صيفهم وشتائهم يرون الفضل لهم بذلك
على غيرهم اولئك يلعنهم ملائكة السماء والارض و
صريح تر ازين هم از پيغمبر صلى الله عليه وآله حديث در طعن ايشان
هست و گفتيم كه احاديث درين باب بسيار است در باب ابوهاشم كوفى
نيز كه واضع اين مذهب است احاديث وارد است از انها يكى انست
كه على بن الحسين بن موسى بن بابويه قمى رضوان الله عليه در كتاب قرب
الاسناد خود روايت كرده از سعد بن عبد الله از محمد بن عبد الجبار
از حضرت امام حسن عسكرى ع كه آنحضرت فرمود كه پرسيدند از حضرت
ابى عبد الله يعنى امام جعفر الصادق ع حال ابوهاشم صوفى كوفى
را آنحضرت فرمود انه كان فاسد العقيدة جدا وهو الذي
ابتدع مذهبا يقال له التصوف وجعله مقرا لعقيدته الخبيثة
و در بعضى از روايات است و از على بن الحسين مذكور به سند ديگر روايت
كرده كه او گفت وجعله مقرا لنفسه الخبيثة واكثر الملاحدة
وجنة لعقايدهم الباطلة و اين كتاب شريف بخط مصنف بدست
اين فقير افتاده و در ان حديثى ديگر در باب اين گروه مسطور است كه
در ان از جمعى از معصوم سوال كرده اند كه اگر بيشتر از ان ديده بودم
در كتاب نهج البيان بيشتر از ان سخن ميگفتم مجملا هر كرا ميل اطلاع
باشد بان كتاب مى بايد رجوع نمايد پس درين مقام چنانكه وعده كرده
بيك باب كه در ان چند كلمه در ذكر بعضى از مذاهب و اندكى از عقايد

ايشان مينمايد و آن باب اينست **باب در بيان مذاهب صوفيه**
بدانكه مذاهب صوفيه بسيار است بعضى گفته اند كه از انجمله چهار مذهب
اصل است و باقى فرع آن است از ان چهار مذهب **اول** مذهب حلوليه است
دويم مذهب اتحاديه **سيم** مذهب واصليه **چهارم** مذهب
عشاقيه **و بعضى** گفته اند اصل دو بوده است پس جمعى از متاخرين صوفيه
مذهب ديگر اختراع نموده اند و ان نيز اصل ديگر ساخته اند و ان قايل
بودن است بوحدت وجود پس بجماعت سه مذهب اصل مذاهب صوفيه
خواهد بود و بغير انچه مذكور شد ديگر فروعهاست اما حق اينست كه
از جمله مذاهب صوفيه دو مذهب اصل است و باقى فرع و ان دو مذهب
اصل است و باقى فرع و ان دو مذهب يكى قايل بودن است بحلول دوم
قايل بودن باتحاد و سيد مرتضى رازى عليه الرحمة اگر چه در كتاب
تبصرة العوام مذاهب صوفيه را اصولا و فروعا زياده از شش قسم
نشمرده اند اما در كتاب فصول الثلاثة كه بعد از ان بعربى تصنيف
كرده قايل بان شده كه اصل مذاهب صوفيه در واقع دو مذهب بيش نيست
و بسيارى از فروع آن دو مذهب را در ان كتاب ذكر كرده پس بدانكه
اين باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در بيان مذاهب صوفيه
بيشتر مذكور شد كه يكى از ان دو اصل مذهب حلوليه است ايشان
گويند خدا تعالى در ما حلول كرده است و همچنين در ابدان جميع عارفان
حلول ميكند و بطلان اين مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعى حاصل

حلول کننده محتاج بمحل ضرورتست حاکم است بآنکه هرچه محتاج
بغیر ممکن است پس اگر خدای تعالی حلول کند در غیر لازم آید که ممکن
باشد نه واجب نعوذ بالله دویم مذهب اتحاد است ایشان گویند
ما با خدا یکی شده ایم و همچنین خدای تعالی با همه عارفان یکی میشود
و عقل به بطلان این مذهب نیز قاضیست این فرقه حق تعالی را
تشبیه میکنند باتش و خود را باهن و انگشت میگویند چنانکه آهن و انگشت
بملاقات و مصاحبت آتش آتش میشوند عارف نیز بواسطه قرب بخدا
خدا میشود این سخن محض کفر و زندقه است و هر که اندک عقلی دارد
میداند که از اینکه ممکنی طبیعت گیرد یا بصفت و رنگ ممکنی نماید
لازم نمی آید که واجب ممکن یا ممکن واجب شود و همچنین هر که از خرد
نصیبی دارد میداند که ممکنات را بواجب و واجب را بممکنات
قیاس کردن معقول نیست و صاحبان این اعتقاد مانند حلولی کافرات
و بی دین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه بنابر اعتقاد این دو طایفه
تعدد و تکرر اله لازم می آید زیرا که میتوانند بود که در هر عصر
هزار عارف و زیاده نیز باشند صاحب کتاب بیان الادیان میگوید
که اصل حلول و اتحاد بعد از جرمانیه که طایفه اند از نصارا از
ترسایان برخاستند و غلات شیعه یعنی آنانکه بعضی از ائمه
اثنا عشر را خدا میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند
و هیچ مذهبی از مذهبها بمذهب ترسایان از این دو مذهب نزدیکتر

نباشد تا اینجا کلام صاحب الادیان بود و باید دانست که متقدمین
صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج که بمنصور
حلاج شهرت کرده بیکی از این دو مذهب بوده اند بسبب این اعتقاد فاسد که
این گروه داشته اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه
و ابن بابویه این طایفه ضاله را خواه حلولیه و خواه اتحادیه از غلات شمرده اند
و یقین حاصل است که ایشان از طوایف غلاتند و بدانکه اینان غلات
نواصبند چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محیی الدین
عربی و شیخ نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از این گذرانیده
بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تعالی
الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا و ایضا باید دانست
که سبب تمادی و طغیان ایشان در کفران بود که بمطالعه کتب فلاسفه
مشغول شدند و چون بر قول افلاطون قبطی و اتباع و اطلاع یافتند از
غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه کسی پی
نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند آن معنی را
لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند و چون معنی آن از ادیان
برسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی بزبان درنمی آید و بی خدمت و
ریاضت پیر کامل بآن نمیتوان رسید و احمقان را سرگردان ساختند و جمعی از
سیمهای دین باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها دوانیدند و آن
کفر عظیم را تاویلها کردند و بدانکه علمای صوفیه را نه تنها این معنی را از فلاسفه

و دزدیده اند بلکه اکثر مسایل ایشان را از کتابهای ایشان اختلاس نموده اند
و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از آن مسایل با ایشان خلاف ورزیده اند
و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند چنانکه گذشت علاء الدوله
سمنانی که یکی از کبار مشایخ صوفیه است با جمعی از ایشان فرقه بتخصیص با
محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ضاله است و در باب
وحدت وجود مخاصمت نموده پس شیعه باید که بیقین بداند که علمای این
فرقه غاویه در آن مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند و جهال
ایشان از قبیل جهال ملاحده اند با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره
از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود بکار برده اند
و گفتگوها دارند که منافات در دین و مذهب ما ندارد و مؤمن باید فریب
نخورد که آن گفتگوها را از آن ساخته اند که بآن مردمان را بدام اندازند
و اکثر گفتگوهای خوب ایشان کلام انبیا و اوصیا و تابعان ایشان است
که تغییر عبارت داده بنام خود کرده اند و بعضی از ایشان آن معانی را
منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب هست که متعصبان به بعضی
از ایشان بسته اند و اگر فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده که در میان
سخنان ایشان است یا با ایشان نسبت میدهند همه قول ایشان باشد
کدام طایفه اند از کفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود
گمراهی پاره سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای
امانت و کم خوردن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال حسنه حمیده نکرده باشند

و مذمت کذب و ناراستی و خیانت و پرخوردن و پرخفتن و حرص و
حسد و دیگر چیزها از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند پس اینکه
بعضی از سخنان خوب هست گول نباید خورد **اما آنچه افلاطون قبطی**
و تابعان او گفته اند که این طایفه در آن تصرف نموده اند و آن را وحدت وجود
نام کرده اند اینست که افلاطون و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که علت اولی خلق را
از نفس خود آفریده و هر چه موجودی هم خالق است و هم مخلوق و اگر کسی بنیک
تأمل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصاً ملاحده
فلاسفه شده اند خذلهم الله تعالی قال الراوندی رحمه الله فی الخرایج اعلم
ان الفلاسفة اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا علی آرائهم فقالوا
فی الشرع والنبی انما احدثهما للاصلاح الدنیا فالانبیاء
یرشدون العوام لاصلاح دنیاهم والشرعیات الطاف فی التکلیف العقلی
وهم یوافقون المسلمین فی الظاهر والا فکل ما یذهبون الیه هدم
الاسلام واطفاء النور شرعیته ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون و اگر کسی کتاب تهافت الفلاسفه را مطالعه کرده باشد میداند
که آن مرد دین دار در حق ایشان در آن کتاب چه میگوید **فصل
دوم در ذکر بعضی از فروع مذهب صوفیه و اندکی از
عقاید ایشان** بدانکه فروع مذهب صوفیه و عقاید فاسده ایشان
بسیار است از آن جمله بذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان درین
کتاب اکتفا می نماید **فرقه اول وحدتیه اند** ایشان بوحدت وجود قایل

شده اند و همه کس چیزرا خدا میدانند چنانکه گذشت این گروه از فرعون
و فرعون و شداد بدترند ازینجهت که جمیع اشیا را خدا میدانند حتی چیزهای
که در شریعت حکم بعدم طهارت آن شده تا بچیزهای دیگر چه رسد اکثر
اینجماعت را کفر نیز نام میکردند اما نه بود زیرا که در کثرت الله بر وجهی مبالغه
دادند که چیزی نیست از ما سوی الله که آنرا خدا ندانند هرچند که اتفاق
ایشان همه از اهل یکی است چنانکه محیی الدین اعرابی در اکثر کتابهای خود
گفتگوهای بسیار درین باب کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم
در آن کتاب و رفض لقمانی میگوید که طیان ما یعنی وحدتیه و طایفه
اشاعره نزاع در عبادت و در همان کتاب در رفض موسوی فرعون را
عین حق تعالی گفته چنانکه بعد از تاویل لفظ رب میگوید فان کان
الحق فالصورة لفرعون و عطار در کتاب جوهر ذات تعریف فرعون
کرده میگوید تو هم مثل او انا الحق بگو و در آن کتاب صریح دعوای خدایی
کرده و محیی الدین در کتاب فتوحات میگوید سبحان من اظهر
الاشیاء و هو عینها یعنی پاک و منزه آنکسی است که ظاهر کرد اید
چیزها را و او عین آنچیزهاست و علاء الدوله سمنانی که از مشایخ
این طایفه است او را باین فاسد طعن زده و دشنام داده چنانکه
اشاره بآن شد و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی و عطار و ملای
روم و بسیاری غیر ایشان از متاخرین صوفیه این مذهب را
خوش کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده اند

و اینجماعت خدا را تشبیه میکنند بدریا و مخلوقات را بموج دریا
و میگویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست یعنی مخلوقات
همه خدایند و این طایفه کسانیرا که دعوای خدایی کرده اند خواه در
پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج ازین پرده مانند
فرعون و شداد و نمرود دوست میدارند و همه را از خود میشمارند
نمیدانم که بعضی از متاخرین شیعه که فریب این طایفه خورده ایشانرا
از نیکان پنداشته اند و بعضی دیگر تقلید او کرده اند لیکن میدانم
که متقدمین علمای امامیه نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم السلام
احادیث در رد و بطلان و در کفر ایشان نقل کرده اند با آنکه در
آن روز هنوز کسی ازین طاغیان بوحدت وجود قایل نشده بود
و اگر کسی آن احادیث و کتابها را دیده باشد و عاقل و منصف باشد
از قول محمد بن یعقوب کلینی نور الله مرقده که در کتاب کافی
میفرماید باب دخول الصوفیه علی ابی عبد الله و احتجاجهم
علیه میباید که این گروه از مخالفان اند و از کلام ابن بابویه قدس سره
که در کتاب اعتقادات میگوید تعیّنهم بترک الصلوة و جمیع الفرایض
و از گفتار شیخ مفید علیه الرحمه میفرماید ترک الفرایض و المستحبات
و ارتکاب المناهی و المحرمات تقریر مینماید که ایشان ملحدان و
زندیقان اند و دلیل برآنکه اینجماعت از مخالفین اند بسیار است یکی
آنکه جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامیه نوشته اند

این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله طوایف سنی گرفته اند دیگر
آنکه یک کتاب نمیتوان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در
تصوف تصنیف کرده باشد بخلاف آنکه قدمای علمای سنی کتاب
در تصوف بسیار نوشته اند و بغیر ازین دلیل بسیار است
و قطع نظر از آن دلایل کرده چون اصحاب عصمت علیهم السلام
ببطلان این جماعت شهادت داده اند و متعدد روایات این معنی
از کتب ثقات معلوم است شیعه باید که این قوم و مایلین و
معتقدین ایشان بیزار باشد اگر کسی گوید که من آن کتابها و اخبار
و احادیث را ندیدم شرط احتیاط و دین داری و قاعده خدا ترسی
و پرهیزکاری آن است که در دوستی این فرقه و تسمیه خویشتن
بنام این طایفه متوقف باشد و توجیه کلمات کفر آیات ایشان
ننماید تا کاشف ظاهر گردد جمعی از غافلان شیعه ظاهرا گول این
طایفه ازین سبب خورده اند که بعضی از ایشان امیر المومنین را
مدح بسیار گفته اند و ندانسته اند که اگر این گروه اگر ملحد نباشند
جبری خود هستند و چون جبری از همه چیز و همه کس را خوب میدانند
با او بیشتر دوستی میورزند و بنابر اینکه کلام حضرت امیر المومنین را
نفهمیده اند که فرموده است مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
و چون ملحدان از منطق بر مدعای خود میسازند بمراد خود
تاویل میکنند چنانکه محی الدین اعرابی در کتاب فصوص الحکم در نقش

شعیبی کرده آنجا که میگوید که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِهٰذِهِ الْمَعْرِفَةِ
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ فَاِنَّهُ عَلیٰ صُورَتِهِ خَلَقَهُ بَلْ هُوَ عَیْنُ هُوِیَّتِهِ
وَحَقِیقَتِهِ لهذا کمال دوستی نیست بآنحضرت اظهار میکنند و باید
باشند که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر المومنین
می نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که بمدح گفتن ایشان گول
ایشان مخورید چنانکه بر متتبعان اخبار ائمه اطهار ظاهر است از
غافلان که گول این جماعت خورده اند نیافته اند که در سنی با شرایط
بسیار داست و ندانسته اند که هیچ طایفه از گبر و یهود و ترسا و اهل
ملل و اهوا نیستند که با وجود بد اعتقادیها سخنان خوب نداشته
باشند چنانکه گذشت و نفهمیده اند که این گروه گمراه در اصول مذهب با
اهل حق مخالفت بسیار دارند اگر کسی بدست انصاف غطای عمی از
پیش چشم حق بین بردارد و تعصب را بر کنار گذارد قایل خواهد شد
که اگر از روی فرض این جماعت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بلافاصل
علی ابن ابی طالب علیه السلام را امام دانند با این حال بخدایی حسین
بن منصور ساحر کافر و امثال او بلکه بخدایی کل موجودات قایل بودن
با ایمان و اسلام منافات تمام دارد دیگر آنکه چون این طایفه
زبیند کانند بعضی از ایشان خواسته اند که بنوعی سخن گویند که همه طایفه
ایشان را از خود دانند و از خود شمارند چنانکه حسین بن منصور حلاج
پیش آنکه رسوا شود با سنی سنی بود و خود را از ایشان وا مینمود و
در پیش شیعیان دعوای نیابت و وکالت حضرت صاحب الزمان

علیه السلام میکرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که میدانند
که در مذهبی قایم نیستند دعوای خدایی کرده و نامهای پیغمبران
بر بعضی از مریدان گذاشته ایشان را فرموده بود که در عالم بگردند
و مردمان را بخدایی او دعوت نمایند و یک دلیل بر آنکه اکثر جماعت
دلیل بر آنکه اکثر اجماعت در باطن ملحد اند اینست که چون دانسته اند
که حلاج در پیش جماعتی بی محابا دعوای خدایی کرده گفته اند که
او کشف را نکرد او را از اینجهت حلاج الاسرار لقب کرده اند تا آنکه
در زمان بایزید و حلاج هنوز کسی ازین قوم مردود بوحدت
وجود قایل نشده بود و بعد از ایشان بمدتی طایفه اتحادیه
در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند حکایت
شیعه و سنی نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن
با کافر تتاری که بدستش گرفتار بود گفت کلاه تتاری بر سر میگذاردی
و خود را باین صورت خود را بمن مینمایی و قصد قتلم میکنی و گمان
داری که ترا نمیشناسم بکش که هزار جان فدای شمشیر تو باد و این اعتقاد
تمام فساد از نظم و نثرش نیز ظاهر است و شیخ روزبهان فارسی
در تفسیر الامور میگوید که در غوغای لشکر حق بر من متجلی گشت در
صورت ترکی قبا بسته و مو بافته و کلاه کج نهاده دست در اذیال
جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که چنانت شناخته ام
که اگر بهزار صورت برآیی و در هزار کسوت جلوه فرمایی که بگیرم
از معرفت تغییر نیابد و در کتاب مقامات این کافر نها

بقالب زده که در مدتی در آن نقل نتوان کرد و شرح نتوان داد و
مزخرفات و کفرهایی که این طایفه بی دین و خراب کنندگان شریعت
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله گفته اند بسیار است و مجلدات
بسیار گنجایش نقل آن همه ندارد و علامه حلی علیه الرحمه و شیخ شهید
قدس سره در بعضی از مصنفات خود اشاره نموده که طریقه و
روش ایشان حرام است و بغیر ایشان بسیار کسی از عارفان یعنی از
شناسندگان خدا و رسول و امامان بدلیل و برهان این گروه
بی ایمان را طعن زده اند تا بدانی که متاخرین شیعه همه فریب ایشان
و این خراب کنندگان دین پیغمبر آخر الزمان نخورده اند و از جمله طعنهای
که متوجه ایشانست یکی آن است که ایشان مانند ملحدان آیات
و احادیث را برای مدعای خود تفسیر و تاویل میکنند دیگر آنکه
بجبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت قایلند چنانکه از کتابها
و گفتگوهای ایشان ظاهر است و یکجهت از جهات میل اشاعره
و بعضی دیگر از طوایف نواصب باین گروه اینست که ایشان را در دین
عقاید با خود موافق یافته اند دیگر از جمله طعنهایی که متوجه ایشانست
یکی آنست که دعوای دانستن غیب کرده آن را کشف نام میکنند
و آنان تمادی نموده نسبت دانستن غیب بکفار هندیه هم
و در باب اطلاع بر غیب دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که
جزو ثانی سمت گذارش یافته حکایت در کتاب ایجاز المطالب

فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است
آنچه خلاصه مضمونش اینست که جوانی بود از اهل جرجان در کمال
محبت نسبت بشاه مردان ع در مقام پایش استوار و بر محک ایمان
طلای نایش تمام عیار اگرچه از خواندن و نوشتن بی بهره بود
از عقاید دینیه و معارف یقینیه خطی وافر و نصیبی کامل داشت
در خدمت علمای دین دار بسیار بسر برده بود و دلایل ساطعه
و براهین قاطعه بکوشش بسیار بخورده حسن عقیده اش در
مذهب حق مرضی و حمیده و درجه یقینش در حقیت دین مستبین
قریب بمرتبه علیای ابوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی
که در دین داشت با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود همت بر
الزام مخالفین میگماشت پیری صوفی با او معاصر بود که در فریب
دادن مردمان از شیطان مردود گوی مسابقت میربود و هر جا
که می نشست سخن از جنید و شبلی و امثالهما در می پیوست و معجزات
بسیار بر خود و بر هر یک از ایشان در می بست و زبان بلافهای گزاف
میگشود و بدعواهای دروغ و باطل و سخنهای احمقان و سفیهان
را میربود وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوانی شیعی با آن
پیر صوفی بطریق عادت در غرور و خدعت باز کرد و زنادقانه
چنانکه شیوه ایشان است بتقریر رموزات و مزخرفات زبان
دراز کرد تا گفتار ناهموارش بجهت مکاشفه انجامید و کلام خام

ناتمام بدعوای دانستن غیب رسانید جوان شیعی بدو در آورد
آمده گفت من شنیده ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا
اشاره باین فرموده که غیب بغیر از او عظم شانه کسی نمیداند پس
کافر آنکسی که قول خدا را در سخن شما نا باور کند و اعجبا از سخت
رویهای شما قوم بیحیا که از خدا شرم ندارید و باین طور دعویها
زبان میگشایید و بان اکتفا نموده نسبت دانستن بکفار هند
و سند میدهید پیر صوفی گفت ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان
غیب میدانند و رازهای پنهان از لوح دل بخوانند جوان شیعی
پرسید که آن دلیل چیست و مشاهده بر سندهای شما کیست پیر
صوفی گفت دل مسلمان مانند آینه و دل کافر مانند پول و چنانکه
در آینه و در آب روی مینماید در دل کافر و مسلمان چیزها نقش می بندد
و رازهای نهفته صورت می پذیرد جوان شیعی بر آشفت و گفت بیان
دلیل را و کل می باید شناسید که باین گونه گفتگوها خواهد
طریقه خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل بر حقیت
مذهب خود سازد اهل مجلس سخت بخندیدند و پیر صوفی خجل و منفعل
شده دم فرو بست و ذلیل و خوار و بی اعتبار رفته در کنجی نشست
این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بود که سخن از این طایفه دعوای کشف
نمودن ایشان از قرار کشفیت که عمرو عاص نمود در جنگ صفین در
هنگام محاربه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یعنی باید دانست

که اینجماعت دعوای کشف و کرامات را از گوشه‌نشینان بر همه و
ریاضت‌کشان هند کسب کرده‌اند و چون بلاهت و حماقت آن گروه
در کار دین درجه علیا دارد هر دعوی که ریاضت‌کشان ایشان
نموده‌اند و هر لاف و گزاف که زده‌اند آن فرقه از غایت ابلهی باور کرده‌اند
و تصدیق ایشان نموده‌اند و بطریقی که هر نادانی بشنود تصور کند که
واقعیات آن را شهرت داده‌اند و گوشه‌نشینان سنی هم بر آن منوال
سلوک نموده‌اند و مریدان ایشان نیز بطمع نان و حلوا معجزات
بسیار به پیران خود بسته‌اند و آن را کشف و کرامات نام کرده‌اند و
سفیهان آن را باور کرده‌اند **و باید دانست** که این گروه و مایلین
و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث واقع است سه طایفه‌اند
گمراهان و فریبندگان و غافلان و بروایتی بجای عبادت غافلان
لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر بجای غافلان جاهلان مذکور
و این معنی نزد هیچ عاقل ظاهر است از روی که اکثر عارف بعقاید باطله
اینجماعت‌اند خود نیز آن عقیده‌ها دارند بدلیل عقلیه و نقلیه گمراه و
کاوند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب باطل ایشان را میدانند
و در دل قایل نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه میشمارند
و خویشتن را بآن عقاید وامینمایند فریبندگان و حیلت‌گرانند
و مدعای ایشان آنست که جمعی از سفیهان و احمقان را که اعتقاد
باین قوم دارند مرید و معتقد خود دارند طایفه سیم آنانند که

از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت باین طریقه پیش میگیرند
و مایل باین گمراهان و فریبندگان میگردند پس هر که عارف بعقاید
باطله اینجماعت نباشد و بحقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف
شود بسبب جهل و نادانی گمراه گشته پس اگر بآن جهل دعوای علم
کند بواسطه جهل مرکب حالش تباه شود و بوادی ضلالت افتاده
و بسیار باشد که جمعی از مردمان بسبب او گمراه گردیده از طریق حق
دور شوند و بوادی خذلان روی آورند و اگر کسی بر بد اعتقادی این
گروه واقف گردد و در باطن ببطلان ایشان معترف اما
بجهت فریفتن خلق این طایفه را مدح گوید و ایشان را از نیکان
و دوستان خدا شمارد از برای دنیا دین را از دست داده باشد
و بعمدا مردمان را گمراه کرده و از برای زخارف دنیا از نعمت عقبی بی
بهره گشته و اگر آنکس که بر بد اعتقادی این قوم مطلع باشد بحقیقت
ایشان و مذهب ایشان معترف شود و آنکس دانسته از طریق حق
انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته و گمراه کننده باشد
حالش از دیگران بدتر پس اگر آنکس دعوای تشیع کند باید که شیعه قبول
نکند و او را از شیعه نشمارد زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن
بحلول و اتحاد و وحدت وجود از قایل بودن بجبر و محبت و نزدیکی
با یهود و ترسا و گبر و دوست داشتن ابی بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه
و یزید و معاویه و ابوسفیان و جمیع فساق و فجار و سایر مشرکین و کفار

لعنهم الله واگر اظهار دشمنی این طور کسان نماید باید که شیعه باور نکند
واگر این طور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد از این جهت که
ایشان لعنت را عین رحمت میدانند بعضی از ایشان میگویند لعنت
چهار حرفست از حروف هجا **ل ع ن ت** و هر یک از این چهار اسمی اند
از اسماء الله تع پس لعنت عین رحمت باشد و گروهی از ایشان نقطه
ذات حق تع و جمیع حلول کرده و جمعی از این طایفه گفته اند که عالم صورت
ایزد تعالی و روح عالم است چنانکه محیی الدین در کتاب فصوص الحکم
و در فص هودی میگوید ان العالم صورته و هو روح العالم و معلوم
که عالم عبارت از ماسوی پس هر چیزی را انچنین صورت خدا
میدانند و بزعم این طایفه حروف نیز صورت خداست و خدا تعالی
روح حروفست پس میگویند که چون خدای عزشانه روح این حروف
این حروف عین ذات و عین رحمت خواهد بود بجملا هر فرقه از جماعت
بیک وجهی لعنت را عین رحمت میدانند و با وجود این بسیار
باشد که اگر کسی از مخالفین خصوصا یکی از ایشان که این جماعت را
پیر خود میدانند لعنت کند بغایت مضطرب میمانند و با او مرد
نهایت دشمنی ورزند دیگر باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوی این جماعت
سپر مکر بر نگاه بد اعتقادی و الحاد خود ساخته چنانکه در حدیث
اشاره بان شده و گذشت پس شیعه باید که بسخن بعضی از راه
نرود که در مقام توجیه و تاویل گفتگوهای زشت این طایفه

در آمده اند و دین اسلام را وکیش فرنگیان بتاویلات غوایت آیات
یکی کرده اند و بسبب این تاویلات بسیاری کس را از سفهها بوادی
الحاد انداخته اند و عجبست که این جماعت گفتگوی محمود بسجانی
را تاویل نکرده اند و بهمه حال مؤمن باید که اعتقاد کند که قایل
بحلول شدن و دم از اتحاد و وحدت وجود زدن کفرست و نیز
شیعه باید که هر وجه که اتحادیه و وحدتیه در باب خدای خود
و مشایخ خود و سایر موجودات میگویند بعینه همان وجه را نصاری
در باب خدایی عیسی علیه السلم و غلات و شیعه در باب خدایی علی
مرتضی علیه السلام و بعضی دیگر از ائمه هدی علیهم السلم میگویند
و این بغایت عجبست که جمعی بکفر نصاری و غلات شیعه که عیسی ع
و بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام را خدا میدانند و اعتراف داده اند
و با ایشان اجماعی را از غلات سنیان که حلاج کافر و اشباه او را
و گروهی را که جمیع اشیا را خدا میدانند و از اکابر اولیاء الله میشمارند
فرقه دویم واصلیه اند این طایفه گویند ما واصلیم بخدا یعنی بحق تعالی
رسیده ایم و با او پیوسته ایم بعضی این مذهب را از اصول مذهب صوفیه
شمرده اند چنانکه گذشت و حق اینست که ایشان از فروع و شعب اتحادیه اند
که چون بر زشتی اعتقاد و رسوایی خود اطلاع یافته اند دست بر
وصول زده اند و عقیده فاسده خود را این لباس پوشانیده پس
وصول بحق را این طور معنی گفته اند و خود را بیشتر از دیگران رسوا

کرده اند و فضیحت خویش بیشتر از طوایف پیش مبالغه نموده اند
و بعضی از مقالات شیعه و افعال قبیحه را از اتحادیه متمیز و متفرع
شده اند از انجمله یکی آن است که میگویند نماز و روزه و حج و سایر
احکام شرعیه را از انجهت وضع کرده اند که آدمی بان تهذیب
اخلاق نموده ایم و معرفت اشیا و شناخت حق تعالی ما را حاصل
گشته و بخدا واصل شده ایم تکالیف شرعیه از ما برخواسته و
هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است دیگر
میگویند هر کس بمقام عالی رسید هر چه از و صادر شود از شرب
خمر و زنا و لواطه و دزدی و غیر ان هیچکس را بر و اعتراض نرسد و
هر چه کند از امثال این امور را از ان منع نتوان کرد و از و نیکو باشد
اگر خواهد با مادر خود و دختر خود و خواهر و پسر خود وطی کند او را
حلال باشد و اگر با پسران و دختران و زنان مردم مقاربت نماید
از و فیضها بایشان رسد و اگر کسی را بر خود افکند او را دفع نشاید
بلی هرگاه مفتی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد که گوید
بنفس ناطقه چه زیان رسد چون ایشان اینها کنند و این هرزها
نگویند ملای روم در خطبه از خطبهای مثنوی میگوید که چون
حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود و حکایت ملاقات شمس تبریز
با او و دختر پسر خود را از برای شمس بردن و بجهت او شراب خریدن
و بر دوش کشیدن که جامی در کتاب نفحات الانس نقل کرده و شهرت تمام

دارد و خواجه نصیر الدین عبد الله بن حمزه علیه الرحمه در کتاب ایجاز
المطالب فی ابراز المذاهب در باب فجور و کفر ایشان حکایت طرفه
آورده و علامه رحمة الله علیه در کتاب نهج الحق در باب ترک
نماز ایشان و عذر آوردن در آن با آنچه خود دیده و شنیده ایراد
نموده اگر کسی خواهد که بداند بان دو کتاب رجوع نماید و باید دانست
که ترک نماز و جمله فرایض و حلال داشتن جمیع معاصی دین تمام صوفیه اند
چنانکه شیخ مفید نور الله مرقده و غیره از علمای شیعه بیان
نموده اند و حدیث نیز دلالت بر ان دارد ولیکن بعضی از فرق
صوفیه اظهار ان نکنند و بعضی از پنهان دارند و اکثر ایشان
چون واصلیه و ملامتیه و تسلیمیه ارتکاب محرمات را بظاهر
مستحسن دانند و بعضی ظاهر کردن او را قبیح میدانند دیگر این
طایفه واصلیه میگویند که اگر یکی بر ما شهوت غالب شود و
خواهد که با دیگری مجامعت کند و آنشخص امتناع نماید واصل نباشد
بلکه کافر باشد و اگر آنکس که خواهند که با او مجامعت کنند اجابت
کند خواه مرد باشد و خواه زن بدرجه ولایت رسد و از اولیای
عظیم القدر شود و گویند رابعه و غیر او از زنان بودند که بواسطه
بر آوردن حاجت واصلان بمرتبه ولایت رسیدند من خرافاتی که این
گروه میگویند بسیار است دلیل بر کفر و زندقه ایشان بیشمار اگر
همه را ذکر کنیم باعث ملال میشود و السلام فرقه سیم حبیبیه اند

ایشان گویند که چون بنده بدرجه معرفت اشیا رسید و بدوستی حق
پیوست و از دوستی دیگران برید قلم تکلیف از وی برخاست و خطاب
امر و نهی از و منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت دست پس در و هنگام
حرام است برو مقید بشریعت بودن ظاهر است که این محض زندقه و
الحادات این طایفه عورتین و زنان خود را از خلق نپوشند و گویند
دوستترین خلق عالم نزد حق تعالی مائیم و دیوانگان را دوست دارند و لاف
مریدی مجانین زنند و بمریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که
بعضی از سفیهان بتقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند علی
بن حسین بن موسی بن بابویه قمی علیه الرحمه در کتاب قرب الاسناد روایت
میکند از علی بن ابراهیم بن هاشم جعفری که گفت سئل ابو محمد العسکری
علیه السلام عن المجنون و قال صلوات الله و سلامه علیه ان کان
موذیا فهو فی حکم السباع و الا ففی حکم الانعام یعنی پرسیدند
از حضرت امام حسن عسکری از حالت دیوانه آنحضرت فرمود که اگر
رنجاننده و آزار دهنده مردمان باشد در حکم درندگان است و اگر آزار رسان
و موذی نباشد در حکم چهارپایان و این طایفه حبیبیه نیز هرزه‌ها
بسیار گویند پس باید که مومنان از ایشان نیز بپرهیزند تا در ورطه
ضلالت نیفتند و بدانکه بعضی گفته اند که واصلیه و حبیبیه یک فرقه اند
این سخن غلط است زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض حلال
داشتن جمیع محرمات اگرچه باهم موافق اند اما بر خلاف مقالات

بسیار دارند که بآن از هم ممیز شده اند اگر کسی ایشان را از این روی
یک فرقه داند که هر دو در باطن ملحد اند و بنابر مصلحت روزگار
خود اظهار اسلام میکنند و بیشتر طوایف صوفیه انتحال دارند و تصوف
را پرده سپر الحاد خود کرده اند سفل الله ردکیدهم فی اسفل السافلین
فرقه چهارم ولائیه اند ایشان گویند که چون بنده بدرجه ولایت
رسد با خدای تعالی شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه با سلبی
خدا شریک شده و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالا
تر است و چون از ایشان بپرسند که ولایت چیست گویند پنهان و عریان
بودن و اجتماعت زن کردن با حرام سید انند و گویند ما برزنده کردن
مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر از این لاابالی بسیار دارند
و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند و مزخرفات این فرقه نیز
بسیار است کوتاه کردیم تا بملالت نکشد فرقه پنجم مشارکیه اند
که خود را فضیلیه نیز گویند و اهل دین ایشان را مشرکیه خوانند ایشان
دعوای مشارکه با انبیا کنند و گویند ما در مرتبه با پیغمبران شریکیم
لیکن خدای تعالی ما را عزیز داشته و ما را مامور بدعوت نساخته
اگر خواهیم خلق را بدعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران
فضیلتی دیگر هست و آن فضیلت اینست که ملک واسطه است میان
پیغمبران و خدا و واسطه نیست پس از این جهت نیز ما از پیغمبران افضلیم و
و میان ما و خدا
طایفه ولائیه نیز این دعوی کنند و این کفر گویند و این فرقه مشارکیه

مشارکیم ما منطایفه ولایه نیز این دعوی کنند اماتت و احیاء
اموات کنند لیکن بی خان و مان بودن در ولایت شرط ندانند و اینها
دعوای شرکت با خدا کنند و اینها دعوا با انبیا این گروه نیز زندیقان
و ملحدان اند لعنهم الله تعالی فرقهٔ ششم شمراخیه اند مذاهب این
طایفه آن است که چون صحبت قایم شود و حال در دلها راه یابد
و نهی و سایر امور شرعیه باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب ملاهی
و مناهی از کل لعبهای حرام و غیر آن جمله حلال گردد و گویند زنان و
کودکان ما و دیگران چون گل و ریحان که بوی آن بر خاص و عام حلالست
بدانکه اصل این طایفه از خوارج بوده و شمراخیه نام طایفه ایست از
خوارج و این گروه از آن طایفه بوده اند و از این است که ایشان را
این نام میخوانند این فرقه اگرچه بصورت اهل صلاح در عالم سیر کنند
اما مفسدانند و مدام در کمین اند که شخصی را فاسد عقیده گردانند
و همیشه منتظرند که شخصی را بدام آورده از راه ببرند لیکن در پیش
همه کس اظهار اعتقاد خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی فریب ایشان
خورده و بغایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقاید
باطله خود در کارش کنند تا سخن را بنفی وجود حضرت واجب الوجود
تعالی شانه رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند و برو منتها
گذارند و گویند تا ارشاد نموده ایم و عارف و محقق گردانیده ایم
و هادی و رهنمای تو شده ایم و اگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن

در برابر مریدان گمراه نماز را درستی کنند و بنیاد باشد که از
برای فریب دادن احمقان و دفع ظن مردمان بمکه روند
و خاطر نشان ابلهان کنند که ما اعتقاد بنماز و روزه و حج و سایر
احکام شرعیه داریم و این فرقه نیز هرجا نشستند و معجزها از خود
نقل کنند و بیشتر این گروه خرقها و پشمینها پوشند و از فرقهای
که باتفاق در باطن ملحد باشند و تصوف را پناه و گریزگاه عقیده
فاسدهٔ خود ساخته نزدیکی این فرقه اند و ایشان را بغایت فریبنده
و گمراه کننده باشند و قتل ایشان واجب باشد لعنهم الله تعالی
فرقهٔ هفتم مباحیه اند ایشان مانند واصلیه گویند همه چیز
بر عارف مباح و حلال است و امر معروف و نهی منکر در مذهب ایشان
باطل است و بردن و خوردن مال مردم را بدزدی و هرچه دیگر که باشد
حلال میدانند و جمیع فروج را بر خود حلال میدانند حتی وطی با مادر
و خواهر و پسر و دختر خود و گویند شک و یقین هر دو حجاب راهست
این طایفه نیز باتفاق ملحدانند که خود را صوفی نام کنند و در پناه
تصوف گریزند و ایشان نیز بدترین خلق اند و مستوجب طرد و لعن
و سزاوار قتل لعنهم الله فرقهٔ هشتم ملامتیه اند ایشان
بعلانیه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند
و اگر خمر نیابند آب انار و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم
خورند تا مردمان را بمذمت خود اندازند نه اگرچه جمع طوایف صوفیه

بجبر قایلند و میگویند خیر و شر هر دو بجانب خداست امّا این طایفه
در آن مبالغه بیشتر داده‌اند و گویند در باب معاصی را بر اصحاب
طاعات و عبادات شرف و مزیّتی هست از آنجهت که مردمان ایشان را
بسبب ارتکاب عصیان ملامت میکنند و این درجه‌ایست بغایت بلند
که دست هیچکس از عابدان بآن نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه
عزیزند بعضی از متعصبان مانند جامی و غیره در مقام توجیه
و افعال و صلاح ایشان در آمده‌اند شیعه باید که فریب نخورد
و التفات بقول متعصبان ننماید **فرقهٔ نهم حالیه‌اند** گویند
دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست و این کذب
محض است و اگر اختیاری نباشد از جانب شیطان است چنانکه
در حدیث واقع است اینجماعت رقص و سماع را حال نام کرده‌اند و
میگویند چون ما بیهوش شویم خدا نزد ما آید و سر ما در کنار گیرد و ما
با او راز گوییم و او دست در گردن ما کند و ما دست در گردن او کنیم
این عین کفر و ضلالت دیگر گویند رقص کردن و نعره زدن و
شادی و طرب نمودن ما بواسطهٔ تجلّی حق است در ما و صفات خدا
حالیست که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر شود و در ما بدید
آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما میتوان یافت این قوم
را اعتقاد آن است که از روی شهوت روی پسران و شاهدان
دیدن و بوسیدن ایشان بلکه زنا و لواطه کردن ثوابست و این

بدیشان روی پسران و شاهدان را مصحف نام کرده‌اند فضایح
و قبایح این طایفه نیز بسیار است و نقل همه باعث ملال **فرقهٔ**
دهم حورانیه‌اند ایشان گویند که در محلّ سماع و بیهوشی حوریان بهشتی
بما نازل میشوند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی میکنیم و ایشان
با ما همزبانی میکنند و از غیب ما را خبر میدهند و بغیر این در لذّت
از ایشان بما فیضها و این گروه با آنکه منکر شرع و دین‌اند بعد از
ساختگی و اظهار بیهوشی غسل میکنند تا سفیهان را فریب دهند
اینجماعت نیز در دروغگوئی و فاسد عقیده و ملعون‌اند **فرقهٔ یازدهم**
واقفیه و وقوفیه‌اند این فرقه از توجه در نام بر خود گذاشته‌اند
که چنانکه اظهار میکنند اعتقاد ایشان آنست که هیچکس را
بغیر ایشان بر اسرار معرفت وقوف حاصل نشده امّا دانایان
رموز حقیقت و معرفت یعنی متابعان شریعت حضرت رسالت
و راه روان طریقت شاه ولایت که واقفان دقایق حقایقند
ایشان را توفیقیه نام کرده‌اند چون دانسته‌اند که این فرقه توقف
نموده‌اند در عمل کردن باحکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیه
دیگر بسبب آنکه این جماعت میگویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف
سالک در اوّلین منزل زیرا که خدا را بدلیل نتوان دید و بدلیل باو
نتوان رسید و چون اینچنین باشد ویرا بدلیل نتوان شناخت پس اگر
کسی خواهد که خدا را ببیند و بشناسد و باسرار معرفت و قرب او

باید که از کسب علوم دینیه روی بتابد و در خدمت پیر کامل سعی نماید
تا هرچه خواهد او را حاصل شود **فرقهٔ دوازدهم تسلیمیه اند**
ایشان گویند تا کسی بمقام تسلیم نرسد بمرتبهٔ عالیهٔ عرفان نرسد
و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت از آنست که هرچه پیر
گوید و خواهد مرید اجابت کند و علامت تسلیم از آنست که چون پیر
خواهد که با مرید وطی کند مرید کردن رضا و تسلیم دهد تا پیر حاجت خود
حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و او را لچیزی که این
طایفه بمرید حواله کنند زنجیری یا رسنی باشد که در گردن اندازند
و آنرا رشتهٔ تسلیم نام کنند و نیز در طایفهٔ واصلیه و قلندریه
نیز این طریقه مسلوک است و مرتبهٔ ایشان این مرتبه است بغایت
بلند و باید دانست که قلندریه که چندین گروه اند حنفی بوده اند
از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان ملحد بوده اند و همچنان در این زمان
نیز در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان این طور کسان را
درویش می پندارند حضرت حق تع همه را دانایی و بینایی کرامت
فرما بحق النبی و آله المعصومین **فرقهٔ سیزدهم تلقینیه اند**
و ایشان از نظریه نیز گویند ایشان گویند نگاه کردن بکتب علوم حرام است
مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود و گویند
معرفت خبر بتلقین پیر حاصل کرده و خواندن علوم دینیه را مطلق
حرام دانند و گویند هرچه علما در هفتاد سال و بیشتر و مطالعهٔ کتب

حاصل کنند در یک ساعت بتلقین و ارشاد پیر حاصل شود و گویند
هرچه مردان راه و سالکان طریق موصل بدرگاه الله یافته اند بنظر
و ارشاد پیر کامل یافته اند نه بتعلیم و گرفتن از علمای ظاهر و خود را
از علمای باطن شمارند و گویند آنچه اهل شریعت بآن مشغول اند علم
رسمی و ظاهری است و ایشان از علم باطن بی بهره اند و علم در حقیقت
علم باطن است و هر کس که از علم باطنی بهره یافت نزد ایشان کامل و
عارف و محقق است و اگرچه جمیع طوایف صوفیه در آن مبالغه
بیشتر دارند و ایمعنی را از باطنیه اسماعیلیه کسب کرده اند و این طایفه
گویند ایمان مخلوق نیست **فرقهٔ چهاردهم** کاملیه اند که متابعان
شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و پیروان ملت بیضای احمدی
ایشان را کاملیه خوانند این گروه با غایت جهل دعوای کمال کنند
حقا که کمال الجهل اینست این طایفه میگویند پیر کامل میباید طلب کرد
و چون کسی بیابد میباید دست از دامن او کوتاه و بکنایه خاطر نشان
سفیهان کنند که خود پیر کامل اند و این فرقه که ترک کسب معاش را
واجب میدانند و از غایت کاهلی بخرقه و لقمه که فریفته شدگان بجهت
ایشان برند سازند و بلذات نفسانی که بعضی از آن خواندن
گردن و خواندن و شنیدن و رقص کردن است مشغول شوند
ایشان نیز مفسدان و گمراه کنندگان اند دنیا که طلب علم و کسب
معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عقیده کرده اند و گویند

اینها همه حجاب راه است و مریدان را و هر کس را که اندک تمیزی
با ایشان کند از کار دنیا و آخرت باز دارند و ایشان را مانند خود
کاهل کنند و باطل جان مردمان سازند و این فرقه نیز مانند اکثر
طوایف خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران
مردمان عشق ورزند و کار ایشان جز هرزه گفتن و هرزه
گشتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز نادرستی
کنند از برای آن کنند احمقان که ایشان را صلاح بایشان برند و بایشان
چیزی دهند و کلمه لا اله الا الله را وسیله لهو و واسطه
فریب دادن مردمان کرده اند و زر را فاتحه خوانی گویند و استجلاب
قلوب عوام کالانعام با ینخنان نمایند و شکم پرستان دیگر
خود انداز ند و از مردمان با برام یا بفریبندگی گیرند و بخورد
آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که بخانهای
مردمان روند و آن شکم پرستان را با خود برند و تا شکم ایشان
پر نشود از آن خانها بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند خود البته
طوف خانها کنند خصوصا خانهای ظالمان و بعضی ازین فرقه
باشند که در بازارها و در گوشه دکان اهل بازار نشینند و
بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت باز دارند و غیبت و
غیبت علما و مردم علما و مردم دین دار کنند و از بیچارگان
نادان را بوسوسه از راه برند و ایشان را با علمای دین دار دوان

بیچارگان نادان را بوسوسه از راه برند و ایشان را با علمای دین دار
دشمن دارند و جمعی از کاهلان و بی دینان بجهت آنکه بواسطه آن فریبندگان
آشها و حلواها خورند در رواج دادن بازار فریبندگیان خیشان
کوشند و بهر جا که رسند تعریف آن فریبندگان کنند و بازار ایشان را
گرم سازند و معجزها برای ایشان بندند و اگر املت تام کنند و بسیار باشند
از عوام کالانعام که از بس فریب ایشان خورده اند با وجود آنکه خود
فایدها از ماکول و ملبوس و نقد و جنس بایشان رسانند از روی تعصب
باطل معجزها از ایشان نقل کنند و پیر باشد که از غایت خدا ناشناسی و
بی دیانتی سوگندها دروغ خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان
پیر دیدیم و این طایفه کاملیتر با آنکه خود را تارک دنیا گویند پیشتر از
همه کس طالب دنیا باشند و پیشه ایشان مکر و خدعت و شیوه ایشان
تزویر و حیلت باشد و حرکات مختلفه کنند و گاه نعره زنند چنانکه
مردمان بر خود بلرزند و گاه آواز نا پست و ضعیف سازند و اگر
قرآن خوانند مقید صحت دادن آن نباشند و اگر قرآن را صحت دهند و
درست خوانند همه از برای فریب دادن مردمان باشد شیعه باید که
از صحبت و ملاقات ایشان اجتناب نماید و بسالوسهای ایشان
فریب نخورند **فرقه پانزدهم الهامیه اند** این طایفه نیز از آموختن
علم روی گردان شوند و اعتقاد آنکه معاد و حشر و نشر بر داشته باشد
و عمر را با موختن شعر و بذله خوانی و تمثات و نغمات و مطربی و غنا

و سرود صرف کنند و شعرهای که معنیهای ملحدانه از آن بیرون آید
بیشتر یاد گیرند و گویند هرچه جمیع اهل عالم در مدت عمر بخوانند
و تعلیم گرفتن و مطالعه حاصل کرده اند و میکنند ما در یکدم
بهم از ان ملهم میشویم ایشان نیز مدعی و کذاب و لعین و ملحد و مرتد اند
و بی دینند و حلال و حرام نزد ایشان یکسانست و بضرورت و
مصلحت نام اسلام خود گذاشته اند شیعه باید که از ایشان دوری نماید
و ایشانرا مسلمان نشمارد **فرقهٔ شانزدهم نوریه اند** اگرچه صاحب
کتاب بیان الادیان میگوید صوفیه در اصل اعتقاد دو فرقه اند
یکی نوریه و یکی حلولیه اما بسیاری کسی از علمای شیعه و سنی گفته اند
که یکی از آن دو فرقه حلولیه و دویم اتحادیه اند چنانکه گذشت و
نوریه از فروع و شعبهای ایشانند بهر حال ایشان گویند دو حجابست
یکی نوری دویم ناری و گویند حجاب نوری مشغولیست باکتساب
و صفات حمیده چون شوق و توکل و تسلیم و مراقبه و امثال و وجد
و سماع و حال و حجاب ناری مشغولیست بافعال شیطانی چون
فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا
و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد که اگرچه این نیز حجابست اما اگر
درین پرده دوست دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه
توکل را نیافته اند و گویند امید برحمت و لطف خدا باید داشت و نه
بیم از عذاب و عقاب او و دیگر گویند هرچه در عالم واقع میشود نتیجه

بوده و نار داشت و این بعینه مذهب و بضاعه است از مجوس که
بنور و نار قایلند **فرقهٔ هفدهم باطنیه اند** ایشان دعوای
علم باطن کنند مانند تلقینیه اند و دیوانگان را صاحب باطن دانند و
ایشانرا مجذوب نام کنند و بغایت دوست دارند مانند مقالات محبیه
و حبیبیه و گویند هر چیزی را ظاهریست و معنیی دارد و آن را ندانند الا
اهل باطن و بیشتر مقالات و عقاید باطنیه است از اسمعیلیه و
فرق میان اینست که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند و ایشان مقتدای
خود را شیخ و پیر گویند و باطنیه ابوبکر و عمر و عثمان را دشمن دارند و ائمه
ایشان را دوست دارند و من خرافات این طایفه نیز بسیارست و ذکر
همه آن سبب ملال و موجب طول مقال **فرقهٔ هجدهم حوریه اند** ایشان
اگر توانند الوان از ابریشم محض و دیبه و زربفت در پوشند و
مجالس انس از خمر و شاهدان و مردان آراسته دارند و استماع
نقش و صورت و دف و نی و سایر سازها نمایند و قصه‌های دروغ گوش
کنند خصوصا قصه‌های گبران که آنرا شاهنامه نام کرده اند و نداشته اند
کرد در بعضی از کتب معتبرهٔ امامیه مسطور و مرویست از حضرت
امام محمد تقی علیه السلم که آنحضرت فرمود ذکر علی ابن ابی طالب
عبادةٌ ومن علامات المنافق ینتفر عن ذکره ویختار استماع
القصص الکاذبه واساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرأ
علیه السلم واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون

بِالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی یاد کردن علی ابن ابی طالب عبادت
و از علامات منافق است که میرمد و تنفر مینماید از یاد کردن او و اخبار
میکند شنیدن قصه‌های دروغ و افسانه‌های مجوس را بر فضایل آنحضرت
بعد از آن امام علیه السلم خواند این آیه وا فی هدایة که وَاِذَا ذُکِرَ اللّٰه
وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ تا آخر پس رسید ند از آنحضرت صلوات الله
وسلامه علیه از تفسیر این آیه آنحضرت گفت که اگر نمیداند که پیغمبر مقرر مود
که یاد کنید علی ابن ابی طالب را در مجالس خود پس بدرستی که یاد کردن
علی یاد کردن منست و یاد کردن غیر او ایشان آنانند که ایمان ندارند
باخرت و مر ایشان راست عذابی خوار کننده و ابن بابویه در کتاب
اعتقادات آورده که سؤال الصادق علیه السلم عن القصاص الکذا
الاستماع لهم فقال لا وقال من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق
عن الله فقد عبد الله وان کان الناطق ابلیس فقد عبد
ابلیس یعنی پرسید ند از حضرت صادق ع از قصه خوانان که آیا گوش
داشتن بایشان حلال است آنحضرت گفت نه یعنی حلال نیست و فرمود که
هر کس گوش بدارد بناطقی پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید یعنی راست
و حق گوید آن گوش کننده خدا را پرستیده پس اگر ناطقی باشد که از ابلیس
سخن گوید یعنی سخنان باطل و دروغ گوید آن گوش کننده ابلیس را پرستیده
و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب مستطاب کلینی مثل این حدیث
حدیثی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده و چون دین رفد کار

اکثر حکام شرع از فرقه جور تیراند بدلیل وایه وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا
أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ وحدیث وایاکم والرشی
فانها محض الکفر و لا یشم صاحب الرشوة ریح الجنة کافر و
ملعون اما چون میدانند که خمر و شاهدان و ساز را در مجالس خود
حاضر کردن رسوایی از حد گذرانیدن است بنا چار دست از آن برداشته اند
لیکن از خواندگان و قصه خوانان و شاهنامه گویان دست نمیدارند
از این جهت که همه کس میدانند که استماع خوانندگی و شاهنامه فسق است
با آنکه اکثر طایفه جور تیر بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریا کوشند
دعوای برائت از ریا کنند و گویند ما عارفیم و هر چه گوییم و کنیم
پسندیده باشد و آنچه از فسق و فجور در وجود و سماع میکنیم از جهت
دفع ریا میکنیم و اکثر ایشان خود را از طایفه ملامتیه شمارند و
ملامتیه بالکل نامقیدی از این طایفه عار میدارند و میگویند ما
بخود ظلم میکنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم میکنند اگر چه اکثر
ملامتیه بخانهای این گروه تردد میکنند و چشم بر آش ایشان دارند
و این جماعت اگر دست یابند بقهر و ظلم و تعدی مال مردم را بستانند بلکه
خانهای ایشان را آب رسانند و رشوه و ربا خوردن و ظلم و ستم از
مردمان گرفتن پروا ندارند و اگر توانند مساجد را بر خلق گیرند و خانها
خراب کنند و ناشایست گویند و ملامتیه چون اصلیه ترک نماز
و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان بذکر جلی

از روی ریاکاری و در خلق مشغول شوند و از عبادات بان اکتفا
نمایند و جوریه بسیار باشد که بسیار مفروضات و مستحبات عمل
کنند بلکه بنماز جماعت حاضر شوند و با آنکه مانند دیگران گمراه و خود
معتقد به شرع و دین نباشند از روی ریاکاری بانواع عبادات
پردازند که بان وسیله شاید خود را نیک نام سازند **فرقه نوزدهم**
عشاقیه اند هر یک این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا
عشق نام کنند و ندانند که عشق نام مرضیست از امراض دماغی
و گویند مشغول شدن بغیر خدا باز ماندنست از معرفت خدا
و با ابطال این دعوی با پسران و دختران مردمان عشق میورزند
و میگویند المجاز قنطرة الحقیقة یعنی مجاز پل حقیقتست
و اکثر از غایت بیدیانتی و خدا ناترسی افترا بر پیغمبر زنند و گویند
این حدیث است و پیغمبر چنین فرموده نعوذ بالله من ذلک
و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با امردان و زنان مردان مبالغه
عظیم نمایند و خود را به تکلیف بان دارند و گویند این عشق مجازیست
و عشق مجازی موصل است بعشق حقیقی که دوستی خداست و این
گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند انبیا و رسل خلق را
بتکالیف از خدا باز داشته اند و گویند مرد باید که التفات بقول
پیغمبران و اوصیای ایشان نماید که نزدیکترین سدی که در این راه است
پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشانند و با ابطال اظهار دوستی ابوبکر

و عمر و عثمان کنند از برای آنکه سنیان را از خود راضی دارند
ملاعین را مدح گویند و اگر بشیعه رسند از برای فریب دادن ایشان
اظهار دوستی ائمه معصومین علیهم السلام کنند و عداوت پیغمبران و
اوصیای ایشان را نزد هیچکس ظاهر نکنند و مزخرفاتی که این زندیقان
میگویند بسیارست ترک آن نقل میکنیم تا موجب ملال نگردد **فرقه بیستم**
جمهوریه اند این طایفه مذاهب و عقاید اکثر طوایف صوفیه را در هم ریزند
و گویند هیچ چیز را رد نباید کرد و بد نباید گفت بلکه همه را دوست باید
داشت زیرا که در هر کس و هر چیزی جزوی از اجزای الهی هست و گویند کفر و
اسلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم
و حسین و یزید و عاصی و مطیع و ظالم و مظلوم و موحد و ملحد همه خوبند
و تمام را نیک دانند و چون نصاری سگ و خوک و سایر چیزهایی که
در شریعت نجسست پاک دانند و هیچکس را بر هیچ کس نامحرم ندانند
و در جبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغه
تمام دارند و پیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بوده
و باقی فروع آن دو مذهبست و ظاهر آنست که بیشتر فروع آن دو مذهب
متعرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه اند و ایشان
از هر فرقه از فرق صوفیه چیزی کسب کرده اند و عقاید و مذاهب و قبایح
ایشان را در هم آمیخته اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته اند
و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوای علم باطن نموده اند

وعلوم دینیه را علم ظاهر گفته اند و مذمت کرده اند و چون بوحدت
وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مردود و غیر ایشان از سایر
ظلمه و اشرار و منافقین و کفار محبت دارند و ایشان را دوستی خدا
میشمارند و اگر در بعضی از اوقات بدانها مذمت کنند مصلحتی در آن
می بینند و در آن هنگام بنا بر مصلحت بخلاف اعتقاد خود کار میکنند
تا سفیهان را بگمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردم
عشق میورزند و گویند ما با ایشان عشق نورزیده ایم بلکه با خدا
عشقبازی کرده ایم زیرا که ما بهر چه مینگریم خدا در آن می بینیم
و گاه گویند با دختران و پسران و زنان مردمان ورزیدن عشق مجازاست
و این عشق مجازی بعشق حقیقی میکشاند و ما را بمطلوب اصلی میرساند
و این طایفه نیز در چله نشینند و دیوانگان را دوست دارند و از
اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال
میدانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر دف و نی حاضر سازند و طایفه
ملامتیه را بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح افعال و
اقوال زشت ایشان نمایند و دعوای کشف و کرامات کنند و بیکدیگر
معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسهای
نامتعارف وضع کرده اند و مریدان را بان متزیی ساخته اند و بعضی از ایشان
گویند که قبول داریم که غنا حرام است اما از خوانندگیها هر چه بضرب
دف و نای بی غنا نیست هرچند با ترجیع باشد فضایح و قبایح این طایفه

بیحد و بی پایانست و ذکر زیاده از این سبب ملال خاطر دوستان
فرقه بیست و یکم زراقیه اند که ایشان را خداعیه نیز گویند و این جماعت
فرقه باشند خبیث و دون که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا
از فریب دادن خلق خدا درآیند و اکثر ایشان وضعهای شیادانه
و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه اختیار کنند و
کلاههای نمد که پیران گمراه ایشان اختراع کرده اند بر سر نهند بی تاویل
و دستار و بعضی شال عسلی بر دور آن پیچند و سر آن کلاه را از میان آن بیرون
آورند چنانکه زی اکثر ملحدان و سنیان است و بعضی پیشتر لباس را
عسلی کنند چنانکه زی مجوسیان است و بعضی که بسبب غرور در میان
مردمان خود آن طور کلاهها و جامها نپوشند مریدان را بپوشیدن
آن امر کنند و کلاه و خرقه بایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و
سماع باشند و بیشتر ایشان مانند جمهور دیگر اند و عقاید و مذاهب اکثر
طوایف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یک مذهب ساخته اند
و پیران گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و جهال
را دوست ایشان گردانند و ضد و منکر سادات و علما باشند و همه را
دشمن دارند بتخصیص کسی را از ایشان که در بیان حال صوفیه مذاهب
نماید و اگر شخصی را بقدر علمی باشد که آن را از برای تحصیل معاش
حاصل کرده باشند نه از برای رضای خدا و بنابرین خود را از دینداران
شمارد با تقلید استاد و معلم کند و نداند که ایشان غلط کرده اند

وبنابران پیران گمراه این طایفه را مدح گویند و او را دوست دارند
و بهر جا که رسند تعریفها کنند و در آن مبالغه عظیم نمایند و چنانکه
بازاران بی دینان را کرم میکنند ایشان نیز بازاران دوست دنیا
یا آن غافل از دین بیخبر را کی مرشاد ندو مکرر دیدم که مردی را از علوم
دینیه بلکه از سواد خواندن مطلق بی بهره بود بمجرد آنکه شعر گلشن راز
را معنی میگفت این گروه او را اعلم و افضل علما میگفتند و چه بسا شد
که شخصی را بقدر علمی باشد اما بسبب آنکه طالب دنیا باشد و ببیند
که این طایفه بسیار شده اند و بسیاری از عوام کالانعام
فریب داده اند دوست او گردانند یا خواهد که جماعتی از عوام
که میلی بعلما ندارد باین روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد
خود سازد و اگرچه در تعریف علما اخبار و احادیث بسیار است
لیکن در مذمت علمای اخبار و احادیث بسیار است از انجمله در کتاب
مستطاب کلینی مسطور است که حضرت ابی عبدالله یعنی امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام لا
تجعل بینی وبینك عالما مفتونا بالدنیا فیصدك عن طریق
محبتی فان اولئك قطاع طریق عبادی المریدین ان
ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی
من قلوبهم یعنی وحی فرستاد خدای تعالی بداود که مگردان واسطه
و خود عالمی را که او شیفته باشد بدنیا که باز میدارد ترا از طریق دوستی

من پس بد دستی که آن عالمان راه زنندگان بندگان منند که اراده
من دارند و خواهندگان منند بد دستی که ادنای آنچیزی که با
ایشان میکنم کمترین جزایی که ایشان را میدهم آنست که شیرینی مناجات
خود را از دلهای ایشان بر میدارم دیگر بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین ع مرویست که آنحضرت فرمود وقود النار یوم القیمة
کل غنی بخل بماله علی الفقراء وکل عالم باع الدین بدنیاه
یعنی هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر مالدار و توانگری که بخل
ورزیده باشد و مال خدا را از مال خود بفقرا نرسانیده باشد و
هر عالم و دانشمندیست که دین را بدنیا فروخته باشد دیگر حدیثی است
که سید مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی رحمه الله روایت
میکند بسند معتبر خود از شیخ مفید رضوان الله علیه او روایت
میکند از احمد بن محمد بن الحسن بن الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او
از سعد بن عبدالله و او از محمد بن عبدالجبار و او از حضرت امام حسن
عسکری ع که آنحضرت مخاطب ساخت ابوجعفر را و فرمود یا اباهاشم
سیاتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة
وقلوبهم مظلمة منکدرة السنة فیهم بدعة والبدعة فیهم
سنة المؤمن بینهم محقر والفاسق بینهم موقر امراؤهم جاهلون
جائرون وعلماؤهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنیاؤهم
یسرقون زاد الفقراء واصاغرهم یتقدمون علی الکبراء وکل

جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون بين
المخلص والمرتاب ولا يعرفون الضان من الذئاب علماؤ
هم شرار خلق الله على وجه الأرض لانهم يميلون الى الفلسفة
والتصوف وأيم الله انهم من أهل العدول والتحرف بالغلو
في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا وموالينا فان نالوا منصبا
لم يشبعوا عن الرشاد وان خذلوا عبدوا الله على الرياء
ألا انهم قطاع الطريق المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين
فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه ثم قال
يا أبا هاشم هذا ما حدثني أبي عن آبائه عن جعفر بن محمد
عليهم السلام وهو من اسرارنا فاكتمه الا عن أهله يعني
اي ابو هاشم زود باشد كه زماني بيايد مردمان كه رويهاي ايشان
خندان وشكفته باشد ودلهاي ايشان سياه وتيره باشد
سنت در ميان ايشان بدعت باشد وبدعت در ميان ايشان سنت
مؤمن در ميان ايشان خوار وبي مقدار وفاسق در ميان ايشان
عزيز وصاحب اعتبار باشد اميران ايشان نادان وستمكار باشد
وعلماي ايشان بر درهاي ظالمان سير كنندگان باشد توانگران
ايشان بدزدند توشه فقيران ودرويشان را وخوردان ايشان
تقدم نمايند بر پيش بزرگان هر نادانی نزد ايشان مرد آگاه
باشد وهر بدسگال وحيلت گري نزد ايشان درويش باشد تميز نكنند

اهل آن زمان ميان مرد پاک دين پاک اعتقاد وميان شکاک فاسد عقيده
بد نهاد ونشناسند ميش را از گرگان خونخوار يعني درويشها از
سباع ضاره مردم از ادعلماي ايشان بدترين خلق خدا باشند
بر روي زمين دنيا كه ايشان ميل كنند بفلسفه وتصوف بخدا
قسم كه ايشان از اهل بر گشتن از حق وميل كردن بباطل باشند مبالغه
نمايند در دوستي مخالفان ما وگمراه كنند شيعيان ودوستان ما
را پس اگر منصبي باشد از رشوها سير نشوند واگر وا گذاشته شوند
يعني اگر منصبي بايشان ندهند بريا خدا را عبادت كنند بدان واگاه
باش كه ايشان راه زنان مؤمنانند ودعوت كنندگان بكيش ملحدان
پس هر كه دريابد ايشان را ميبايد كه حذر كند از ايشان ونگاه دارد
وصيانت نمايد دين وايمان خود را بعد از ان امام ع گفت اي ابو هاشم
اين آن چيزيست كه حديث كرده است از براي من پدر من از آباي خود
از جعفر بن محمد عليه السلام واين از سرهاي پس پنهان دار از ما مگر
از اهلش واخبار در ين باب بسيار است اما اين گروه كه حلقه
ميزنند وكلمه لا اله الا الله را كه از قرآن است با اشعار وابيات
وبا ترنمات ونغمات وتقطيعات واوزان موسيقيه ادا مينمايند
با چندين فرقه اند اكثر ايشان جماعتي اند كه بواسطه كاهلي در كسب
معاش وشكم پرستي وفريب دادن مردم نادان اين طريقه نامرضيه واين روش
مذمومه مخترعه را پيش ميگيرند تا كار نكنند ومردم سفيه نادان نقد وجنس
از خوردني وپوشيدني وغير ان بجهت ايشان برند وجمعي از ايشان هستند

که امید داده‌اند که باین تقریب مانند حلاج کافر و امثال او نامی در عالم بگذارند
و تا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند و چون بمیرند سفیهان قبر
ایشان را بت خود سازند چنانچه می‌بینند که با آنکه مدتها از قتل و فوت
ان دشمنان خدا گذاشته هنوز جمعی از فریبندگان و متعصبان و بعضی
از مستضعفان و بی‌خردان اگر راه بکو ایشان برند بزیارت کردن ایشان
در پیش آن قبرهای ایشان سجده میکنند و بر جای نشستن ایشان را مسح
میکنند و تعریف نموده میستایند بلکه ایشان از قبیل معجزات چیزها
می‌بندند اگرچه این امر خصوصیت بزنادقه ندارد بلکه اکثر طوایف صوفیه را
این رسم و عادت بوده و ملحدان خود در تعریف کردن و شهرت دادن
ایشان مبالغه عظیم داده‌اند و فی الحقیقه راس و رئیس ملاحده ایشانند
و جماعتی از زنادقه از برای گرمی بازار خود ایشان را از اکابر اولیاء الله
میشمارند و بی‌عقلان از ایشان وسیله بنام می‌آرند و بعضی هستند از زنادقه
که از برای آنکه آزادی دارند و خداگی کردن و مطربی نمودن دوست
میدارند روی بجمع آن فاسقان می‌آورند و خود را داخل آن طایفه می‌سازند
و گروهی بواسطه آنکه از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه‌سراییهای آن قوم مردود
محظوظ شده و نفس ایشان مایل بان عصیان است و پیروی نفس و هوا کرده
در آن مجالس که این دکان داران ناهنجار خود فروشان مکار میباشند حاضر
میشوند و در سلک ایشان منتظم میگردند و بعضی از برای بازی کردن
و برجستن و چرخ زدن و در رقص غلطیدن این فرقه متصل میشوند
و برخی بهوای پیران خوشروی و امردان خوش گفتگوی با ایشان متوسل

میکردند و لاف مریدی ایشان میزنند و بعضی از برای آشی که در آن امکنه
گمان میبرند یا از برای آنکه اگر انجماعت بجایی باش خوردن روند ایشان را
با خود ببرند خود را طفیلی و قدری آن فاسقان میسازند و جمعی باشند که
اکثر این مطالب ایشان را منظور باشد بلکه مجموع این امور سبب تصوف
و باعث زرق و شید و عدول و تحرف ایشان گردد و قلیلی هستند که
از غایت نادانی ایشان را مردم خوب تصور میکنند و روش و طور ایشان را
طور و طریق دوستان خدا پندارند و ~~از روی میکنند و روش و طور~~
ایشان را ~~طور و طریق دوستان خدا پندارند~~ و از روی بی‌عقلی هوا
دار و مرید ایشان شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان میگردند و جمعی
هستند که هوس آن دارند که بعد از طی مرحله باطله مریدی بوادی گمراهی
پیری پرسند و از غایت حماقت نمیدانند که اگر در اوان جوانی درین
آرزو بلکه در زمان طفولیت درین تمنا بمیرند و بان پیری نرسند
از برای ایشان بهتر است و نمیدانند که پیری و مریدی مطلقا از اختراعهای
طایفه مبتدعه سنیانست بجمله اکثر این فرقه زنادقه نیز مانند طایفه کاملیه
هرزه گشتن و هرزه گفتن و با پیران و دختران مردمان عشق ورزیدن
پیشه خود ساخته‌اند اما کاسب طلب وجه معاش را و طلب علم را حرام گویند و این
فرقه چنان نگویند و بسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن
مردمان بطلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه از جهت آنکه مردم را
بیشتر فریب دهند دست بپیشه زنند که از آن وجه معاش حاصل کنند
و اکثر این فرقه زنادقه مانند ملقینه و اکثر طوایف صوفیه کلاه و خرقه

بمریدان رسانند و ایشان را در چله نشانند و امر بترک حیوانی نمایند و
دعوای علم باطن کنند و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند و بان روش انعام
آدمی صورت آدمی نام را صید کنند و جمعی از ایشان بجاهای مردمان
ضعیف عقل روند و ایشان را وسوسه کنند و بعضی بر در دکانهای جمعی
از بازاریان که از قواعد دین بسیار بیخبر باشند و در پیش ایشان نشینند
و بگفتگوهایی که نمیدانند و نتوانند ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان
اگرچه مجلسها نشانند و هنگامها گرم نکنند اما سالوسیها پیش گیرند
و خوابها در تعریف خود سازند و سخنان یاد رهوا گویند چنانکه سفیهان
گمان برند که مگر از وحی تکلم مینمایند و از غیب خبر میدهند و معجزات از
خود وا گویند و دعواها کنند مانند آنکه فلان را دیدیم و فلان را شفا دادیم
فلان را بمنصب رسانیدیم و فلان را غنی گردانیدیم و مردم سفیه و احمق را
باین طریق بدام آرند و گرفتار مکر خود کرداند و فرقه از ایشان از غایت
مکاری و دنیا دوستی با هر طایفه خود را از آن طایفه وا نمایند و با شیعه
شیعه و با صوفی صوفی باشند و با هر گروهی بمذاق و مشرب ایشان سخن
گویند اما آنچه با شیعه گویند چون بهمکیشان خود رسند بر خلاف آن گویند
مانند جمعی از منافقان که در باره ایشان فرود آمده آیه کریمه وَإِذَا
لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا
إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ ومجموع این گروه زنادقه با غایت
محبت دنیا و دوستی آن محلوا بمردمان نادان خود را قانع و تارک دنیا
وا نمایند و باید دانست که اینجماعت زنادقه اینهمه دکان داری و خود

فروشی و فریبندگی بجهت همین وضع کرده اند که ابلهان را بدام آرند و
احمقان را مرید و مطیع خود سازند و جمعی که خیر از شر و سفال از گوهر نشناخته
اند یعنی نیک و بد از هم فرق نکرده اند این فرقه را درویش نام میکنند و
کسانی که فریب اینجماعت میخورند هرچند که باعتقاد خود عاقل و دانا باشند
البته بعقلان و جاهلان اند و بدانکه صوفیه قاطبه از مخالفان اهل
بیت اند مگر قلیلی ازین فرقه که در زمان استیلای مخالفین از روی
تقیه نام اینطایفه بر خود میگذاشته اند و ایشان را علامتی بوده
که بان از غیر متمیز بوده اند و شیعیان در هر زمان ایشان بتشیع می شناخته اند
پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش می کنند و بحضرت
تقیه میل بتصوف کرده اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه
یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعت یا گمراهی و ضلالت چنانکه در چندین
حدیث واقع است و آن احادیث را در چندین کتاب معتبر از کتابهای علمای
شیعه دیده ام و بچندین سند از مشایخ خود شنیده و بتقریب در کتاب [illegible]
حلی فی امام مولانا علی ثبت نموده و یکی از ان احادیث در آخر این باب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی بجمله در میان طوایف صوفیه نمیتوان یافت
کسی را که خوش اعتقاد و دین دار و در باطن صالح و پرهیزکار باشد
مگر کسی که از روی جهل و نادانی باین راه افتاده باشد و اکثر بظاهر نیز
فاسق اند و فاجر بلکه زندیق و کافر و هر کس که دیدم که با دعوای علم میل
بتصوف کرده بودند اکثر بفریبندگی یا بوسیله دیگر مرادشان دنیا حاصل میشود
در طلب منصب و جاه و متوسل شدن باهل مناصب سعی بلیغ مینمود و اگر

دستی میبافت دور از دور نامها بر محا آورد و از خود دن رشوه و مال
یتیم و غایب سیری نمییافت و خود را از طایفه جوکیه که مذکور شد میساخت
و تقلیلی که از ظالمی میگرفت از او نقصان بسیار به مظلومان میرسانید
و راههای گوناگون از برای حرام خواری خود پیدا میکرد مانند حق البیت
و حق الختم و غیر آن و خانها خراب میکرد و بان طور فعلها بسیاری از
عوام را فاسد عقیده کرده بوادی الحاد می‌انداخت بسبب آنکه چون عوام
از بیمعنی که دنیا فریبنده است با این مرد صوفیت و پیشتر از این فریب
شیطان خورده فاسدة عقیده شده است غافل بودند میگفتند که
این مرد که از علمات ایمها میکند پس البته میداند که قیامتی نخواهد بود
و زبان طعن مخالفان دین را نیز از کبر و ترسا و یهود و غیرهم با سلام و
اسلامیان دراز میکرد و پیشتر مذکور شد که احادیث در مذمت آن
طور عالمان بسیارات و بدانکه دلایل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه
بسیار است و بعضی از آن در کتاب نص جلی تقریب مذکور شده اگر کسی
خواهد که بداند بآن کتاب رجوع نماید و در این باب اگر سخن باطناب کشیده
و بعضی از کلمات تکراری یافته باید که دوستان امیر المؤمنین عذر این
کمترین را بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب و اکثار احادیث بسیارات
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و امامان ما علیهم السلام فرموده‌اند و ان
مبالغه نموده که پیروان ایشان در این طور بابها کوتاهی ننمایند یکی از آن جمله
حدیثیات که سید مرتضی در کتاب الفصول و ابن حمزه در کتاب هادی
الی النجات و کتاب ایجاز المطالب بسند خود از شیخ مفید علیه الرحمة

نقل کرده اند و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
روایت کرده و علی بن الحسین قدس الله سره در کتاب قرب الاسناد ش از
حضرت امام حسن عسکری نقل نموده که آنحضرت از امام جعفر علیه السلام
روایت فرموده که امام جعفر علیه السلام گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که اذا رأیتم اهل البدع والریب من بعدی فاظهروا البراءة
منهم و اکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة و باهتوهم
کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس ولا یتعلمون
من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات و یرفع لکم به الدرجات
فی الآخرة و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان را
در این کتاب مختصر کردیم پس اگر کسی خواهد که بتفصیل و بر بعضی دیگر از احادیثی
که در مذمت ایشان واقعات مطلع گردد بکتاب الفصول و کتاب هادی
الی النجاة رجوع کند دیگر آنکه هر گاه جماعتی از آنها که دعوای علم و دانش کنند
از این طور اخبار و احادیث بیخبر باشد و بعضی از ایشان کتمان امثال این
حدیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و گول نفس و هوا خورده
پنهان داشتن این طور احادیث و اخبار دیگر اکتفا نکنند بلکه باغوای
شیطان خود طریق مخالفان پیش گیرند البته جماعتی را شبهت روی دهد
و نزد دیگران رفته شبهت بکثرت شبهت حجت میکرد در مرتبه
مرتبه دین از دست میرود و باید دانست که این حدیث که گذشت
در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی بسند صحیح مسطور است
اگر چه اکثر اهل روزگار از غایت بیخبری از دین یا بواسطه بی‌اعتقادی در دین

حضرت سيد المرسلين صلى الله عليه وآله يا بعث مماثلت و جنسيت
با اهل عصيان و بدعت مجالست و مصاحبت مينمايند و ايشان از درويش
نام ميكنند و بمرتبه و درين باب مبالغه داد ند كه جاهلاني را كه بغير
از خوانندگي كردن و خوانندگي شنيدن بديگر فسقها مثل لواطه و
غيران مشهور اند در مجالس مقدم بر خود بلكه مقدم بر اهل دين
مي نشانند و بديدن و زيارت ايشان ميروند با آنكه اين فاسقان
نام خود صوفي كرده اند قناعت كرده هيچ تحقيق نمينمايند كه اين جماعت
از ديو به معرفت الله و شناختن پيغمبر صلى الله ع و ائمه معصومين ع
عليهم السلام عاري اند بهمه حال از اصطلاحات و اعتقادات و
وضع شيادان نرخهاي زمانه لكافيست و از براي فريب دادن ايشان
احتياج بمعرفت و استعدادي نيست پس اگر كسي بهم رسد كه اندكي
چيزي از علوم دينيه خوانده باشد بر بعضي از اصطلاحات صوفيه
هم وقوف يافته باشد خرهاي زمانه را انچنانكه بايد پالان خواهد كرد
و داد متقادرين دنيا كه بهشت او ست خواهد داد اتفاقا حديثي كه
شعر با يمعني است كه بكوسكي كه ميخورند پالان ميكنند خرانرا در باده اين
كرده وارد است وان حديث اينست كه ابن حمزه و سيد مرتضى رازي از
شيخ مفيد عليه الرحمه بواسطه نقل كرده اند كه او بسند خود نقل نموده
از محمد بن الحسين بن ابي الخطاب كه از خواص اصحاب چند امام معصوم است
كه او كفت كنت مع الهادي علي بن محمد عليهما السلام في مسجد النبي
صلى الله عليه وآله فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفري

وكان رجلاً بليغا وكانت له منزلة عظيمة عنده عليه السلام ثم
دخل المسجد جماعة من الصوفية وجلسوا في جانبه مستديرا واخذوا
بالتهليل فقال عليه السلام لا تلتفتوا الى هؤلاء الخداعين فانهم
خلفاء الشياطين ومخربوا قواعد الدين تزهدون لراحة الاجسام
وتهجدون لصيد الانعام يتجوعون عمرا حتى يديخوا للايكاف
حمرا لا يهللون الا لغرور الناس ولا يقللون الغذاء الا لملاء
العساس واختلاف قلب الدفناس يتكلمون الناس باملائهم في
الحب اورادهم الرقص والتصدية واذكارهم الترنم والتغنية فلا
يتبعهم الا السفهاء ولا يعتقدهم الا الحمقى فمن ذهب الى زيارة احد
منهم حيا او ميتا فكانما ذهب الى زيارة الشيطان وعبادة الاوثان
من اعان احدا منهم فكانما اعان يزيد ومعوية وابا سفيان
فقال رجل من اصحابه وان كان معترفا بحقوقكم قال فنظر اليه شبه
المغضب وقال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في
عقوقنا اما تدري انهم اخس طوايف الصوفية كلهم من مخالفينا
وطريقتهم مغايرة لطريقتنا وان هم الا نصارى ومجوس هذه
الامة اولئك الذين يجهدون في اطفاء نور الله والله متم
نوره ولو كره الكافرون يعني با حضرت امام علي النقي ع
بودم و آنحضرت نشسته بود در مسجد پيغمبر صلى الله عليه وآله در منبر
پس جماعتي از اصحاب آنحضرت در آمدند و يكي از ايشان ابوهاشم جعفري
بود و او مردي بود فصيح و بليغ و از نزد آنحضرت منزلتي عظيم بود

بعد از ان داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه و در یکجانب حلقه زده
نشستند و به لا اله الا الله گفتن مشغول شدند پس امام علیه السلم
باصحاب خود خطاب نموده فرمود که التفات مکنید باین فریبندگان
که ایشان خلیفهای شیاطین اند و خراب کنندگان قاعدهای دین
اظهار زهد میکنند از برای اسایش دادن جسمها و شب بیداری می کشند
بجهت شکار کردن چهار پایان یعنی مسخر کردن انهایی که مانند چهار پایانند
چنانکه حق تعالی میفرماید اُولَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
سَبِيلاً گرسنگی میخورند عمری تا اِزام کنند از برای پالان کردن
خری چند و لا اله الا الله را نمیگویند مگر از برای فریب دادن
مردمان و کم نمیخورند مگر از برای پر کردن کاسهای بزرگ و در بودن
مرد احمق سخن میگویند با مردمان باملای خود از بهر در دوستی خدا
و می اندازند ایشانرا به نم و پنهان رفتن خود در چاه بلا اوراد
ایشان رقص کردن و دست زدن است و اذکار ایشان سرایدن
و غنا کردنست پیروی نمیکنند ایشانرا مگر سفیهان و اعتقاد نمیکنند
بایشان مگر بیخردان و احمقان پس هر کس برود بزیارت یکی از ایشان
در حالتی که زنده باشد یعنی بدیدن یکی از ایشان برود یا بزیارت
یکی از ایشان برود در حالتی که مرده باشد یعنی بر سر قبر ایشان بدعا
کردن برود حکم ان داد که بزیارت شیطان و عبادت بتان رفته است
و هر کس که یاری کند و مدد نماید یکی از ایشانرا حکم آن داده که یزید
و معویه و ابو سفیان را یاری کرده و مدد نموده پس مردی از اصحاب

آنحضرت گفت اگر چه انکس معترف بحقوق شما باشد یعنی بامامت شما
اگر چه اعتراف داشته باشد آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد
بر او نافرمانی و مخالفت ما منیرود ایا نمیدانی که این طایفه خسیس ترین
طایفهای صوفیه اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش
ایشان غیر راه روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس
این امت بعد از ان آنحضرت ایه اُولَئِكَ الَّذِينَ يَجْتَهِدُونَ
فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللهِ را تا باخر تلاوة نموده ترجمه اش اینست که ایشان
انانند که کوشش مینمایند در فرو نشانیدن نور خدا و حضرت
الله تعالی تمام میکند نور خود را و اگر چه مکروه میدارند کافران
طرفه اینست که سنیان قبرهای صوفیان را زیارت میکنند چنانکه
صاحب کشف الغمه در اواخر کتابش میگوید در اوایل جزو اول این مختصر
ذکر کرده شد بلکه ان قبرها را بت خود ساخته مانند بت پرستان
در پیش آن سجده میکنند چنانکه گذشت ابن حمزه علیه الرحمه در کتاب
ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب هادی الی النجوة من
جمیع المهلکات هر دو میگوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ
ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر رحمه الله برحمت حضرت حق تعالی
پیوست و بموجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده عبد العظیم حسنی
رحمه الله علیه مدفون گشت پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم در
وقت برگشتن گذارم باصفهان و محله چنبلان و بعضی دیگر از محلات
ان شهر افتاد دیدم که انقدر از مردم آن دیار بزیارت شیخ ابو الفتوح

عجلي شافعي اصفهاني و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست و شیخ
یوسف بنا که جد شیخ ابو نعیم است و شیخ علي بن سهل و امثال ایشان که
سني و از مشایخ صوفیه بوده اند میرفتند که شیعهٔ شهر ري و
نواحیش خبردار بکن آن بر زیادت امام زاده عبد العظیم میرفتند مؤلف
این کتاب و محتاج برحمت حضرت رب الارباب احمد اردبیلي
گوید که مرا گذار باصفهان افتاد دیدم که مردم آن بلده شیخ ابو
الفتوح عجلي شافعي اصفهاني را شیخ ابو الفتوح رازي نام کرده
بودند و باین بهانه بعادت پدران خویش قبر آن سني صوفي را
زیارت میکردند اگرچه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست
زیراکه ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت بشاه ولایت پناه
ناسزا گفته اند و درین زمان که مذهب شیعه بقدر مقدور قوتي
گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتي بشاه مردان ندارند
مجملا بغیر الخیر مذکور شد احادیث در نهي از دیدن و زیارت کردن
و اغانت و یاري نمودن صوفي و همنشیني با ایشان کردن بسیارست
و یکي دیگر از جمله احادیثي که سید مذکور و ابن حمزه و جمعي غیر ایشان
از ثقات علماي شیعه از شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده اند و باسانید
صحیحه باین فقیر رسیده و سبب اطناب این کمترین درین باب شده
است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که لا یقول بالتصوف
احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمّی نفسه صوفیا
للتقیة فلا اثم علیه و بسند دیگر این حدیث منقولست از آنحضرت

بازیادتي و ان زیادتي اینست که و علامته ان یکتفي بالتسمیة
و لا یقول بشيء من عقائدهم الباطلة یعني قایل نمیشود بتصوف احدي
مگر از روي مکر و خدعت یا گمراهي و ضلالت یا جهل و حماقت و اما
کسي که خود را صوفي نام کند از روي تقیه پس نیست بر او گناهي و در بعضي
روایاتست که علامت و نشان آنکس آنست که اکتفا نماید بنام گذاشتن بر
خود و قایل نشود بچیزي از عقیدهاي باطل صوفیه پس شیعه را باید که
از جمیع طوایف صوفیه بیزار باشد و بسخنان زرق آمیز و بالیهاي
ایشان فریب خورده در ربط ضلالت و گمراهي نیفتد اگرچه مقالات
و عقاید زشت و افعال ناشایست صوفیه بیشمار است و اخبار در قبحا
در مذمت ایشان بسیار لیکن چون این مختصر را پیش ازین گنجایش
نبود بدین چند کلمه اقتصار نمود و اما از جمله مواعظ و نصایح
حضرت امام جعفر علیه السلام یکي آنست که فرمود کفّارة
عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعني کفاره عمل پادشاه
نیکویي کردن با برادرانست دیگر آنکه فرمود ما من مؤمن ادخل
علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی من ذلک السرور ملکا
یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المؤمن في
لحده اتاه ذلک السرور الذي ادخله علی اولئک فیقول
انا الیوم و انس وحشتک و القنک حجتک و اثبتک بالقول
الثابت و اشهد بک مشاهد القیمة و اشفع الی ربک و
اریک منزلک في الجنة یعني هیچ مؤمني نیست که خوشحالي بجماعتي

از مومنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی
ملکی را که عبادت حق تعالی میکرده باشد و تمجید و توحید بجای می آورده
باشد تا وقتی که آن مومن برحمت حق تعالی واصل شود و چون در لحد
گذارند آن سرور و خوشحالی بقبر او داخل شود و گوید که من آمده ام تا
مونس تو باشم و هر جا که از تو چیزی پرسند در دمانی بیاد تو دهم
و ترا بر دین تو ثابت بدارم و در مقام قیامت در هر محلی همراه و رفیق تو باشم
و از حق تعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو نمایم در بهشت
و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرت است من لم یکن لاخیه
کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی که نباشد از برای برادر
مومن چنانکه از برای خود است حق برادری را بجا نیاورده است و
ایضا از حکم و مواعظ آنحضرت که فرموده ما کل من نوی شیئا
قدر علیه و لا کل من قدر علی شیء وفق له و لا کل من وفق اصاب له موضعا
فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة هنالک تمت
السعادة یعنی چنین نیست که هر که نیت خیری و کاری داشته باشد
قادر بران شود و بجا تواند آورد و نه هر آنکه قدرت یافت توفیق کردن
آن می یابد و نه هر که توفیق یافت جای آنرا میداند و آنرا چنانچه باید
میکند و بان میرسد هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن بموضع و محلی
رسانیدن جمع شود سعادت تمام است و ایضا در ترغیب بر توبه
میفرماید که تاخیر التوبة اغترار و طول التسویف حیرة والاعتلال
علی الله هلکة والاصرار علی الذنوب امن لمکر الله

یعنی توبه را کردن و امروز را بفردا انداختن محض غرور است و نادانی
و چنین خواهم کرد یا چنان خواهد شد سرگردانیست و بامید رحمت
و بخشش گناه کردن خود را در هلاکت انداختن است و مصر بر گناه
بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی خود فرموده که لا
یامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیباشند
مگر زیانکاران و ایضا فرموده که و اذا اقبلت الدنیا علی امرء
اعطته محاسن غیره و اذا اعرضت عنه سلبته محاسن نفسه
یعنی دنیا چون بکسی رو میآورد نیکیها و خیرهای دیگران را بنام او میکند
و چون از کسی برگشت نیکیها و کردارهای نیک او را هم از و سلب میکند
و بطرف میاندازد و ایضا ترجمه کلام آنحضرت که سه چیز باعث برکت
دنیا و آخرت است نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن بکسی که ترا
محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضا فرموده که شش طایفه
بسبب شش صفت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و
دهقانان بکبر و سوداگران بخیانت و روستاییان بجهل و نادانی و فقها و علما
بسبب حسد بر یکدیگر و ایضا فرموده که بهترین بندگان آن کسیست که در آن
پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از و بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر بدی سر
زند پشیمان شود و استغفار نماید و اگر با و چیزی بدهند شکران بجا
آورد و اگر ببلایی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی با و بدی کند از در
گذرانده بروی نگیرد و نیز از آنحضرت منقولست که در مقام تعداد نعم
الهی وراثت حضرت رسالت پناهی میفرموده که علم ما چند قسم منقسم است

باین عبارت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع
و ان عندنا الجفر الابیض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمة علیها السلام
و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون از معنی این
حدیث پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهایی است که خواهد شد و مزبور علم
باچیزهایی است که شده است و مراد از نکت فی القلوب الهام است و
نقر فی الاسماع حدیث ملایکه است علیهم السلام که میشنویم کلام ایشان را
و شخص ایشان دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله
علیه و آله در آنست و حکم نیست که بیرون آید تا قایم آل محمد بیرون نیاید و جفر
ابیض ظرفیست که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه
در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه ایست که هرچه میشود تا
روز قیامت و نام هر کس که در هر جا و زمان ده و امیر و حکم روا پادشاه
خواهد شد تا ظهور صاحب الامر علیه السلام و جمیع ما یحتاج خلقان
و امثال آن تا روز قیامت در آنجا مسطورست و ابو حمزه ثمالی گفته که خود
از آنحضرت شنیدم که فرمود عصای موسی و الواح او نزد ماست با
خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن میکرد و سلاح رسول الله
صلی الله علیه و آله در میان ما تابوت السکینه است در میان بنی اسرائیل
که در هر خانه که آن تابوت بود یا بر در هر خانه که آن تابوت ظاهر میشد
پیغمبری در آنخانه بود سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد امامت در
آنجاست و زره رسول صلی الله علیه و آله پدرم پوشید و من نیز پوشیدم
و بر بالای هیچکس راست نمی آید الا بر بالای قایم ما علیه السلام و عمر تا بان

روایت نموده که از امام پرسیدم که آنچه مردم میگویند که پیغمبر صلعم
صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود در حالت رفتن و علم و سلاح و هرچه داشت
بعلی عم سپرد و او به پسرش حسن و او ببرادرش حسین علیهم السلام سپرد
راستست فرمود بلی پس گفتم از و بعلی بن الحسین و از و به پسرش و از و بشما
رسید فرمود که بلی و احادیث در این معنی بسیارست بهمین اکتفا کرده شد
و از اخبار و احادیث دال بر فضل و کمال بلکه معجزات آنحضرت حکایت مرد
شامی است که در موسم حج آنحضرت رسیده در کشف الغمه و توحید ابن
بابویه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطورست و بسیاری از جمله ثقات
نقل کرده اند از آنجمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم
چون شامی بخدمت رسید گفت مردیم از شام و علم فقه و فرایض و کلام
و دیگر علمها را خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت
امام عم با او گفت کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد خودت شامی
گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از منست فرمود که پس تو شریک رسول الله
گفت نه گفت پس وحی از خدای تعالی بتو آمده گفت نه پس فرمان بردار تو
واجب باشد چنانچه فرمان برداری رسول واجب بود گفت نه پس امام روی بمن
کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف بزند بر خود حجت قایم میکند بعد بینکه
از اهل کلام اگر دین چون کسی باشد بطلب تا با و سخن گوید من گفتم
یا بن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ایم که میگوییده لا اصحاب
الکلام فرمود بلی آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند

پس من نعمت وحمران بن اعين ومحمد بن نعمان وهشام بن سالم وقيس ماصر که همه
متکلمان بودند از اصحاب آنحضرت حاضر کرده و بهريک با شامي حرف ميزدند
کردين اثنا آنحضرت در آن خيمه نگاه کرد شخصي را ديد که از دور مي آيد
گفت هشام و رب الکعبه و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقيل است که محبت
بسيار با آنحضرت داشت و چون پيش آمد هشام بن الحکم بود جاي داده
فرمود که اين ناصر ماست بدل و زبان و شامي را گفت با اين پسر حرف زن و
شامي رو به هشام کرد گفت ميخواهم که در امامت اين شخص يعني امام جعفر عليه السلم
با تو حرف زنم چون هشام اين کلام را شنيد ديدم که بر خود لرزيده گفت ايا
خداي تعالى بر اين خلق مهربان تر باشد يا اين خلق بر خود شامي گفت بلکه خداي
مهربان تراست هشام گفت پس مهرباني خداي تعالى با خلق در دين و مذهب
چه چيز ثابت بود شامي گفت اينکه خلق را تکليف کرده و اقامت حجت و دليل
نموده با نچه ايشان را تکليف بان فرموده گفت آن حجت و دليل کدامست گفت
آن رسول خدا بود که از جانب خود حق تعالى بر خلق فرستاد گفت پس بعد
از آنکه رسول از دنيا رفت آن دليل کدام ثابت بود گفت بعد از و کتاب
خدا و سنت رسول گفت آيا کتاب و سنت در چيزهايي که اختلاف در آن
واقع شود بما نفع ميکند و رفع اختلاف مينمايد و موجب اتفاق ميشود
شامي گفت بلي هشام گفت پس چرا ميان ما و تو اختلاف شد و تو از شام
آمده که با ما بحث کني و گمان تو اينست که راي تو بر راست در دين و حال آنکه
اقرار داري با آنکه راي هر کس ديگر است و يک راي دو مختلف را بر يک قول

جمع نميکند و چون سخن هشام باينجا رسيد شامي بفکر فرو رفت و زماني
دير بار ساکت ماند پس امام عليه السلم با او گفت چرا حرف نميزني گفت اگر
بگويم که ما و شما را اختلافي نيست مکابره کرده باشم و اگر بگويم که کتاب و سنت
رفع اختلاف ميکند چون توانم گفت و حال آنکه اينچنين اختلاف در ميان است
ليکن مرا با او معارضه است و مثل اينجا او گفت و گفت ميتوانم که بگويم امام
فرمود بگو که او در نمي ماند و جواب مهيا خواهد داشت پس شامي دليل
هشام را بر خود رد کرده گفت بخلق مهربان تر باشد يا ايشان بخود
هشام گفت حق تعالى گفت خدا يا بجهت خلقان دليلي که موجب اتفاق ايشان
باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل تميز دهد قرار داده يا نه گفت بلي
آن کدام است گفت در ابتداي شريعت رسول الله بود و بعد از و غير او
شامي گفت آن غير کدام است که بجاي رسول تواند بود گفت درين وقت يا
پيش از اين شامي گفت درين وقت هشام اشارت با امام عليه السلم کرده
گفت هذا الجالس يعني اين امام که نشسته است که مارا خبر ميدهد از آسمان
و زمين و از هر چه ميپرسي و از هر چه ميخواهي بعلمي که ميراث دارد از پدر و جد
تا رسول خدا شامي گفت يعني چون بمن ظاهر ميتواند شد هشام گفت
باينکه سوال کني از هر چه خاطرت خواهد شامي گفت ديگر عذري نماند
بر منست که بپرسم امام عم فرمود که من زحمت پرسيدن را از تو رفع کنم و خبر
دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از پسر تو و شروع نموده فرمود تو فلان روز
از خانه بيرون آمدي در راه و در هر منزل و فلان و فلان ديدي و فلان

بشامي گفت

کفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یکی معنی را شامی
صدقت الله میکفت یعنی راست کفتی و بخدا قسم که چنین بود پس چون
این مراتب را از آنحضرت شنید کفت اسلمت لله الساعة یعنی الحال
مسلمان شدم امام ع فرمود که بکو امنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان
بخدا آوردم چه اسلام قبل ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث پس شامی
کفت راست فرمودی که لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و
انک وصی الانبیاء یعنی من کواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة
و وصی پیغمبرانی و جانشین پیغمبر اخر الزمانی و صاحب کشف الغمة
بعد از نقل این حکایت کفته که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت
متضمن معجزاتست که خبر دادن از احوال غایب و حالات کذشته باشد
و بعد از ان دو حکایت دیکر یکی از ابن ابی العوجا و یکی از ابی شاکر دیصانی
نقل کرده که این دو شخص با انکه هر یک سرآمد عصر بوده اند و بر روی
زمین افضلی از خود نمیدانستند چون بخدمت آنحضرت میرسند
و چون حرف میزنند بچه روش ذلیل و زبون میکردند و اعتراف بعجز و
نادانی خود مینمایند خوفا للاطالة نوشته نشد و صاحب کشف الغمة
را خود ذکر کرده است که ابو شاکر از انحضرت استفاده دلیلی بر حدوث
عالم نمود آنحضرت فرمود که نزدیکتر و آسانتر دلیلی باین مطالب از
برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبیده و بر کف دست مبارک خود نهاده
کفت این قلعه ایست و در میان ان دو چیز یکی چون نقره کداخته و دیکری

مثل طلای آب شده از بیرون چیزی داخل ان نمیشود و ان هر دو بیکدیکر
ممزوج نمیشوند و صورتهای غیر مکرر چون بط و طاوس و کبوتر و خروس
از ان بیرون می اید و بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین تواند بود
پس ابو شاکر کفت دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید
چون میدانید که ما را قبول نمی افتد مکر انکه بچشم ببینیم یا بکوش بشنویم و بذایقه
و لامسه و شامه دریابیم انحضرت فرمود که پنجکانه را ذکر کردیم لیکن بی راهنمای
عقل از اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکند
و بچیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و همان حضرت در اثبات
توحید و نفی تشبیه بهشام بن الحکم کفت که ان الله لا یشبهه شیء و کلما
وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم باو
مانند نیست و هرچه در وهم و خیال در آید و تخیل کنی که حق تعالی چنانست او
البته غیر ان بخلاف آن خواهد بود چه پی بردن بکنه و حقیقت ذات مقدس
الهی بلکه بکنه صفات او هم امریست که ملائکه مقربین و انبیای مرسلین از
رسیدن بان عاجزند چه جای دیکری و کواه بر این معنی کلام سید المرسلین
که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه
حق شناختن است و بکنه و حقیقت ان نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت
عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر پنهان است از نظر دانش عقول هم پنهانست
چنانچه باین چشم و سر دیدنش ممکن نیست و بدیده عقل هم او را نمیتوان دیده
در باب عدل خطاب بزراره بن اعین نموده و کلامی در غایت وجازت و کمی

لفظ و بیادی معنی اد فرموده که اذا کان یوم القیمة و جمع الله
سالهم عهدا الیهم و لم یسالهم عما قضی الیهم هرگاه روز
قیامت شود حق تعالی خلایق را در عرصهٔ محشر جمع آرد سوال خواهد نمود
از بندگان عهدی را که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست بربکم
باشد کرده سوال خواهد نمود از آن چیزهایی که بقضا و قدر بر ایشان
اجرا یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود
پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم و همه اقرار به پروردگاری او
اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهدهٔ عهد خود بیرون
آیند و خدای خود را که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن
بانچه لازمهٔ اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری است از ارتکاب طاعات
و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان قیام نمایند و از قضا
و قدر ما لعلم عند الله سوال نخواهند نمود بجهت آنکه محققان بیان
نموده اند قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات و قدر تابع علم الهی است
و این علم تابع علم باعیان ثابته چنانچه علم اجمین تابع اعیان ثابته است و مراد
از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید که
قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بما نمیرسد مگر آنچه بر ما
نوشته شده است و هر چیزی بنابر استعدادی که دارد موافق آن از جانب
الله باو فیض میرسد یکی که مستعد ایمان است ایمان میبابد و دیگری
که مهیای کفر است کافر میشود و گناه کسی نیست چنانچه فرموده لا تلوموني

و لوموا انفسکم یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا چرا از یک زمین
و آب یک چشمه خربزهٔ شیرین و حنظل تلخ بر میآیند و از یک چوب خار و گل ظاهر
میشوند و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشند و اما فرزندان
آنحضرت علیه السلام یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه است بحسب سن و از
محبت بسیار که پدر با او بود جمعی از شیعیان گمان بردند که جانشین
و قایم مقام آنحضرت او خواهد بود و او در حیات امام ع از دنیا رفت
و در بقیع مدفون شد و امام ع در فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم
راه سر تابوت او را بدوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم نمود
که تابوت را بر زمین می نهادند و روی او را میگشودند و نگاه میکردند
ظاهرا غرضش آن بود که بر مردمان ثابت و محقق شود فوت او را تا رفع شبهه
جمعی شود که گمان خلافت و امامت باو داشته اند و معهذا بعد از فوت
اسمعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از و بر پسرش محمد بن اسمعیل
منتقل گشت و گفتند که تا پسر باشد جای پدر به برادر نمیرسد و جمعی
گمان کردند که غایب است و زنده و این فرقه را اسمعیلیه گویند و معتقد
ایشان اینست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه
بعد از آن از آن عقیده برگشتند و براه راست آمدند و بعد از اسمعیل
عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام
قایل بامامت او شده اند و ایشان را فطحیه میگویند چه سرکردهٔ ایشان عبدالله
بن افطح بود و بعد از او اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از

احادیث بسیار روایت نموده اند و بامامت برادرش امام موسی علیه السلام
قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بامامت برادرش علیه السلام روایت
نموده و بعد از و محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و همیشه یک روز روزه گرفتی
و یک روز افطار نمودی و بسنت زید بن علی بن الحسین عمل نموده بر مامون
عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان باو گرویدند و مامون لشکری
بجنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر
مامونش بردند از و عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار
نمود و در خراسان برحمت حق رفت و سنیان نسبت اند که بایزید سقای
خانه امام جعفر بوده و عوام بران افزوده اند که امام این فرزند خود محمد را
با او بر بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند بدانکه این محض افترا است
و بایزید در زمان امام جعفر نبوده و بیشتر مذکور گشت که هر کس را از
صوفیه که دیده اند که در کفر کارش برسوایی کشیده مانند حلاج و بایزید
و متعصبان کشته اند که ه و تا گفته بوده اندیکی کافر بوده و دیگری مومن
و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بوده اند
و بامامت امام موسی علیه السلام قایل و از جمله فوایدی که از امام واجب
الاحترام علیه الصلوة و السلام مرویست و بکار شیعیان او بر می آید
اینست که بیکی از سوالیان خود نافذ نام فرموده که هرگاه خواهی رقعه با غرضی
بکسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و البته خواهی که برآید و آن کار روان مطلب
ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده و بر سر کاغذ بنویس بسم الله الرحمن الرحیم

وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون و الرزق من حیث لا یحتسبون
وجعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و بعد از ان مطلب خود را بنویس که البته ان حاجت بر می آید و بحصول می
پیوندد و نافذ نقل کرد که مکرر مرا حاجتها پیش آمد و بفرموده آنحضرت عمل
نموده حاجتم روا شد و ایضا معاویه بن عمار از آنحضرت ع نقل کرده که
فرمود من صلی علی محمد و علی اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة
حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد
حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و ایضا آنحضرت از ابن عباس روایت
نموده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که هر کس که
بگوید جزی الله عنا محمدا ما هو اهله در تعب می اندازد هفتاد کاتب را
در چندین صبح که ثواب او را می نویسند و آخر نمیشود و ایضا بسند صحیح
از آنحضرت مرویست که گفت هر که در هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله
الملک الحق المبین از فقیری و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهایی قبر
خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت
بروی او گشاده شود که از هر در که خواهد داخل جنت تواند شد و مرویست
که سفیان ثوری بخدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از و بشنود
فرمود که پدرم از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما برسد
بگویید الحمد لله چون رزق بر شما تنگ شود باستغفر الله اعانت جویید

وچون مشکلی پیش آید یا حزن واندوهی رو نماید لا حول ولا قوة الا
بالله دفع آن کنید ومنقولست که همین سفیان روزی بخدمت آنحضرت
رسید دید که جامهٔ خز پوشیده از روی تعجب در و نگاه میکرد از وی پرسید
که تعجب از چیست گفت آنکه آبای تو چنین جامه نمی پوشیدند فرمود که از
زمان تنگی واحتیاج بود ومع هذا من این جامه را از برای تو پوشیده ام
جامهٔ که در زیر آن پوشیده بود از پشم بود و کمال درشتی در زیر آن فرمود
که این از برای خداست وآن از برای شما و در کتاب مستطاب کلینی
هم این روایت مبسوط و مسطور است باندک اختلاف عبارتی سفیان که از
طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است از پیران بزرگ صوفیه است
چنانکه قبل ازین مذکور گشت ودر کتب سیر از شیعه وسنی مرویست
که ابن محصن اسدی روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد امام
جعفر علیه السلام را دید نزد پدر ایستاده با آنحضرت گفت که چرا اورا کدخدا
نمیکنید وحال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بربر
می آید ودر خانه میمون نزول میکند واشاره بکیسهٔ سربمهر نمود که این را بآو
گفت آنچه درآن کیسه است بجهت او کنیزی خواهم خرید بعد از دو روز بخدمت
آنحضرت آمدم فرمود که آنکه گفتم آمده برو ید وآنچه گفتم بخرید ابن محصن
گوید رفتیم واز او تفحص نمودیم گفت هرچه داشتم فروختم الا کنیزی
که بجهت بیماری مانده است گفتم قیمت آن مانده چند است گفت از
هفتاد دینار کم نیست گفتم کنیز را از تو میخرم هرچه درین کیسه است گفت

از آنچه گفتم فلوسی کم نمیکنم رفیقی داشت گفت مهر کیسه را بگشایید ببینیم
چندانست چون ~~کشودیم دیدیم که یکدینار کم و زیاد نبود~~ [illegible]
گشودیم دیدیم وشمردیم از هفتاد دینار یکدینار کم و زیاد نبود چون
کنیز را خریده بخدمت آنحضرت بردیم از وی پرسید که چه نام داری گفت
حمیده فرمود که حمیدی در دنیا ومحمودی در آخرت بگو که بکری یا ثیبه
گفت بکرم فرمود که چگونه بکر مانده وحال آنکه هرچه بدست برده فروشان
افتاد فاسد میشد گفت مکرر آن نخاس قصد من میکرد ومرتبه
مردی سفید ریش پیدا میشد واورا طپانچه میزد تا از نزد من دور
میساخت پس امام جعفر صادق را طلبیده گفت این کنیز را مالک
شو که از وی کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که
بر روی زمین باشد در زمان او یعنی امام موسی کاظم علیه السلام
وعلی آبائه وبنیه وجده صلوات الله علیهم وچون کلام بذکر آنحضرت منجر
شد شروع بذکر آنحضرت مینماید ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام ذکر پدر امام هشتم صلوات الله
علیه از بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه است اسم شریفش موسی کنیتش
ابوالحسن وابو اسمعیل وابو ابرهیم وابو علی والقابش کاظم وصابر وصالح
وامین وولادتش در ابوا بعد از صد و بیست وهشت سال از هجرت وبعضی
بیست و نه گفته اند ووفاتش در بیست وپنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و
مدت عمر عزیزش پنجاه وپنج سال بود واز آنجمله با پدر بیست سال بسر برده

وبعد از وی ایام امامت وخلافتش بود وآن سی وپنج سال بوده قبر مبارک
ومزار متبرکش جایی که بمقابر قریش مشهور بود در شهر بغداد سبب فوتش
زهری بود که سندی بن شاهک بفرموده هارون الرشید در رطب خرما
در طعام بآنحضرت خورانیده وشهید کرده است نقش خاتمش الملک
لله وحده شاعر ومداحش سید حمیری ودربانش محمد بن فضل معاصرینش
از جبابرهٔ بنی عباس هادی وموسی وهارون الرشید واولاد امجادش بیست
پسر وهجده دختر بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر
بیرون است چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المجتهدین میخوانده اند
وفقرا واهل حاجت او را باب الحوائج الی الله مینامیدند واز جهت صبری
که بر ایذا واهانت دوست ودشمن داشت وفرو خوردن خشم را ملکه و
عادت خود کرده بود وبدی را به نیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود
ومعجزات وخوارق عاداتش اگرچه بیش از بیش است بذکر بعضی که زینت
مخالف ومؤالف ثابتست مزین اوراق میگردد از انجمله در فصول المهمه
وکشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفت در سال صد وچهل ونه اراده
کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوشرویی گندم گون ضعیف
اندام دیدم پشمینه پوشیده بود ونعلینی در پا واز اهل قافله کناره کرده
وکناری گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است ومیخواهد با قافله
همراه شود ووبال ایشان باشد بروم واو را ملامتی وسرزنشی کنم شاید
که پشیمان شود چون بنزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده گفت یا شفیق اجتنبوا
کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی
فرموده گمانها بمردم مکنید که بعضی گمانها گناه است واز نظر من غایب
شد با خود گفتم نامم را گفت وبآنچه در خاطر من گذشته بود اشاره
نمود البته یکی از صلحا خواهد بود هر چند از عقبش دویدم اثری از او
ندیدم ودر منزل دیگرش دیدم که بنماز مشغول بود واشک از چشم میریخت
بخضوع وخشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم واز وی بحلی خواهم صبر نمودم
تا فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم گفت یا شفیق حق تعالی فرموده انی
لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحاً یعنی من بخشنده ام کسی را
که توبه کند وایمان آورد وعملش نیکو باشد پس برخاسته راهی شد
ومرا آنجا گذاشت با خود گفتم بلی این ابدال خواهد بود که دوبار از ما فی الضمیر
من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدمش بر کنار چاهی ایستاده ورکوه
یعنی مطهره در دست داده میخواهد آب از آنچاه بکشد که یکبار رکوه از
دستش در چاه افتاد ومرا نگاه بر وی بود دیدم که نگاه بآسمان کرد وگفت که
انت ربی اذا ظمئت الی الماء وقوتی اذا اردت الطعام اللهم
سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها یعنی تو سیرابی منی هرگاه که تشنه شوم
وتویی سیری طعام من هرگاه که گرسنه شوم بار الها غیر از این ندارم
چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب چاه جوشید وبلند شد تا بحدی که
که او دست کرد ورکوه خود را برداشت پر آب کرده وضو ساخت وچهار رکعت
نماز گذارد وچون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا ریخته بود مشتی برداشت

دران دکوه ریخت و حرکت داد واز ان آشامید پیش رفتم و سلام کردم
چون جواب داد گفتم این نعمتی که خدا تعالی بتو عطا کرده مرا هم چشان
و از سؤر خود تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن
ما را فرو گرفته و انعام او دایم است بایدکه تو اخلاص و اعتقاد خود را بخدای
خود درست کنی دکوه را بمن داد چون اشامیدم دیدم که شکر و سویق است
که هرگز شربتی و طعامی باین لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بان
خوشبویی هیچ بوی خوشی بمشام من نرسیده بود پس سیر شدم و سیراب
گشتم و تا مدتها مرا احتیاج بنان و آب نشد تا بمکه رسیدم دیگر
او را ندیدم صبحی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش
رفتم دیدم خدم و حشم بموالی و احباب گردش را گرفته از همه طرف مردم
بپابوسش میل میکنند و بسلامتش میل میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند
از کسی پرسیدم که این کیست گفت نمیدانی که این موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام گفتم این طور عجایبی البته باید
که از این قسم سیدی باشد و این قصه را یکی از شعرا بنظم آورده لیکن چون
عربیات بدگران با ترجمهاش باعث طول می‌باشد بذکرش جرأت ننمود
وایضا در فصول المهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده که ابو خالد
زبالی روایت کرده که چون مهدی آنحضرت را بعراق طلبید بخدمتش
رفتم مرا غمگین یافت وجهان پرسید گفت شما بزدان طاغی میروید
از دیدن شما ایمن نیستم گفت خاطر جمع دار که در فلان روز و فلان ماه تا

بخواهم دید و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر می‌بودم تا
آن روز باین موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و
شکی در خاطرم افتاد و خواستم برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظرم در
آمده متوجه آن طرف شدم دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم فرمود
که شک در خاطرت راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که از ان طاغی خلاص شده
بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن باد دیگر گرفتاری در پیش است که از ان خلاصی
نخواهد بود که آن اشاره بحبس هارون بود و چنان شد که آنحضرت گفته بود
وایضا در ان دو کتاب از عیسی مداینی روایت نموده اند که گفت یکسال در
مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی
خانهات ابنوه شد و ساعت در دیر خاک ماند من بخانه رفتم و مزدوران
گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمتش رفتم
فرمود که چیزی از متاعت کم نشده باشد گفتم یا بن رسول الله سطلی نا
پیداست سرها دک بنیاد انداخت تامل کرده و فرمود که سطل را در خلا فراموش
کرده و کنیز صاحب خانه برداشته چون ماذو بپرس که بتو خواهد داد و چنان
بود که آنحضرت فرموده بود وایضا در کتابین مذکورین مسطورست
که ابراهیم بن عبد الحمید سیری متوجه قبا بود در راه با آنحضرت دوچار شد
امام علیه السلام از وی پرسید که بجه کار میروی گفت میروم که نخلستانی
بخرم چنانچه همسالی بخریده ام فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است بهم گوید که
از ان حرف خاطرم وسواسی بهم رسانیده آن سال نخلستان نخریدم و بعد از

سه سال بلخ بهم رسید و تو خشک را خورده‌اند و اکر باغ میخریدیم مبلغی نقصان
بمن میرسید و از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید **واز جمله معجزات** او
چیزاست که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هارون الرشید علیه اللعنه واز
شیعیان مخلص بوده واقع شده **یکی آنکه** روزی رشید جامه قیمتی بسیار
نفیس بعلی مذکور تکلف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با اموالی
فاخر بخدمت آنحضرت فرستاد و امام علیه السلم همه را قبول کرده جامه را
پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی را
در خاطر میکذشت که آیا سبب آن چه باشد ولیکن چون امر شده بود آنرا
حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان را که باحوال او مطلع بود بجهت
کناهی چوبی چند زد و غلام خود را برشید رسانیده که علی بن یقطین
هر سال زکوة مال خود را بانحفه و هدایا بجهت موسی کاظم میفرستد
و از جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه باو
عنایت کرده آتش غضب رشید شعله کشید کفت اکر این حرف واقعی باشد
او را سیاست بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبیده کفت آن جامه را که
فلان روز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی باو متعلق است علی کفت
آنرا خوشبوی کرده در صندوقی کذاشته‌ام و از بس او را دوست میدارم
نمی پوشم رشید کفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی علی غلامی را طلبیده
کفت برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیار و چون آورد
در حضور رشید کشود و رشید آنرا بهمان طریق که علی نقل کرده بود

با زینت و خوشبویی دید آتش غضبش فرو نشست و کفت آنرا بمکان خود بر
و بسلامت برو که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید چون علی
رفت آن غلام را طلبیده فرمود که آن غلام را هزار تازیانه بزنند و چون
عدد تازیانه بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرد و بر علی بن یقطین
ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده و بعد از آن بار دیکر از اجناس
جمع آورا بالتحفه دیکر بخدمت امام علیه السلام فرستاد **و دویمش** آنکه
علی بن یقطین بآنحضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است
بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چکونه وضو مکرده باشم امام علیه السلم از سر انکشتان
باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار روی بشویی و دستها را تا سر رفق (مرفق)
سه بار بشویی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر دو کوش را مسح نمایی و پاها را
تا ساق بشویی بروشی که حنفیان میکنند چون نوشته بعلی رسید
تعجب نموده با خود کفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک
از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور ساخته مخالفت نمیکنم
تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا آنکه
مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند
که علی بن یقطین رافضی است و بفتوی امام موسی عمل میکند و از فرموده
او تخلف روا نمیدارد و رشید در خلوت با یکی از خواص خود کفت که
در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بر آنند که او رافضیست و من
مخالفتی که در باب وضوست که در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست

اگر وضوی او با آنها موافق است حرف آن جماعت راست است والا افترا رشید را
معقول افتاده دو روزی او را طلبید و در یکی از خانهای دیگر فرمود تا علی
گرفتار کرد که تمام روز و شب می بایست اوقات صرف کند و حکم نمود که
از آنجا بیرون نرود بغیر از غلامی کسی را در خدمت او نگذاشت و علی را
عادت بود که غاز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو را حاضر ساخت
فرمود که در خانه را ببند و بر در و خود بخواست بهمان روش که مامور بود
وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه
در آنجا بود نگاه میکرد بعد از آنکه دانست که علی از غاز فارغ شده
آمد و با او گفت ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید من بعد
سخن هیچکس در باره تو مقبول نیست و بعد ازین حکایت بدو روز نوشته
از امام عم رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلم
در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد ازین وضو را باین روش میساخته باشی
که آنچه از آن بر تو میترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از ین طریق تخلف مکن و
ایضا از علی بن حمزه در آن در کتاب روایت نموده که گفت در خدمت
امام علیه السلام براهی میرفتم و آنحضرت با استری و برحماری من سوار بودم
در اثنای راه دیدم که شیری می آمد و من و حمار خشک شدیم و آنحضرت
بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آنحضرت روانه بود اما از بابت کسی که زبون
و ذلیل کسی باشد میرفت تا با آنحضرت رسید و امام را دیدم که بجهت آن توقف
نمود و شیر آمد دست بر کفل استر نهاد و سر پیش برده لب می جنباند و خوف

عظیم بمن غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیک طرف رفت و
بهمان لبش می جنباند و آنحضرت گفت آمین باد پس چون از نظر غایب شد
مرا دل بجای خود آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو میترسیدم
و در تو تغیر ندیدم و سر با آمین شنیدم این چه بود فرمود بطلب دعا
آمده بود و میگفت زن مرا درد زاییدن گرفته و دیر میزاید و دشوار است
دعا کن که زاییدن بر و آسان شود و خدا تعالی مرا پسری دهد من دعا
کردم و گفتم خاطر جمع دار وضع حمل بر آن آسان شد و خدای ترا ولدی
مذکری داد و چون این سخن از من بشنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و لا
تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نکرد انا دو من امین گفتم و در
کشف الغمة از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی با آنحضرت گفتم
که بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود بچندین خصلت که یکی از آنها
آنست که بهر زبانی تکلم تواند نمود و در ین بود یم که مردی از جانب خراسان
رسیده بعد از سلام شروع کرد و بعربی حرفی میزد امام عم جواب او بخراسانی
میگفت پس آن مرد خراسانی گفت والله که من بجهت آن باین زبان حرف نزدم
که مبادا شما این زبان را خوب ندانید الحال شما خود فصیح تا از من حرف میزنید
امام فرمود که سبحان الله هر گاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت
من بر تو چه خواهد بود و بعد از آن فرمود که امام باید که هیچ زبانی بر او پوشیده نیست
پس روی بمن کرده گفت یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر امام پوشیده نیست
و در فصول المهمه و کشف الغمة مسطور است که در آن وقت که هارون

علیه را علیه امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن
که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند
که بنزد امام علیه السلام روند و مسایل علمی از وی پرسند و باعتقاد خود با
او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند
مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آنحضرت موکل بود از قرار سندی بن
شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم و اگر شما را
خدمتی و کاری هست بفرمایید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته
بیایم امام گفت برو خدمتی و کاری ندارم و چون آن مرد روانه شد رو
بایشان کرده گفت که تعجب نمیکنید که این مرد که امشب خواهد مرد
و آمده است که فردای قضای حاجت من کند پس هر دو برخاسته
بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از وی مسایل فرض و سنت
بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه آن مرد
باشد و ببیند که احوال آن مرد چون میشود و خبری که امام داده حق و
صدق است یا نه فلان کس آمده در مسجدی که بر در آن خانه بود و منتظر
خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد
و چون پرسید که چون واقع شده گفتند آن مرد بعلت فجاءه بمرد بی آنکه
بیماری و مرضی باشد فرستاده رفت و هر دو را خبر کرد و ایشان باز
بخدمت امام ع آمده پرسیدند که میخواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا
بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمهاست که رسول صلی الله علیه و آله

بمرتضی علی علیه السلام داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را آگاهی بآن باشد
و هر دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر حرفی بزنند نتوانستند
و هر دو برخاسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشته خود
روایت نمودند و نقل کردند تا روز قیامت بر ایشان حجت باشد و اما
آنحضرت علیه السلام بر ممکن را احیای اموات بفعل آمده از انجمله یکی زنده
کردن چهارپای مغربیست در راه مکه و علی بن حمزه راوی آنست و او
گوید چون امام بخبر و گریه آن مرد را دید از وی پرسید که چه واقع شده او گفت
خرم مرده و بار در افتاده و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن
فرمود که میتواند بود که نمرده باشد پیر گفت چون رحم نمیکنی استهزا
چیست امام فرمود که هیچ افسونی که زنده شود میدانی غضب پیر زیاده
شد و آنحضرت لب مبارک جنبانیده چوبی افتاده بود برگرفت و بر آن خر
زد خر برجسته خود را تکانید و بانگ کردن گرفت امام ع گفت هیچ استهزا
و افسونی دیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن
بر سر چاه زمزم آن مرد مغربی را دیدیم مرا بشناخت و دستم را ببوسید
گفتم دراز گوشت چون است گفت چاق و سلامت است اما بگو که آن مرد خدا
که بود که مرده را زنده کرد گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی چه کار
داری مردی بود از مردان خدا و نه همین است که معجزات آنحضرت
و از سایر حضرات ائمه معصومین در حالت حیات ظاهر میشده
باشد بعد از وفات نیز معجزات بسیار از ایشان علیهم السلام

ظاهر شده و میشود واز انجمله در کشف الغمه روایت نموده که
یکی از خلفا نایبی بود که او را بسیار دوست داشت بعد از مدتی
وفات یافت فرمود که در بجوار امامش دفن کنند چون شب در آمد نقیبی که
سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می آید و
دود آن تمام روضه را گرفته و امام با و میگوید که ای فلان بخلیفه بگو
که چرا ما را آزار میکنی و چنین کسان را با ما همسایه میسازی آن مرد
لرزان از خواب در آمده عرضه داشتی بخدمت خلیفه کرد و صورت
واقعه را معروض داشت و شب دیگر خلیفه در آمده آن نقیب را طلبیده
امر نمود که آن قبر را بشکافند و آن نایب را بجای دیگر دفن کنید چون قبر
را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر در آن قبر چیزی نبود و نصوص
امامت آنحضرت از رسول خدا و از امیر المؤمنین علی مرتضی و از امام حسن مجتبی
و حسین شهید کربلا و در حدیث لوح و از فاطمه زهرا و از خامس آل عبا
و از جدش و پدرش علیهم السلام بسیار واقع شده در کتب فریقین
مسطورات و از انجمله در فصول المهمه و کشف الغمه مرویست بسند
صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر ع رفتم و آنحضرت در
مسجدی که در خانه بود یافتم که بدعا مشغولست و بطرف راستش امام موسی
نشسته و دعایی که آنحضرت میکند امام موسی ع آمین میگوید چون
فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و بازگشت من بسوی شما بر شما پوشیده
نخواهد بود میخواهم که بدانم که بعد از تو ولی این امر کیست و امامت بکه تعلق

دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر صلی الله علیه و آله را پوشید
و بر قد او راست آمده گفتیم بعد ازین خبر احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطر
جمع شد امام خود را شناختم وایضا در آن هر دو کتاب از ابو الاعلی
و او از فیض بن مختار روایت نموده که فیض گفت بخدمت امام جعفر ع رفتم
و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدك یعنی دست مرا بگیر و از آتش
دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و راهنمای ما کیست
درین اثنا ابو ابرهیم یعنی امام موسی ع که هنوز طفل بود پیدا شد امام
جعفر ع گفت هذا صاحبکم فتمسك به یعنی اینست امام و راهنما
و آنکه میخواهی دامنش بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس و نیز
صاحبان آن دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند که
گفت بخدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رفتم و گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از و چاره نیست
رو نماید بازگشت شیعیان تو بکه خواهد بود و شبانی جمع بکه تعلق دارد
پس آنحضرت فرمود که کان ذلك فهو صاحبکم یعنی اگر روز نادیدنی
آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک را بر دوش
امام موسی ع زد و گمان من آنکه آنحضرت را سن مبارک بیش از پنج نبود و
در وقتی که سؤال میکردم عبد الله بن جعفر نیز نشسته بود و نیز از ابن
ابی نجران روایت نموده اند که او گفت از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت
روزی از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم حق تعالی از تو را

بما نمايد واگر واقعه ناگزيري روي نمايد شيعه تو را اقتدا بکه بايد کرد
و امام اين قوم که بايد بود پس آنحضرت اشاره به پسرش موسی عليه السلام کرده
فرمود که اين امام است و بعد از ان پسرش و بعد از ان پسرش و همچنين اگر
يکي برادر بزرگ و پسر کوچک بماند برادر را دخلي نيست و همان صغير امام
و از يعقوب سراج روايت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق
عليه السلام رفتم ديدم که بر سر گهواره ابو الحسن يعني امام موسی عليه السلام
ايستاده و با او حرف ميزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزديک
رو و بر امام و پيشواي خود سلام کن من پيش رفتم و سلام کردم آنحضرت
بزبان فصيح و کلام بليغ مرا جواب سلام داد فرمود که برو و نام دختر را
تغير کن که ناميست که خداي تعالی او را دشمن ميدارد و من يکروز قبل
از ان دختري را که خدا داده بود نامي کرده بودم پس امام جعفر صادق عم
فرمود که هر چه مامور شدي عمل کن تا هدايت يابي و من بخانه رفتم
و دختر را نام ديگر کردم و ايضا ابن مسکان از سليمان بن خالد
روايت نموده که روزي حضرت ابو عبد الله عليه السلام ابا الحسن را
طلبيد با جمعي از شيعيان نشسته بوديم چون موسی عليه السلام در آمد
حضرت امام جعفر عم خطاب بحضار کرده فرمود که عليکم بهذا بعدي
فهو والله صاحبکم يعني بر شماست که بعد از من اطاعت و انقياد او کنيد
و بخدا قسم که امام و راهنماي شما بعد از من اوست و تلفظ بقسم نمود تا
شک در خاطر کسي نماند و يقين در امامت او بهم رسانند و علي بن جعفر

گفته است که پدرم عليه السلام هرگاه خواص اصحاب و دوستان خالص
خود را ميديد ميفرمود استوصوا يا بني موسی خيرا فانه افضل
ولدي و من اخلف بعدي و هو القائم مقامي و حجة الله
عز وجل علی کافة خلقه من بعدي يعني موسی را وصي و جانشين من
بدانيد که او فاضلترين و بهترين فرزندان منست که از من ميمانند
و از همه ايشان بهتر است و اوست قايم مقام و جانشين من و او ست
حجت حق تعالی بر جميع خلق خدا بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه
ديگري را راهبر و راهنما توان دانست و حال آنکه باعتقاد مخالف و
مؤالف او علم و اکرام و اسخی و اعبد اهل زمان بود و فقراء مدينه
را از آنحضرت از درهم و دينار و پخته و خام و چرب و شيرين
نفعهاي بسيار ميرسيد و نميدانستند که از کجاست و بعد از فوت
آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و گويند اکثر اوقات
اين دعا فرمودي که اللهم اني اسئلك الراحة عند الموت
و العفو عند الحساب و بيشترين دعاي او در سجده و غير سجده
اين بود که الهي عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو
من عندك و هميشه نافله شب را بنماز صبح متصل ميساخت و تعقيب
صبح را بچاشت ميرسانيد و بعد از ان بسجده شکر ميرفت تا بزوال
و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه مي شنيد که کسي او را
ببدي ياد کرده البته او را از براي چيزي ميفرستاد و کيسهاي

زری که بفقراء ومحتاجان ودوستان ودشمنان عطا مینمود
از دویست دینار وسیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در
میان عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره است وصره بمعنی
کیسه است وشیعیانش از اطراف وجوانب بخفیه مال بسیار بخدمت
آنحضرت میفرستادند واو بمصرف میرسانید **واسحق جعفر**
گفته است که از وپرسیدم که مومن بخیل میباشد گفت بلی گفتم خاین
ودروغگو میباشد گفت خیانت ودروغگوی صفت مومن نیست
وپدرم از رسول صلی الله علیه وآله نقل کرده که پاره مومن بهرجا
می افتد الا بکذب وخیانت که بان پاره کنار نمیکند روایت از آنحضرت
مرویست که روزی بفرزندان خود خطاب نموده فرمود که شمارا
وصیتی میکنم هر کدام بشنوید نفع آن بشما عاید خواهد شد وآن
اینست که اگر شخصی بیاید واز گوش راست شما مکروهات بشنواند
وهرچه نباید ونشاید بگوید وبعد از ان بطرف [illegible] گوش
چپ آمده از شما عذر خواهد وبگوید چیزی نگفته‌ام عذرش
بپذیرید واز و قبول کنید **وایضا** از نصایح آنحضرت است
که مَن اسْتَوَی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُون یعنی هر که روز رفته
و روز آینده او برابر باشد مغبون است البته باید که هر روز
عملی بکند وثوابی تحصیل نماید که از پیش از آن بفعل نیاورده باشد
وایضا فرمود که مَنْ کَانَ آخِرُ یَوْمَیْهِ شَرَّهُمَا فَهُوَ مَلْعُون

یعنی اگر نعوذ بالله کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص
از رحمت الهی دور است ومشهور است که آنحضرت از شخصی شنید
که مرگ از خدا میطلبید از دوری مردن میکرد با او گفت که مگر
ترا با او حق قرابتی وخویشی هست که آن سبب رسیدن بدوست
گفت نی فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده که سیئات نظر آن
وجود ندارد وخاطر بان جمع داری گفت این هم نیست فرمود پس هرگاه
نه آنست ونه این هلاک ابد را آرزو میکنی توبه کن واز این تمنا در
گذر وآنحضرت را سلام الله علیه بیست پسر وهجده دختر واز جمله
اولادش احمد بن موسی کریم وجلیل وصاحب ورع بود وامام ع
او را بسیار دوست میداشت وگویند احمد رضی الله عنه هزار
بنده آزاد کرده بود ومحمد بن موسی کثیر الصوم بود وشبها
کمتر خواب میکرد واکثر اوقاتش بنماز وتضرع صرف میشد وابرهیم
بن موسی کریم وشجاع ومدتها حکومت یمن کرده در ایام مامون
الرشید وهیچکدام از اولاد امجادش نبود که بفضل ومنقبت مشهور
نباشد ذکر هر یک از فرزندان عالیشان آنحضرت بتفصیل چون
زیاده از حوصله این کتابت حواله آن بکتب مبسوطات و
سبب فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان آنحضرت بهرون عرض
نمودند که مشرق تا مغرب زکوة خمس اموال خود را نزد امام ع
میفرستند واو را خلیفه بحق میدانند ودیگر آنکه بر [illegible] نام دارد

بسی هزار درم دینار خریده است ونیت خروج دارد ویکی دیگر آنکه چون
رشید پسر خودرا بجعفر بن محمد اشعث سپرده بود ویحیی بن خالد برمکی
ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت از وبجعفر مذکور منتقل
شود کس بمدینه فرستاد پسر برادر امام علیه السلام علی بن اسمعیل بن جعفر
را بمرغبات فرستاد طلبید که شاید هرون پیش خودرا باو سپارد ده
علی چون وعده احسان وتقرب سلطان شنید عازم بغداد شد
ودر وقتی که بوداع عم بزرگوار آمد آنحضرت فرمود که ای پسر برادر من
به بغداد بچه کار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام فرمود
که قرض ترا اداکنم راضی نشد وساز رفتن کرده امام علیه السلام باز
دیگر منعش کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی پس چون بجد
از خدا بترس وفرزندان مرا یتیم مکن وکیسهٔ سیصد دینار دزدش داده
چون بخواست که برود کیسهٔ دیگر که چهار هزار درم داشت باو عطا نمود
وهمان حرف را اعاده فرمود چون راضی شد رو باصحاب کرده فرمود
که البته سعی در خون من خواهد نمود حضار گفتند فدای تو شویم
هرگاه میدانی که چنین است چرا این قسم عطا باو میفرمایی فرمود
از جدم صلوات الله علیه وآله بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت
صله رحم با خویشی کند وآن دیگری در قطع آن کوشد خدایتعالی
قطع آن خواهد کرد من در غایت صلهٔ رحم نمودم تا او چون اراده قطع
رحم کند خدایتعالی قطعش کند وعلی چون ببغداد رسید یحیی بن خالد

اورا بخدمت خلیفه برد اول کلمه که هرون از و پرسید خبر امام علیه السلام بود
اول چیزی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از
مشرق ومغرب مالها بجهت او میآورند واو درهیچ ماهی سی هزار دینار
میخواست بخرد زر را حاضر کرده بود صاحب ده گفت من این زر نمیخواهم از
زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را پس فرستاد واز آن زری که آن
میطلبید فرمود که سی هزار دینار آورده باو دادند رشید این گفتگو را
در دل گرفته در آن سال به حج بمدینه رفت وآن حضرت را گرفته پنهان
از خلق به بصره فرستاد واز آنجا بفرموده او آنحضرت را ببغداد بردند ودر خانه
سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد وبعد از چندی
بحکم هرون زهرش دادند وچندی تن را که مردمان ایشان را عادل
میپنداشتند وگمان صلاح بایشان داشتند حاضر کردند که گواهی بر کاغذ
نهند که او بمرگ خود مرده که مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده و
هفتاد کس گواهی نوشتند وعلی بن اسمعیل چون از سعی در حق عم خود که هرون
حکم کرد که مبلغ دویست هزار درمش بدهند وآن زر را بدی حواله کرد و
او کس فرستاد که بیارند ودر انتظار بود که بیمار شد ودر وقتی که محتضر بود
آن زر را آوردند وچون شنید گفت چکنم مالی را که میمیرم ومیگذارم
وبعد از اکثر سر الاقارب کالعقارب را بظهور رسانیده بود این جهان را
بدرود کرد اما طریق زهر دادن هرون علیه ما علیه امام ع را بنحوی که روایت
کرده اند اینست که چون هرون بفریب نفس وشیطان وهم غلبه کرد شعله آتش

بسیار شده اند و بخاطر شوم گذرانید که مبادا آنحضرت دعوای خلافت
کند خلقی عالم را بآن یابد رشته را در زهر خیسانیده در سوزنی کشیده
بدست خود آنرا در رطبی چند میخلانید و میگذرانید تا هفت رطب را
مملو از زهر کرده آنها را در میان بیست عدد رطب پنهان ساخته
در ظرفی چینی گذاشته بخادمی داده فرستاد و گفت بگو امیر المؤمنین
فرموده که بحق خویشی که مرا با تست که ازین رطبها چیزی مگذار و
بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب کرده ام چون خادم پیغام
گذرانید و منتظر خوردن ایشان شد امام ع خلالی طلبیده یکیک را
بآن خلال برداشته تناول مینمود هرون را سگی بود که طوق طلا
در گردنش کرده بود و بآن زنجیر و میخ طلا در نزدیک خودش جا مقرر
نموده بود و انیس و جلیسش بود درینوقت سگ میخ را کنده و زنجیر را
کشیده آمده در برابر آنحضرت ایستاد امام ع بخلال یکی از آن رطبها را
بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده خود را بر زمین میزد
و ناله میکرد تا پاره پاره شده آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود
خادم هرون چون این را بنظر هرون برد پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی گفت
در تغیری دیدی و آن خوردن ابا مینمود گفت نه کم درینوقت خبر
کشته شدن سگ را باو رسانیدند و ازینجهت قلق و اضطرابی تمام
در دل هرون راه یافته خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم
آنچه دیده و گذشته بود بعرض رسانید و گفت سودی نکرد پدر هر

خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و
حیله ما در او اثر نکرد گمانش این بود که زهر در او اثر نخواهد کرد و آنحضرت
مسیب را که بر او موکل بود و از محرمان او بود طلب نموده فرمود
که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهدی که پدرم با من
کرده و بر پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود کرده ام
و او را امر مینمایم بآنچه با و مأمورم مسیب گوید گفتم ای مولای من
با اینهمه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگهبانان من چون درها را
بگشایم و شما چون بیرون میروید فرمود ای مسیب چه سست است اعتقاد
نهاد که یقین خود را در حق خدا تعالی و در باره ما قوی کن گفتم
دعا کنید که حق تعالی یقین مرا ثابت گرداند فرمود خدایا یقینش را
ثابت بدار بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت
بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم و حق تعالی مرا با پسرم یکجا جمع
مینماید و لب مبارک بجنبانید چون نگاه کردم زنجیرهایش افتاده
و از نظر من غایب شد مرا حیرت دست داده متفکر شدم و در کار
خود حیران که دیدم که ناگاه آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیرهایش
بحال اول شد من بسجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بحال او
شناسا گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه
من در سیم این روز بنزد خدای خود خواهم رفت پس من از این سخن گریان
شدم فرمود که گریان مباش که پسرم علی امام و راهنمای تست دست

در دامن او زن و غم مخور و من حمد الله بجا آورده‌ام و در شب سیم مرا
طلبیده فرمود که مرا رحیل است در وقتی که از تو شربتی آب طلب
و مرا آب دهی و حال مرا متغیر یابی زنهار که کسی را خبر مکن و با کسی
که نزد من باشد حرف مزن و این رجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود
که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد بود و شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد
باید که قبر مرا زیاده از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت من برمدارید
که هر تربتی حرام است الا تربت جدم حسین علیه السلام که او را حق تعالی
شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما و در آن وقت که آنحضرت نشان
داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او بسخن مشغول گفت
آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از و سؤال کنم که تو کیستی که بمن
صدا رسانیده گفت ترا نگفته بودم که حرف نزنی من متنبه شده
خاموش شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و اراده غسل او نمود و بخدا
قسم که من میدیدم که دست هیچکس باو نمیرسید بغیر از دست پسرش که همه
افعال را او بجای آورد و هیچیک او را نمیدیدند و چون فارغ شد بمن
گفت در هر چه شک میکنی بکن اما در حال و کار من شک مکن که من امام
و راهنمای توام بعد از پدر حجت خدایم بر تو بعد از وی مثل حال من
حال یوسف صدیق است ع که او برادران را دید و میشناخت و ایشان
او را ندیدند و نمیشناختند پس آنحضرت را برداشته بمقابر قریش بردند
و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کنند که

که این موسی بن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند و جمعی را
گمان آن بود که او قایم و منتظر است و نگذارند که کسی مشایعت او کند
در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و
نعش را از مردم سندی گرفتند و گریبانها پاره کرده و سرها و پاها برهنه ساخته
خلق ولی بسیار از شیعه و موالی جمع شدند و هیأتی که مگر قیامت قایم شده
آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار
بوی خوش سوخته بودند چون خبر برشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر
فرستاده گفت خدا ترا جزای خیر دهاد که صله رحم بجا آوردی و لعنت
خدای بر سندی بن شاهک که او اینچه کرد بفرموده ما نبود و این واقعه
در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر
شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال هم
گفته‌اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بوده و واقفیه را
اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند
و قایل بامامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است
والسلام **ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه**
اسم شریفش علی کنیتش ابوالحسن القابش رضا و صابر و رضی و وفی و
زکی و ولی و ابوالحسن ثالث و علی سیمش میگفتند و ابوالحسن موسی اول
امیرالمومنین و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین است علیهم السلام
مادرش ام ولد است که کنیتش ام البنین و لقبش خیزران مرسیه

وبعضی شعراء نیز اش میدانند و اسمش داودی بوده شاعر و مداحش دعبل
خزاعی رضی الله عنه و دربانش محمد بن الفراط و صوفیه میگویند معروف
کرخی وان اصلی ندارد نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش
از خلفای بنی عباس امین و مامون حلیه همایونش معتدل گندم گون
ولادتش در یازدهم ماه ذی حجه سنه صد و پنجاه و سه بعد از وفات
جدش ابو عبدالله علیه السلام پنج سال در مدینه شریفه و بعضی در سال
صد و چهل و هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج سال مدت امامتش
بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از
برکت مرقد آنحضرت از شهرهای عظیم است و بمشهد مقدس موسوم سبب
وفات آنحضرت زهری که مامون بآنحضرت خورانید در آخر ماه صفر
سال دویست و سه از هجرت خادمش ابو الصلت هروی اولادش
پنج پسر بودند ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و جعفر
و ابراهیم و یک دختر و بقول شیخ مفید علیه الرحمه بغیر از حضرت امام محمد تقی
فرزندی نداشته اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه
و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت تا بحدیست
که خاص و عام و دوست و دشمن را زبان از بیان عشری از معاشر و اندکی
از بسیاران عاجز است از انجمله در کتب فریقین مسطور است که چون
مامون در ولیعهد ساختن آنحضرت بدهلیزی میرسید که از اجداد اهل
در کوشک رسیدی میشدند هر که حاضر بود بتعظیم او برمیخواست و پرده

که پرده را آویخته بودند بر میداشتند از دربانان و پرده داران جمعی را
حسدی آن داشت که با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این مرتبه
چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده برندارند چون آنحضرت
آمد همه بیکبار برجستند و بعادت مقرره پرده را برداشتند و بعد
از آنکه داخل کوشک شد بغیر افتاده یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام
عذری گفتند و تجدید عهد و شرط نمودند و در این نوبت که آنحضرت
رسید بی اختیار برخاستند اما در برداشتن پرده ضبط خود
نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آنحضرت بادی بهم رسیده
پرده را بلندتر و بهتر از آنکه ایشان برمیداشتند برداشت و چون
آنحضرت داخل شد با خود گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر
کردند تا چون برگشت دیدند که مقارن رسیدن آنحضرت همان باد
پیدا شده آن خدمت بجا آورده پس توبه کردند و جزم نمودند و
متفق شدند در اینکه آنحضرت را نزد حق تعالی قدری و منزلتی
عظیم است و چنانچه باد را مسخر سلیمان علیه السلام کرده بود مسخر او
کرده مسخر او نیز کرده پس با یکدیگر گفتند که چون حال بدین منوال است کردن
تعظیم و تکریم او بعادت مقرره تکاهل نورزیم اولی و انسب است
و از انجمله حکایت زینب کذابه است که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند
و این زینب زنی بود که در خراسان خود را زینب علویه شهرت داده بود
و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امام علیه السلام

گفتند فرمود که مرا علی بحال او بنیت و آن زن نزد حاکم حاضر شده گفت
اگر علی بن موسی الرضا نسب من کند من هم نفی نسب او میکنم و حاکم او را
بنزد امام عم فرستاده گفتگوی آن زن را بآنحضرت اعلام نمود امام علیه السلم
فرمود که من فردا بدیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من با و ظاهر خواهد شد
و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع جانوران درانجا مقید داشت
بجهت سیاست مجرمان و آنرا برکة السباع نام کرده بود و چون بنزد سلطان
حاضر شد آنحضرت فرمود که گوشت فاطمه و علی را حق تعالی بر سباع و وحوش
حرام کرده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد ایشان است باید که
در آید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد آن زن گفت تو نیز این دعوی
میکنی اول تو در برکه داخل شو آنحضرت برخاسته متوجه برکه شد و سلطان
و خاص و عام منع نمودند فرمود که بر من ایمن باشید و در را باز کرده بدرون
خانه رفت و یکیک را دست بر سر و پشت و روی میمالید هر یک از آن جانوران
سر بر پای او میمالیدند و ذلیل او میشدند و برگردش میگشتند تا همه
دیدند از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم تماشا
میکردند و تعجب مینمودند و چون بیرون آمد آن زن از کرده پشیمان شد
و در رفتن در برکه تعلل مینمود سلطان بخادمان امر نمود که گوش بحرفش
نکرده او را بسیر برکه بفرمایید اگر علوی است این درندگان یقین که با او نیز
همان طریق سلوک خواهند نمود و چون داخل برکه اش نمودند سباع از هر طرف
باستقبالش آمده پاره پاره اش کردند و در طرفة العینی چنانش از هم بودند

که خونش بزمین نچکید و زینب کذابه مشهور شد کاشکی امروز هم که اتباع
میبود و حضرت صاحب الزمان قدوم ارزانی میفرمود هر چند که این امر
مخصوص بپیغمبر و اولاد بواسطه ایشان است در حضور امام در آن زمان
امتحانات و باعث متمیز شدن ادعیا از اولاد و احفاد امیر مؤمنان است
و از انجمله روایتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب
روایت نموده که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان انجا نزول میکنند
شبی در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول نموده
پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طبقی نهاده و روی آنرا
عنبر پوشیده اند و در آن طبق خرما بود رسول خدا صلی الله علیه و آله
دست دراز کرده از آن مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود از
خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بدان بگذشت
شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا از مدینه طلب نموده و آنحضرت
در آن مسجد نزول نموده و مردمان بشرف خدمتش مشرف میشوند من هم بخدمتش
رفتم در همان مکان که رسول را دیده بودم که آنحضرت نشسته است و بهمان
طریق طبقی سرپوشیده نزدش حاضر است چون سلام کردم جوابم شنیدم
دست مبارک را در طبق کرده مشتی خرما بیرون آورده و بمن داد چون
شمردم شانزده عدد بود گفتم یا ابن رسول الله بمن ازین خرما دیگر عنایت بدهید
فرمود اگر جدم زیاده بدین داده بود من هم میدادم در قدمش افتادم
و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در فصول المهمه مسطور است که حسین

بن بشار روایت نموده که بعد از هرون در وقتی که مامون در خراسان
بود و امین بر جای پدر نشسته و قایم مقام او گشته امام رضا ع روزی
بتقریبی فرموده که عبد الله بن هرون محمد بن هرون را فرمود که بلی عبد الله
مامون که در خراسان است محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت
بعد از آن باندک وقتی آنچه آنحضرت از آن خبر داده بود صورت یافت
و در کشف الغمه از حسن بن علی وشا نقل کرده که گفت چون بخراسان
رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی علیهما السلام آمده گفت
از آن مرکب که آورده بجهت ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم
که نیاورده‌ام خادم رفته باز آمد که البته هست پیدا کرده بفرست
من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم
و چون بخادم گفتم نه مرا بیاد است که داشته‌ام و نه در میان اسباب من
هست هرچند گشتیم ندیدیم خادم برگشت و گفت صندوقچه که در بده
دران میانست چون تفحص درست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود
خود برداشته بخدمت آمدم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه
و اعتقاد بامامت او کردم و باین سبب هدایت یافتم و ایضا محمد
داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که
عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و زبانش را بسته اند دست از وی شسته اند
پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد بر بالینش نشسته
و میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز بود بیرون آمد

و یاران گفتند شماتت کرد و بردن عمش خوشحال شد من بخدمتش آمده گفتم
فدای تو شوم تبسم ترا حمل بر شماتت کردند فرمود که غلط فهمیده اند تعجب من
از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او
گریه بر اسحق خواهد کرد پس از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و مدتها زنده بود
و اسحق بمدتی پیش از او بدنیا رفت چنانچه آنحضرت فرموده بود و
در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مسطور است که چون مامون
علی بن موسی را ولیعهد کرد و مدتی برو بگذشت فیض باران منقطع شد
و این خبر بمامون رسیده دلگیر گشت و کسی بخدمت او فرستاد که اگر بطلب باران
بصحرا بیرون رفتید بهتر بود امام ع فرمود که بلی امشب جدم رسول الله را با امیر المؤمنین
علیه السلام در خواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون
رو که حق سبحانه و تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه
بیرون رفته بمنبر بر آمده ادای حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی
بجا آورده دعا فرمود و مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد
بهم رسید و با مردم مضطرب شدند دیگر باره آنجناب فرمود که این
ابر از فلان زمین است و همچنین ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید
فرمود که این ابر از شماست اما مادام خواهد بود تا شما را بخانهای شما برساند
و بعد از آن چندانکه شما خواهید بارد پس خلق متوجه خانهای خود شدند
و چون بمنازل خود رسیدند باریدن باران شروع شد چندان بارید که
دشت و بیابان را سیراب گردانید و حوضها و مکانها پر کرد و مردم آمدند

که الحال بر است بعد ازین خرابی میرسد و خانها خراب میشود پس دعا
فرمود بعد از آن باران بند شد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود
تا آنکه بر بعضی از معاندین حسد غلبه کرده بنزد مامون رفتند و او را
ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی بتو ارزانی داشته بود از
خاندان عباس بخاندان علی منتقل ساختی هیچکس با خود و اولاد خود این
نکند که تو کردی علی بن موسی الرضا را طلبیدی و او را مشهور و معروف
ساختی و الحال کار بجایی رسیده که ازین که باران آمده جمیع خلق از تو بر
گشته اند و او را مستجاب الدعوه بلکه اعجازش نام نهاده اند و او ساحر
و ساحرزاده است و آمدن آن باران از اتفاقات بوده او را درین چه دخل
و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت اگر خلیفه مرا رخصت
دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق
ظاهر سازم و او را علمی و حالی نیست پس مامون گفت اگر توانی کردن
که نزد من چیزی دوستتر ازین نیست و مقرر شد که در روز معین علما و
فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و با امام ع حرف زنند و در روز موعود
بعد از آنکه مجلس منعقد شد مامون کس بطلب آنحضرت فرستاد و التماس قدوم
امام ع نموده پیغام فرستاد که مجلسی عجب منعقد شده و دوست میدارم
که تمام حاضر باشید و چون امام رسید مامون برخاست و استقبال نمود
و امام ع آمده بر جای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخاسته
آمد و شروع بهذیان و لاطایل کرده گفت مردم ما را در باب تو عقیده

بهم رسیده و آمدن باران را بدعای تو میدانند و این از جمله اتفاقات چه
هر چیز را حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت میشود این نعت
مقامی که ترا بهم رسیده از امیر المومنین است که پایه ترا بلند گردانیده و الا
ترا این حال و مرتبه نبود و نیست چون کلامش باین مقام رسید امام علیه السلم
فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که ایشان را باران داده مرا
نیست که منع ایشان کنم و اینکه میگویی که صاحب تو مرا این محل و مقام داد
مرا مرتبه و مقامیست که حق تعالی بمن کرامت فرموده نه آنکه او مرا محلی
و منزلتی داده باشد و مثل حال من با او حال یوسف ع با حاکم مصر حمید را
شور و شغب زیاده شده گفت باران مقدریرا که ساعتی پیش و پس
نمیتواند شد کرامتی و اعجازی نام نمیتوان کرد گویا چنانچه حق تعالی
مرغان را بجهت خلیل زنده کرد کاری کرده اگر در آنچه دعوی میکنی
صادقی این صورت دو شیر را که درین مسندات حیات ده و بر من
ایشان را مسلط ساز و الا در هر چه میگویی دروغ زنی و اشارت
کرد بدو شیری که در تکیه گاه مامون بود و آن دو صورت را از
ابریشم و دیبا بر آن مسند نقش کرده بودند پس امام علیه السلم
در غضب شده فرموده دونکما الفاجر فافترساه ولا تبقیا له
ولا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید و بجو دیده و باید
که از وی ذره بر جا نگذارید مقارن امر امام ع حق تعالی آن دو جسم را
جان داده رو بجانب حمید آورده و چنان از همش دریدند و خوردند

که نه ذره ای و بر جا ماند و نه قطرهٔ خونش بزمین چکید و جمیع
مردم مبهوت مانده تماشا میکردند و چون شیران فارغ شدند
رو بآنحضرت کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه ما ذا تامرنا
ان نفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمای
رخصت میدهی که آنچه بآن فاسق کردیم با این مردم بکنیم واشاره
بمامون کردند و مامون را از شنیدن این سخن غش رو داده بیهوش شد
فرمود که ذرنا یعنی بحال خود باشید و شیران برجای خود باز
ایستادند و امام ع امر نمود که گلاب و بوی خوش آورده برحمت تمام
مامون را بحال خود آورده و چون مامون چشم باز کرده شیران
باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند اتاذن لنا ان نلحقه
بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا رخصت میدهی که او را بصاحب
که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود لا فان لله عز و جل فیه تدبیرا
هو ممضیه یعنی رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت
و تدبیرات و می باید که باشد تا آن امر را امضا کند و این کلام
از آنحضرت اشاره کرد بزهر دادن مامون آنحضرت را پس شیران
باز تکلم نموده گفتند یا ولی الله بما ذا تامرنا یعنی ای ولی خدا
ما را چه خدمت میفرمایی در جواب فرمود که عودوا الی مقرکما
یعنی بجا و مقام خود برگردید چنانچه بودید پس شیران رفته بهمان
تکیه گاه چسپیدند چنانچه بودند و چون مامون خاطر جمع کرد امام

مخاطب ساخته گفت الحمد لله که شر حمید بن مهران را از من دور کردانید
ای فرزند رسول خدا این امر جد شما بود و الحال حق شما است الیماس دارم
که در مقام خود بنشینی و بر من منت نهی امام ع در جواب فرمود که اگر میل این معنی بود
با شما در این مدت اینقدر ابرام نمیکردم خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را
مطیع و منقاد من ساخته چنانچه این دو شیر دیدی الا جماعت بنی آدم
که از روی حسد و حقد بیکنند و میگویند آنچه می بینی و حق تعالی مرا
امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانکه یوسف علیه السلم
بود با ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مامون در واهمه بود تا کرد آنچه
کرد واما آنچه در سبب زهر دادن مامون بآنحضرت علیه السلم
وارد شده یکی آن است که مذکور شد از حکایت شیر و حمید بن مهران
دیگر نقل کرده اند که چون امام علیه السلام بمرو رسید مامون مقرر نمود
که در هفته دو روز یکی روز دوشنبه و یکی روز پنجشنبه بنشیند و امام را
در دست راست خود بنشاند بدرد دل فقرا و مساکین برسد و مرافعهٔ
مردم برسد و داد مظلوم بدهد و مدتی برین منوال گذشت تا آنکه روزی
مردی صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود و چون نظر مامون بدو افتاد
دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقهٔ صوفیانه در بر و شالی در دستار
بر سر دارد و گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را باین فعل
قبیح جمع کرده صوفی در جواب گفت که از روی اضطرار کردم نه از راه
اختیار و توحق مرا از من منع کردی تا کار من باینجا رسید مامون گفت کدام حق

بود ترا بر من که منع آن کرده باشم کفت خمس و فی حق ماست چنانچه حق تعالی
در قرآن خمس را بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است و من
از آن طبقه ام و این سخن بنا بر ظاهر مذهب صوفیه بود زیرا که بظاهر
سنی بودند و نقل کرده شده و در وقتی که خمس را از بنی هاشم منع
کرد پس آن صوفی دعا بر مامون خواند کفت چون از حق خود ممنوع
شدم و کار در باستخوان رسید مرتکب این عمل شدم مامون کفت من تعطیل
حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تع در باب دزد مقرر نموده باین
یاوها که درهم میبافی ترک نخواهم نمود صوفی کفت ابتدا بخود کن و اول
خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حد خدا را
بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز درین وقت امام ع ملتفت شده
کفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میکوید که چون حق مرا
دزدیده اند من حق دیگران دزدیده ام مامون در غضب شده خطاب
بصوفی نمود که والله دست ترا میبرم کفت میتوانی دست مرا برید حال آنکه
بنده منی مامون کفت در کدام حالت بنده شده بودم کفت در آنکه
پدرت مادر ترا از بیت المال المسلمین خریده بود و هرکه در مشرق و مغرب
عالم بود از مسلمانان در آن مال شریک بودند و از جمله آنمردم یکی منم
و من ترا آزاد نکرده ام اکر دیکران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچکس ترا
آزاد نکرده و دیکر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمیتواند داد و پاکی
میباید که خبیثی را پاک سازد و با چندین حدها که اجرای آن بر تو لازمست

کی اجرای حد میتوانی کرد و خمسی که حق من بود باز ستی بمن رساند تا
مرتکب این عمل شوم مکر نشنیده که حق تعالی فرموده أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ مردمان را امر بکار خیر مینمایید و از خود
هر دو بحث قایمند این مرد بر تو حجت تمام کرد مامون اکرچه حکم بخلاصی
صوفی کرد اما سخن امام را در دل کرفت و مدتها از خلق کناره کرد و در
فکر امام و دفع او بود تا آنرا بشربان قرار کرفت که زهر بآنحضرت بخوراند
اما ابابویه بعد از نقل این روایت میکوید که این حدیث را بدین وجه
نقل کرده اند که من حکایت کردم من از عهده صحت آن بری الذمه ام
و در آن وقت که مامون از امام ع آنحرف شنید بر فرض صحت این روایت
فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ
مذاقی شیرین نمی آید بنابرین مامون کین امام ع را در دل کرفت و
دیکر از جمله چیزهایی که دخل در آن امر داشت یکی آن بود که مامون بعد
از آنکه علمای هر ملت و مذهبی را آزموده دید که در مناظره آنحضرت عاجزند
و بر زهد و ورع او کما هو حقه مطلع شد و اسم بر و غالب شده روزی
کفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شده و دانستم
که تو سزاوارتری از دیکران بخلافت و نیابت جدت رسول الله صلی الله
علیه و آله امام ع در جواب کفت فخر من به بندکی خداست و بزهد در دنیا
امید دارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از محارم توقع ابدی
دارم و از فروتنی در دنیا بلندی و مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم

مامون کفت

که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امام علیه السلام
فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده است
پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد
بدیگری پوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری
میدهی مامون گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا این امر را از من
قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن
در نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد و هر چند او بیشتر گفت امام کمتر شنید
تا چون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولیعهد من باش تا
بعد از من خلافت از تو باشد آنحضرت فرمود بخدا قسم که پدرم از
پدران خود از امیر المومنین علیهم السلام نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که من پیش از تو از دنیا رحلت بیرون خواهم رفت بسبب زهری که
بمن دهند و ملایکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته اند که من در زمین
غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مامون گریسته
گفت کرا قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آورد که تواند
مرتکب این امر شدن خصوصا در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم
که تو این سخن بجهت آن گویی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم ترا زاهد
گویند امام علیه السلام فرمود بخدا که تا من تن من بدنیا آمده ام زبانم بدروغ
نگشته و من از آنها نیستم که ترک آخرت از برای دنیا کرده باشد و من آن
نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست

و اراده من کدام است فرمود اینکه مردمان بگویند علی ترضا ترک دنیا
نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود بدیدید که چون قبول ولایت عهد
کرد بطمع خلافت در این حال مامون غضبناک شده گفت تو همیشه چیزها
میگویی که کراهت میکنی که مرا آزار نمایی و ایمنی از آنست که از سطوات من
ایمنی بخدا قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بخواهم کشت
پس امام علیه السلام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست
خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط
آنکه نه کسیرا عزل کنم و نه کسی را بمهمی نصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف نمایم
بلکه از دور باین امور نگاه میکرده باشم و اخراند بهمین قدر راضی شد
و او نیز بجبر و قهر در خبر است که شخصی از وی پرسید که چه چیز شما را بر این داشت
که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود که جدم امیر المومنین علیه السلام را
چه بر این داشت که ولایت عهد او را داشته بود که در شوری داخل شود و فی
میان این و آن نیست و از جمله اموری که در زهر دادن آنحضرت دخیل
بود یکی دیگر آنکه در حالی که مامون راضی شد بولی ساختن امام علیه السلام بطریق
مذکور و مقرر داشت که خلق با او بیعت کنند باینکه امیر المومنین است
و بر امام رضا علیه السلام باینکه ولیعهدست و بر فضل بن سهل باینکه وزیرست امر نمود
تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردم را امر ببیعت
نمود یکیک از اکابر و اصاغر می آمدند و بیعت میکردند و میرفتند بانطریق
که دست راست را از انگشت بزرگ که آن ابهام است ابتدا نموده بر دست راست

بهمین طریق گذاشته و بانگشت کوچک که خنصر است برابر میمودند
بمامون میگفتند بیعت نمودم ترا تو با میر المؤمنین پس بیعت میکردند
با امام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جماعتی
از قبیلهٔ انصار آمده برعکس آنچه مردم کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا
بخنصر نمود و انتها با بهام در اثنای حال امام ع تبسمی فرمود چون مامون
وجه تبسم پرسید فرمود که تا حال هر که بیعت نمود بیعتش بر فسخ بیعت بود
الا این جوان که بعقد بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ
بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت
از ابهام است تا خنصر پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند مردمان
بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام ع فرموده بود و گفتگو در میان
خلق افتاده همه باهم میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را
نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مامون میرسانیدند
تا آنکه حسد و واهمه در دل مامون یکجا جمع شدند پس آن بود که
بزهر دادنش راضی گشت اصحاب سیر آورده اند که مامون در روز
عقد ولایت عهد حکم نمود که یکساله مواجب سپاه را بدهند و بهر یک از
عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا در اندر موافق حال آنقدر جوایز
و عطایا و انعام و هدیه و صله داده بودند که محاسبان دفاتر دنیا
از عهدهٔ حسابش عاجز بودند و فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار
عباسیان است از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام امام

آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه بنام سامی او خواندند و مضمون ولایت
عهدنامه نوشته باطراف مملکت فرستادند و معهذا در اثنا امام ع بیکی
از خواص خود گفت که لا تشغل قلبك بهذا الامر و لا تستر به فانه لا يتم
یعنی دل خود را باین امر مشغول مساز و باین ولیعهدی خوشحال مباش که صورت
تمامی نخواهد یافت چه بر امام ع ظاهر بود که [illegible] بابت نماز عید
بانجام نمیرسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مامون نزد رضا ع
کس فرستاد که التماس چنانست که امروز بمصلی رفته نماز عید بگذاری تا
فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند امام ع فرمود جواب فرستاد
که از جملهٔ شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد یکی آن بود که این طور کارها
بمن نفرمایی و مرا معاف نمایی مامون التماس را مکرر نمود و امام ع عذرها
مکرر میفرمود تا مبالغه و الحاح مامون بر حد افراط رسید امام ع فرمود
مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون بجد داری مرا
رخصت ده تا بطریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله باین نماز بیرون میرفت
بیرون روم مامون گفت بهر روش که دانی و بهر طرفی که خواهی بیرون رو
و امر نمود که علما در روز عید علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه و
غیر ایشان از خواص و عوام بر درگاه ملایک پناه امام ع حاضر آمده
منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق مرو راهها و کوچها و در
بامها را فرو گرفته سواره و پیاده منتظر ایستادند و چون صبح شد آنحضرت
غسل کرده و لباس سفید پوشیده و بوی خوش بکار برده و عمامه سفیدی

سر بسته واده وطرفه علاقه فرو کذاشته یکسر بر میان دو کتف مبارک انداخته
وسر دیگر بر سینه ی کینه افکنده وعصایی در دست کرفته وازار مبارک را
تا بساق بالا برده پای برهنه با موالی وخدم که همه بران هیئت بودند از خانه
بیرون آمده رو بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر کفت وخلق تکبیر کفتند
وبهر چند قدم که بر میداشت تکبیری کفته خلق متابعت میکردند کویند که در تکبیر
دوم وسیم در خیال مردم چنان افتاد که مکر آسمان وزمین وجن وانس
و در ودیوار وصامت وناطق وکوه ودشت صدای تکبیر میشنودند وهمه
در تکبیر موافقت ومتابعت مینمایند وچون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد
سواران خود را از اسپان انداخته وبکارد وخنجر بندهای قشور ونعلین
وموزه پاره کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند واز کریه وزاری وناله
وبیقراری خلق ایچنان غلغله در مرو افتاد که کویا کوش آسمان کر شد وخبر
بمامون رسیده فضل بن سهل با او کفت که اکر امام رضا باین حالت بمصلی رسد
خلق بیکبار مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد وخوف بر
مامون غلبه کرده قاصدان را بتعجیل از پی او فرستاد که من شما را تعب فرموده
وآزار نموده م وکلفت میکشید م از راه دور و بیم از کثرت خلق ومشقت شما
راضی نیستم البته وزنهار باز کردید تا هر که همیشه پیشنمازی میکرده باز او
با مردم نماز کند پس امام ع پاپوش طلبیده پوشیده وسوار شده
بخانه مراجعت نموده وبعد از ان مامون سوار شده بمصلی رفت ونماز عید
بجا آورد و بعضی کویند از روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج ومرجی

که در میان مردم بهم رسیده وکدورتی که بخلق راه یافت وچون خبر ولایت عهدی
امام ع ببغداد رسید عباسیان را خوش نیامد واز مامون بر کشتند واورا
خلع نموده بر عم او ابرهیم بن مهدی بیعت کردند ومدتی از بیم فضل کسی این خبر را
بمامون نتوانست رسانیدن تا روزی امام ع نزد مامون رفته خبر داد که
مردم بغداد بهم بر آمده اند وبسبب ولیعهدی من ترا از خلافت خلع کرده اند
وبعمت بیعت نموده واین از فضل است که در پنهان خبر بتو نرسیده وفلان
وفلان که اعتماد بر حرف ایشان هست خبر دارند چون مامون ایشان را طلبید
و رسید یقین حاصل نمود که آن صحبت روداده در کار خود متحیر شده
بحضرت امام علیه السلام فرمود بسبب مردم من فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند
هر دو را از خود دور کن تا فتنه فرونشیند و مامون بعد از انچند روز جمعی را
برکماشت تا فضل را در حمام کشتند ورو انه بغداد شدند ودر اثنای راه
امام ع را زهر داد چون ببغداد رسید خلافت بر و مقرر شد واکرچه صاحب کشف الغمه
از سید فاضل رضی الدین که از محققان عالی مرتبه است وجمعی دیکر روایت
نموده اند که ایشان اعتقاد ندارند که مامون امام ع را زهر داده باشد
وبعید میدانسته اند که با اینهمه مهربانی والفتی که او را با امام ع بوده ودر
محافل ومجالس اظهار فضل وشرف آنحضرت میکرده ودر فروع واصول
اقتدا بآنحضرت مینموده وصبری که در باب امام وشان او ومجادله عباسیان
میکرده بقتل آنحضرت اقدام نموده باشند وکفته اند که موید این مقاله
انکه هرکاه محمد بن جعفر صادق در مکه بر و خروج کرده وزیدیه وجابریه

بر وی جمع شدند مأمون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند پس او را عطا داد
و در مجلس نزدیک خود می‌نشانید و با آنکه او با مأمون بدها کرده بود مأمون
با کوهی بدیدنش میرفت و با آنکه او خویشان مأمون را میرنجانید مأمون
تحمل مینمود و همچنین زید بن موسی کاظم در بصره خروج کرد و دعوی
خلافت نمود و خانهٔ بسیاری از عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد
و از این جهت بزید النار مشهور شد و مأمون چون بر وی ظفر یافت با او کمال احسان
کرد و از آن عفو نمود گنجایش ندارد که امام رضا ع که داعیه نداشته باشد
و تقصیری با او نسبت نتوان داد و ولیعهدی او را باکراه قبول کرده باشد
و معهذا مددهای کلی از او بمأمون رسیده باشد و از وی خطاهای عظیم خلاف
کرده باشد چنانچه یکبار اهل مرو هجوم کردند و هیمه و آتش آوردند
که خانه‌اش را آتش زنند و مأمون بخانهٔ آنحضرت پناه برده بشفاعت
آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی ارادهٔ قتلش داشتند و آنحضرت چون
بالهام ربانی و اعلام نبوی میدانست او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود
زهر دادنش را چون شود این معنی بغایت دور مینماید اما اکثر علمای شیعه
حق ابن بابویه و شیخ مفید برآنند که مأمون آنحضرت را زهر داده و ایشان روایات
بسیار دارند از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری
روایت نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت
آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مأمون با آن همه
اکرام که مینمود و آن بسیاری محبت که با امام ع داشت بقتل امام میل نمود

در جواب گفت که مأمون اکرام و محبت که با آنحضرت اظهار میکرد جهت آن بود
که بمردم ظاهر سازد که او راغب بدنیا است و اعتقاد خلق را در بارهٔ او فاسد کند
تا وقعش در خاطرها نماند چون دید که او از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام
از جا در نمی‌آید و اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت روز بروز در تزاید است از
اطراف علمای هر ملت را آورده با او به بحث انداخت که شاید در مناظره
یکی از ایشان غالب شود و منزلتش نزد علما پست گردد و جهلش در میانهٔ عوام
شهرت یابد و چون از اینها هم مقصودی حاصل نکرد چه هیچکس از دهریه و ملاحده
و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان علمای اسلام نماند که
با او مناظره ننموده و ملزم نشده و بعجز اعتراف نکرده تا چون خلق غلبهٔ او را بر اهل
هر ملت و مذهب دیدند با هم میگفتند که او اولی است بخلافت و مردم غمازان
سخنان را بمأمون میرسانیدند و او در غضب میشد و حسدش روز بروز در
تزاید بود و در اکثر احوال حقیقتی که از خلق چشم میداشت بفعل نمی‌آمد و انهمه علاوه
عداوت میشد و حیله دیگر در سقوط مرتبهٔ او نزد خلق عالم ندیده چاره
جز زهر نمود از عمار بن یزید روایت که وقتی مأمون بیمار شد و بیماریش
سنگین گشت و امید از خود برید امام را طلبید و گفت یا ابو الحسن چنان
میدانم که وقت وفات من شده و اجل موعود رسیده از من غافل نشوی امام ع
فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و ترا وفات نخواهد رسید
تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر بدهی و در زمین خراسان
مرا دفن نمایی و بعد از آن مدتها غبانی مأمون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه گفتی

وبخدا که من مرکز ایشانرا بتو نه پسندم فرمود که بخدا ان خواهد بود چنانچه با تو
میگویم ودر کشف الغمه از امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود
مردی از صلحای خراسان بخدمت من آمده کفت رسول خدا صلی الله علیه وآله
را بخواب دیدم که بمن کفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی
واستحفظتم ودیعتی وغیبت فی ثراکم نجمی یعنی چگونه می بینید
خودرا هرگاه مدفون شود بزمین شما پاره از من و مامور شوید باینکه
امانتی از مرا بشما سپارند باید که شما ان ودیعت را حفظ نمایید و پنهان
شود در خاک شما کوشت من پس امام ع در جواب ان خراسانی کفت که ان مدفون
در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و ان کوشت پیغمبر که در خاک
شما پنهان منم شود و هر که مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد او مرا واجب
الاطاعه از اندپس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم
البته نجات خواهد بود و هر چند او را وزر و کناه آنقدر باشد که مثل
وزر و خورشید کناه ثقلین که جن وانس اند بپدرم از جدش صلوات الله
علیهم نقل نموده که فرمود من رانی فی منامه فقد رانی فان الشیطان
لا یتمثل بی یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که هر که مرا در
خواب به بیند البته مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت من خود را
بکسی نمیتواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچیک از شیعیان صادق
العقیده ما هم نمیتواند شد و بدرستی که خواب راست جزئیست از
هفتاد جزء از اجزاء نبوت پس غلط دادن روا نباشد ودر فصول المهمة

وکشف الغمه از هرثمه بن اعین که از خدام مامون بود بظاهر و از موالیان
ومحبان اهل بیت بود بباطن و او را بجهت خدمت امام ع مقرر نموده
بودند روایت شده که کفت روزی از روزها امام علیه السلام مرا
طلبیده فرمود که ای هرثمه ترا بچیزی مطلع میسازم و سری بتو میگویم
باید که تا من در قید حیات باشم تو بکسی اظهار نکنی اگر در حیات من
از ابکسی کفتی فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود هرثمه کوید که
عهد کردم که ان سر را مخفی دارم و تا امر نکند بکسی نکویم پس فرمود
بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز
انکور و انار زهر آلوده بمن خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و حق تعالی
قدرتش نخواهد داد و ان زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند
جهد نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی پدر
منست باید که چون از تجهیز من فارغ شوند انچه بتو کفتم مامون را بان اعلام
نمایی و با ایشان یعنی مامون و متابعانش بکویی که در نماز کردن من تانی
نمایند که شتر سواری رو بسته که بر و اثر سفر باشد در رسد فاذ
شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود مرا
باغار بید که نشان داده ام اند که زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته
نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود چون قبر مکشوف
خواهد شد آب بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن منست زنهار که تا من
در حیاتم که اظهار این خبر نکنی هرثمه کوید که والله بعد از انکه نماز فرد

نزد مامون رفت و انکور و انار خورد و دنیا را وداع نمود و من نزد
مامون رفتم دیدم که میکوید کفتم امام رضا علیه السلام با من عهدی کرده بود
که آنچه کفته از فوتش تو بکویم کفت بکو من آنچه شنیده بودم کفتم تعجبها
نموده امر بتجهیز نمود و در وقت نماز همان شخص روبسته آمده با
هیچکس حرف نزد و در پیش صف ایستاده نماز کرد ند مامون متوجه او
شده او را ندید و از هر طرف بطلبش دوانید نه او را دیدند و نه اثر
او را پس مامون چنانچه مذکور شد امر نمود که قبر در پس سر رشید بکنند
و هیچ کلنکی در آن زمین کارکر نشد از دو طرف دیکر را داده نمودند
و میسر نکشت در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری
مهیا ظاهر شد و آبی سبز در و پیدا کردید و آب را زمین بخود در کشید
و آنحضرت در آنجا مدفون شد و تاسفها از مامون ظاهر کشت و بعد از آن
هرکاه هرثمه را میدید میکفت ای هرثمه آنچه بتو کفته بود نقل کن هرثمه
میکوید که آنرا نقل میکردم و مامون می شنید اظهار ندامت میکرد
و میکریست **و از ابو الصلت** مرویست که روزی در خدمت
آنحضرت بودم فرمود که برو بقبه که در آن قبر رشیدست و از هر طرف
از خاک بیاور چون آوردم یکیک بو بیده سه خاک را رد نمود و یکی
از آن را که از مکانی که الحال قبر شریفست برداشته بودم چون دادم بو بید
و کفت این مدفن منست اکر در آن سه طرف خواهند قبر از برای من حفر نمایند
هر کلنکی که در خراسان باشد بیاورند امکان ندارد که بقدر موجی کنده شود

ای ابا الصلت در قبر من در طرف سر نداوقی خواهی دید کلمه را که بتو یاد دهم
میدهم بان تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر پر آب شود و در آن ماهیان
بسیار بنظرت خواهد آمد نانی بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کرده در آب بریز
تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرک پیدا خواهد شد و یکیک
آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد شد پس در آن وقت دست بر
آب کذاشته کلمه را که بتو تعلیم میکنم بکو که آن آب نایاب خواهد شد
و از آن اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون خواهی کرد و بدانکه
فردا نزد امیر روم چون آیم اکر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن و الا بر چه
خواهی بپرس و بکو و چون صبح شد لباس خود را پوشیده بود در مقرر مشغول
بود که غلامان مامون بطلب آمدند و آنحضرت برخواسته متوجه
و چون مامون از دور امام را دید برخاسته تعظیم نمود و میان
هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خودش نشاند و از آن دو طبق انار
و انکور که نزدش حاضر بود خوشه برداشته کفت انکور باین لطافت
و شیرینی تا امروز ندیده ام و نچشیده ام حضرت فرمود بسا انکورها
خوب که در بهشت باشد و مامون آن خوشه را که بدست کرفته بود پیش
داشته کفت ازین انکور بخور آنحضرت کفت مرا معاف دار باز ابرام نمود
کفت کمان بدبینی میبری حضرت امام ع از آن خوشه سه دانه انکور کرفته
خورد و برخواست مامون کفت الی این یعنی بکجا میروی آنحضرت کفت
الی حیث وجهتنی یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از انجا

از آنجا بیرون آمده با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را
ببندد و بر فراش خود خوابید و در این بودم که جوانی خوشروی و خوش موی
که گویا امام است بعینه پیدا شد پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل
شدی گفت آنکه مرا از مدینه بیکدم باینجا آورده میتواند باین خانه داخل
تواند نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیان منم
محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد و امر نمود مرا که با او داخل حجره
شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته بسینه
خود چسپانید و میان چشمانش بوسید و با هم بچیزی که مفهوم نبود
تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آنرا
بزبان لیسید و امام رضا چیزی از میان جامه و سینه خود بیرون آورد
مانند گنجشکی و پسر آنرا بلع نمود و بعد از آن حضرت امام محمد تقی علیه السلام
بمن گفت یا ابا الصلت بانجانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور گفتم فدای
تو شوم آبی و مغسلی نیست گفت هرچه بتو میگویم بشنو چون بدرون
رفتم هر دو حاضر بود بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که مدد نمایم
فرمود که با من کسی هست که مرا مدد کند تو فارغ باش و پدر را غسل داده گفت
حنوط و کفن را از حجره بیرون آور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز ندیدم
بود حاضر دیدم بیرون آوردم و پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و گفت تابوت را
بیاور گفتم بنزد نجار روم و بگویم تابوت بسازد فرمود که در همین خانه خلوت است
بیرون آور و درون رفتم تابوتی دیدم و آنرا بیرون آوردم و پدر را در تابوت

گذاشته

گذاشته دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود دیدم که تابوت
از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد تابوت ناپیدا شد
گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدرت را و پدرت را از من
خواهد طلبید چه جواب گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر
میگردد و نمیدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته
جمع میکند حق تعالی میانه روح و جسد هر دو و بعد از لمحه باز سقف
شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلام باز او را
از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و
گفتی که مگر آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس بمن گفت برخیز
و در را بر مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون با غلامانش با گریبانهای
چاک طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و مامون بر بالین امام نشست و مرا
امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آن که آب و ماهیان را مشاهده
نمود گفت ابو الحسن چنانکه در زندگی عجایب مینمود در مردگی هم می‌نماید
و یکی از مصاحبانش گفت ترا خبر داده که هر چند که شما بنی عباس از باب
ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود باز حق تعالی
کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و دولت شما سپری
شود مامون گفت راست گفتی و بعد از آن بمن گفت ای ابا الصلت آن
کلامی را که بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد
قسم خوردم که فراموش شده باو نگفتم و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس بماندم

وکار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن
و از این حبس خلاصی ده و دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیه السلام
را دیدم که حاضر شده گفت ای ابا الصلت دلتنگ شدی گفتم ای والله
فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زد زنجیرها از من دور شد
و دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدمه
مرا میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه بیرون آمدم و با من گفت
برو بامان الله که دیگر نخواهد دید ترا مامون و تو نیز او را نخواهی
دید ... زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و ابن بابویه
در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت هرثمة بن اعین
را طلبید و فرمود اجل من نزدیک شد و فردا این طاغی مرا خواهد
طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد
خواست که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض او نشود که عذاب
بر او نازل شود و چون او را منع سوء کنی در بلندی خواهد نشست
که نگاه کند باید تو هم مرتکب امر نشوی مرا با جامه من بردیت
خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا اندرون خیمه نگاه
کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاک گشت و در این اثنا
مامون خواهد گفت که نه تو گمان این بود که امام را بغیر از امام غسل نمیدهد
الحال او در اینجا و پسرش در مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعدی
کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود بامامت امامی که بعد

از وست خللی نمیرسد و ما نمیگوییم که البته واجبست که امام را امام
غسل کند اگر او را در مدینه میگذاشتند البته بظاهر امام او را
غسل میداد و معهذا ظن من اینست که بالفعل امام را غسل میدهد
خفیه و بعد از آنکه دیدی که خیمه پیدا شد مرا بطرف قبر من ببرد او
خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد چه
اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرماید بعقدار پشت ناخنی خاک
جدا نخواهد شد و در آنوقت مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین
زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن قبر مرو تا آبی
که قبر را پر خواهد کرد ظاهر شود چنانچه تا برابر زمین قبر را آب
بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند نگاه
مرا بکنار قبر گذارند که ما بدون خواهند برد و مگذار که کسی خاک
بر سر من بریزد که قبر خود مساوی خواهد شد بر زمین و آنچه بتو گفتم
حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید که بخدا ... میبرم از آنکه بخلاف
آنها عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبید و گفت مولای
خود را از من سلام برسان مگر تو بنزد ما میآیی یا بنزد تو آییم و چون
آنحضرت مرا دید متوجه شده آمد بمجلس مامون او را در برگرفته
پیشانیش را بوسید و آنحضرت را در دست راست خود بر تخت نشاند
ساعتی با او صحبت میداشت پس بغلامی گفت که از برای ما انگور
و انار بیاور و من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند و آهسته بیرون رفتم

وخود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد قرار نداشتم
تا آنکه شنیدم که امام علیه السلام بخانه خود عود نمود و بعد از
لحظهٔ دیدم که چاکران از هر طرف آنچه طبیب و حکیم میدوید
که ابو الحسن بیمار شده و علتی عارض شده در شک بودند
من یقین میدانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله
و زاری و فغان از خانه آنحضرت برخاست و چون آمدم دیدم که
مامون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت جایی مقرر کن
و مکانی را پاکیزه ساز که مولای ترا غسل دهیم گفتم مرا خبر داده
آنچه آنحضرت گفته بود گفتم پس مامون گفت ترا میدانی که من مضطر بودم
تا دیدم که خیمه معهود زده شد و چنانچه مامور بان بودم در پس
خیمه قرار گرفتم و آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر میشنیدم و صدای ظرف
و ریختن آب بگوشم میرسید و بویهای در کمال خوشی که هرگز مشام
کسی مثل آن نخورده بوده بمشام میخورد و مامون در بلندی
نشسته بود مرا آواز داده بمان اعتراض کرد و بمان جواب شنید
و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده بر سریر خوابانیده
دیدم و مامون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر
آمدیم و ظاهر شد که بکندن آن زمین قادر نیستند من گفتم
بمن فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود و مامون
گفت اگرچه عجب است اما از دور نیست پس کلنگی بر آن زمین

زدم و قبری مهیا ظاهر شد مامون بمن امر کرد که تو در قبر شو و
مولای خود را در قبر بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنیم تا آبی ظاهر
شود و فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شده جوش زد
و تا بلب قبر را پر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون
آب بزمین فرو رفت ماهی ناپدید شد و چون نعش را بکنار قبر رسانیدیم
بی آنکه دست کسی بآنحضرت رسد خود بدرون قبر رفت و مامون حضار را
امر نموده گفت هاتوا التراب بایدیکم یعنی خاک بریزید تا قبر پر
شود من گفتم صاحب من گفته که کسی خاک نریزد او گفت وای بر تو پس قبر را
که پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد چنانچه
باید پس مردم که خاکها برداشته بودند از دست انداختند و بعد لحد
چنانکه گفته بود شد و مردمان پاره گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن
مامون مرا بخلوتی طلبیده گفت هرچه از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه
گفته بود عرض کرده ام گفت بخدا و رسول خدا قسم میدهم که بغیر از
آنچه بمن گفتی هرچه از وی شنیده بگو گفتم هر خبری که داده بود دادم
ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت گفتم بلی خبر انگور و انار هم داده بود
پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال میگفت
ویل للمامون من الله ویل للمامون من رسوله ویل للمامون من علی بن ابی طالب
ویل للمامون من فاطمة ویل للمامون من الحسن والحسین ویکیك
از ائمه را نام میبرد تا بامام رضا علیه السلام رسید و در آخر گفت هذا

ذلك هو الخسران المبين و مکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد
و من بخود ترسیده بگوشه رفتم و نشستم و بعد از زمانی باز مرا طلبید
و چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است در این مرتبه که مرا دید
گفت ای هرثمه والله تو نزد من عزیزتر از وی نیستی بلکه آنهایی که در جمیع
آسمان و زمین اند نزد من از وی عزیزتر نیستند بخدا که اگر بشنوم که
این کلام را بجایی نقل نموده البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر
از من چیزی از این خبر ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا که
از تو باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان از من
گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگفت يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا
يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ تا آخر آیه یعنی از خدا نمیترسند و از خلقان میترسند
و خدا بهمه حال با ایشان است و هر چه میگویند و میکنند می‌بیند و میداند
و علمش بهمه محیطست و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیه‌ها گفته اند و
بعضی از آنها را ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده و بعد از آن
از جمله احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول صلی الله علیه و آله و ائمه
معصومین علیهم السلام واقع شده چند حدیثی را بیان نمود که یکی از آنها
اینست که آنحضرت خود سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه ایست
که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند شد
و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه ایست از ریاض بهشت هر که در آنجا
مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده باشد

و بنویسد برای آن زیارت کننده خدای تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره که قبول
درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان باشیم او را در روز قیامت اللهم
ارزقنا ولاخواننا المؤمنين زيارته وشفاعته آمین یا رب العالمین

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وعلیهم
اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام
محمد باقر است یعنی ابو جعفر و لقبش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق
و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة العین مومنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند
اشهر القاب آنحضرت جواد است و چنانچه ان شاء الله تعالی خواهد آمد
مادرش ام ولد است و او را سکینه نوبیه میگفتند و بعضی مرضیه میگفتند
و رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده و شاعر و مداحش عمرو بن فرات
و نقش خاتمش نعم القادر الله و معاصرش از جبابره بنی عباس مأمون و
معتصم و محل تولدش مدینه رسول صلی الله علیه و آله در نوزدهم شهر رمضان
در سال صد و نود و پنج از هجرت و عمر شریفش بیست و پنج سال و چند ماه و قبر شریف
و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جدش امام موسی کاظم هم
در آنست و مدت امامتش هفده سال و سبب خروجش از دنیا زهری که بفرموده
معتصم یعنی واثق عباسی در کارش کرده‌اند و اولادش چهار تن دو از آنان مذکر امام
علی نقی و موسی و دو مونث فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و معجزاتش بیشمار است
و از آنجمله قصه و معجزه غریبیست که مشتملست بر منقبت عظیمه از مخالف و موالف

مشهورات که چون امام رضا ع از دنیا رفت سالی بر وی گذشت مامون به بغداد
آمده بر خلافت متمکن شد و امام محمد جواد ع نیز از حوادث زمان و تقلب دوران
در مدینه نتوانست بود با اهل و عشیره به بغداد آمده در اینجا بسر میبردند
اتفاقا روزی مامون بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد علیه السلام نه ساله
بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود مامون با خدم و حشم
رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آنحضرت که بر جای خود مانده اصلا
حرکت نکرد و مامون را چشم بر آنحضرت افتاده از توقف آنحضرت تعجب کرد
و گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام در جواب گفت که راه تنگ
نبود که از رفتن راه را بر تو وسیع کنم و گناهی بخود راه نمیبرم که از تو بترسم
و گمان نداشتم که تو بجرم بیگناهی ایذا و آزاری رسانی مامون را کلام او خوش آمده
گفت چه نام داری گفت محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا
مامون گریان شده بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام راه در این
فکر بود اما چون از شهر بیرون رفت باز را بر مرغابی انداخت باز از نظر او
غایب شد و بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار داشت
مامون از آن متعجب شده از شکار را ترک کرد و بجانب شهر و خانه او عود
نموده آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید
باز اطفال متفرق شدند و امام بجای خود ماند نزدش آمده از وی پرسید که
بگو در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی در میان آسمان
و زمین دریای است و ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آید و بازهای

پادشاهان او را صید میکنند و ایشان سلاله نبوت را بان می آزمایند چون
این کلام را از آنحضرت شنید تعجب نمود و نگاهی طولانی از روی تعجب بآنحضرت
کرد و گفت حقا که تو پسر امام رضایی ع و بدیدن او خوشوقت شده امام را
بخانه برد و اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش جد
بیشتر مینمود تا آنکه بار دیگر حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند
و همه یک زبان در آمده بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقی
که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکرده سلوک میکرده
باشی و پیراهن عزت و دولتی که خدای تعالی در تو پوشانیده در بر دیگران نکنی
نمیدانی که از ولیعهد کردن تو پدر این پسر را عباسیان چه محنتی و بلای گرفتار
شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و این خطر رفع
تا از این غم خلاصی داد زنهار که باز بیانکی ما را در آن قسم غمی مپسندی و پسر
رضا بگذار مامون در جواب آن جمع گفت اما آنچه بدان من پیش از این
با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن بخدا پناه میبرم
و اگر انصاف در بنی عباس میبود بیقین میدانستند که آل علی بامر اولی اند
و آنچه از ما با آنچه من با امام رضا کردم بخدا که پشیمان نیستم و من او را
بطیب خاطر خلافت میدادم و بلجاج رسانیدم و او قبول نکرد و بولیعهدی
من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او میکنم بجهت فضل
و کمال اوست که با وجود صغر سن علم او از همه کس بیش است و فضلش همه در پیش
عباسیان گفتند او درین کم سالی علم از کجا بهم رسید و با کدام فاضل و دانشمند

گفتگو کرده که حال او ظاهر شود اگر خلیفه در اکرام او بجد است باید که
صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علم و فقهی بهم رساند و بعد از آن
امر از خلیفه است مأمون گفت من بحال او شناساترم از شما و علم ایشان
لدنی است و کسبی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما
ظاهر شود و ایشان از خوش آمده و بآن راضی شده گفتند امیر المؤمنین
روزی مقرر کند و از علما اکبر اختیار نماید که از علم و فقه و شریعت
از او سؤال کند مأمون گفت من فلان روز را مقرر نمودم که اجتماع
کنید شما خود از علما انتخاب کنید و آن جمع از نزد مأمون بیرون آمدند
با شعف تمام در خیالی که شرط نموده که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود
مأمون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه
اعتراضی نباشد و باهم نشسته رایها یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن
اکثم را که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر و در علم و فقه
و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش انتخاب نمودند و با
او قرار کردند که بآن امر اقدام نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و
اهل سلاح و ادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود
که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک بخود بجهت او مسندی
انداخته و چون آنحضرت حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و بجای خودش
و بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شده گفت امیر المؤمنین مرا رخصت
میدهد که از ابو جعفر سؤالی کنم مأمون گفت این مجلس بجهت همین منعقد

شده هرچه خواهی بپرس یحیی بجانب امام ع متوجه شده گفت رخصت میدهی
که مسئله بپرسم فرموده سل عما شئت یعنی هرچه خواهی بپرس گفت چه
میگوئی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد
کفاره آن چه باشد امام ع فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را
کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته
یا جاهل مسئله بوده است و آیا این فعل عمداً از او صادر شده یا خطا کرده
و آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است که این
عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده و آیا صید از جمله مرغان است
یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا بار اول بعد این شخص
از کرده پشیمان شده یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید کشته یا
در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج این یحیی بن
اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار در او
ظاهر گشته هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست
و مأمون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود و آیا هنوز انکار دیگران بجا باشد
یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام ع شده گفت فدای تو
شوم اگر آنچه پرسیدی یکیک را بجهت ما بیان میکردی مستفید
میشدیم پس آنحضرت شروع نموده جواب یکیک را بوجهی بیان فرمود که
فریاد آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمد و مأمون گفت احسنت یا
ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی ترا جزای خیر

دعا داد ای امام وقت بعد از آن با او گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سوال
سوال کرد تو نیز از وسوال نمیکنی فرمود که اگر رخصت دهد امیر المؤمنین
مقرر داد که بپرسم و بپرسم یحیی گفت اذن میدهی که سوال کنم یحیی گفت
ذلك الیك جعلت فداك ان عرفت والا استفدت منك یعنی امر از
تست فدای تو شوم بپرس اگر جواب را دانم بگویم والا استفاده نمایم فرمود
مرا خبر ده از شخصی که صبح بنگاه کند نظر شبهه و حرام باشد و چون
آفتاب بلند شود بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود باز آن زن بر او
حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود وجه حرمت و حلیت
این زن برین مرد چه باشد و چه چیز باعث این حرمت و حلیت این زن برین
مرد تواند بود یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده پس سر برآورده
گفت لا والله خدا قسم که من هرچند فکر درین مسئله میکنم جواب
بصواب نمیتوانم داشت اگر افاده نمایند تا یحیی و حضار مستفید
شوند منت عظیم باشد پس آنحضرت گفت بلی کنیزیست از شخصی و نظر بیگانه
در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیزک را خرید از
صاحبش و بر او حلال شد و وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام
گشت و چون وقت عصر در آمده او را بزنی بخواست و بر او حلال شد و در وقت
غروب ظهار کرد و بموجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن
کفاره ظهار داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر او
حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت رجوع بر او حلال گشت پس مامون

رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان خود
کسی را گمان دارید که این جواب و سوال را چنانکه شنیدید بیان تواند
کرد همه گفتند نه بخدا قسم که چنین شخصی گمان نداریم پس گفت وای بر
شما ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را بآنچه دیدید و می بینید
از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان از فضل
و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و
آله اول امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را دعوت کرد
و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی در آن وقت ده ساله بود و بغیر
از هیچ طفلی را باسلام نخوانده و حسن و حسین هر یک عمر شریفشان
از شش کمتر بود و مبایعت نمود ندد را نحالیکه با مردم مبایعت مینمودند
با هیچ طفلی دیگر مبایعت نکرد و بموجب آیه ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
همه یکی را دارند و در آخر ایشان حکم اولین دارند جاری است حضار
همه بیکبار گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین بخدا که راست و
درست فرمودی ای امیر المؤمنین و چون دید که عباسیان را دیگر
مجال انکار و گفتگو نماند خطاب بامام نموده گفت یا ابا جعفر
دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگرچه جمعی را خوش نیامد امام سر در پیش داشت
و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان
پس آنحضرت برخاست که خطبه بخواند مامون گفت جَعَلْتُ فِدَاكَ
اِنِّي رَضِيتُكَ لِنَفْسِكَ فَقَدْ رَضِيتُكَ لِنَفْسِي وَاَنَا مُزَوِّجُكَ

ابنتي ام الفضل پس امام ع خطبه باین نحو بخواندکه الحمد لله اقرارا
بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا بوحدانيته و صلى الله على محمد
سيد بريته و الاصفياء من عترته اما بعد فقد كان من
فضل الله على الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه
و تعالى و انكحوا الايامى منكم و الصالحين من عبادكم و
امائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله و الله واسع عليم
ثم ان محمد بن علي بن موسى يخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون
و قد بذل لها من الصداق مهر جدتي فاطمة بنت محمد عليهما السلام
فهو خمسمائة درهم جيادا فهل زوجتني ياها يا امير المؤمنين على
هذا الصداق المذكور پس مامون گفت نعم قد زوجتك يا ابا جعفر
ام الفضل ابنتي على الصداق المذكور فهل قبلت النكاح و
ابو جعفر فرمود و قد قبلت ذلك و رضيت به و فاتحه خواندند
و اول خانهای بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوشبوی کردند
و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق
شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابو جعفر آمدند و روز دیگر خاص و عام
جمع آمده مبارک باد امام ع گفتند و مامون بیرون آمد و نشست و امر
نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهای بود که از مشک و زعفران
ترتیب داده بودند در میان هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در آن رقعه
باغی یا خانه نوشته شده بود نثار ابو جعفر کردند تا بهر کدام افتد بدست

صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خاص بود و بعد از آن بدرهای
زر و جواهر بقواد و حجاب بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطاها
نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم
مانده باشد یا مصفی دیگر نرسیده باشد و تا مامون در قید حیات بود
امام محمد نقی ع مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل
از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلان استغفر
کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته مامون در جواب دختر نوشت
که من ترا بان نداده بودم که حلالی را بر و حرام کردانم و هر چه میکند او
میداند و اگر بار دیگر شکوه او میکنی یا مینویسی حکم بقتلت میکنم
و زنها رکه از تو چنین سر نزند که از آن ملالی بآنحضرت رسد و در
کشف الغمه از جمله معجزاتی که از آنحضرت نقل کرده یکی اینست و بغیر او
بسیار کسی نقل کرده اند از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را
از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوای نبوت کرده است من
بدیدن او رفتم دیدم مردیست با کمال عقل و فهمیدگی گفتم قصه خود را
بگوی گفت در شام مکانی است که انجا سر مبارک حضرت امام حسین ع
را در آن مقام ساعتی گذاشته بودند و الحال محل استجابت دعاست من در آن
مقام مجاور بودم دیدم که شخصی پیدا شد و بمن گفت برخیز و چون بر
خواستم در خدمت او چند قدم راه رفتم پس خود را در مسجد مدینه
دیدیم زیارت کرده و نماز گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان

خود دیدم پس از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر تا آنکه
بعد از سالی باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خوشنود
شدم مرا امر بمفارقت نمود و بعینه هر آنچه در سال گذشته بفعل آمده بود
بظهور رسید چون مرا بمقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم
بحق آن خدایی که ترا قدرت برین قسم امور داده که مرا خبر ده که تو کیستی
گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر
بمحمد بن عبد الملک والی شام است رسید مرا گرفت و در زنجیر کرده بعراق
فرستاد اکنون من باین نحو که می‌بینی در بندم و بر من تهمت محالی کرده اند
که شنیده گفتم راضی میشوی که چون بحاکم آشنایی دارم قصه ترا بآن
عرض کنم و التماس خلاصی تو نمایم و با او بگوییم که بر تو تهمت کرده اند
و قصه چنین و چنین بوده گفت اری از تست من بخانه آمده عرضه داشتی
کردم و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند
که رقعه آوردند و بر پشت او نوشته بود که با او بگوی که بان کسی که او را
در یک شب از کوفه بمدینه و از آنجا بمکه و از آنجا بشام برده است از زنجیر
بیرون کند و چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب را در اندوه
تمام و کدورتی مالا کلام بروز رسانیدم و صبح بقصد آنکه بروم و
او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که با او داده بودم مایوس
شود بجانب زندان رفتم چون بزندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند
و خلقی بسیار گرد آمده و حیرتی دارند پرسیدم که چه قضیه واقع شده

گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گم شده و زنجیرهایش
برجاست و از همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده و حیرانند
که آیا زمین فرو رفته و یا بآسمانش برده اند علی بن خالد گوید دانستم که این
امر غریب از کجا واقع شده و تا آن روز زیدی مذهب بودم و بدین معجزه
دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ائمه اثنا عشر گرویدم
و آن قضیه باعث هدایت من شده و بعد از مدتی بشام رسیدم آن شخص
را دیدم و چون از صورت حال پرسیدم گفت در همان شب همان شخص آمده
مرا بیرون برد چنانچه ما همه پاسبانان دیدیم و کسی مارا ندید وایضا
در آن کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا
علیه السلام از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود کسیرا
بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد چون بخدمتش
رسیدم فرمود که ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم هست گفتم بلی گوشه
مصلی برداشته در زیر آن پاره زر طلا بود فرمود که قدری از اینها بردار
و چون بخانه روی حساب کن قدری برداشتم و چون بخانه رفتم و حساب
نمودم از آنچه میخواستم درهمی زیاده و کم نبود وایضا از معلی بن محمد روایت
که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و بیشتر از خاطرم گذشته بود
که اگر او را میدیدم و بقد و قامتش نگاهی میکردم و با او حرفی میزدم
چه خوش بود و اگر شیعیانش از من بپرسند صفت او توانم کرد و چون مرا دید
گفت یا معلی حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکیست نه در باب عیسی

فرموده وَآتَیْنَاهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری دادیم
دانستم که غرضش چیست وایضا داود بن القاسم الجعفری روایت نموده
که سه کاغذ بمن داده بودند که بهر کس بدهم و عنوانها نوشته نشده بود
و من غمگین بودم که اینها چکنم و نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد در
اثنا بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آر چون
بیرون آوردم هر یك را نشان داد که از فلان است و فلان نوشته
و سیم را فرمود که سیصد دینار بم داده است که بفلان شخص از بنی اعمامش
بدهی گفتم فدای تو شوم بلی چنین است فرمود که چون زر را با و خواهی داد
خواهد گفت بمن کسی را نشان ده که فلان متاع از برای من بخرد نشانش بده
چون بانمرد برخوردم و زر را دادم همان التماس نمود و من خدمت
کردم و در آن راه شترداری از من التماس نموده بود که رخصت حاصل
کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم چون بخدمتش
رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که
التماس شتردار را عرض نمایم و در اثنای کلام خادمی را فرمود که برو و فلان
شتردار که از فلان جا آمده بطلب که مطلب دارد وایضا همین شخص
مذکور نقل نموده که مرا بگل خوردن عادت شده بود و بهیچ وجه دفع نمیتوانستم
کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصفی از شب برفت
روزی بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم دعایی کنید که حق تعالی این خواهش
را از من دور کرد از آن آنحضرت دعا کرد دیگر مرا میل بآن نشد واز علم او

بهمین یکحرف کافیست در کشف الغمه و فصول المهمه از علی بن ابرهیم
نقل نموده اند و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم
در وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند و رخصت
دخول طلبیدند و عرض مسایل مشکله خود نمودند و همه را جواب گفتند
و آنحضرت را عمر مبارک به ده رسیده بود واز جمله نصوصی که در باب خلافت
و امامت آنحضرت واقع شده و گوشزد شیعیان کردن ضروریست یکی
آن است که در کتب اخبار و مناقب خصوصا در کشف الغمه مسطور است
که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت امام ثامن ع رفتم گفتم یا ابن
رسول الله همیشه از شما سؤال میکردیم از نایب و جانشین میفرمودید
که حق تعالی بمن فرزند خواهد داد تا آنکه چشم ما را بدیدار ابو جعفر روشنی
داد اکنون میپرسم که اگر آن روز که چشم ما آنرا میبینا در پیدا شود بازگشت
شیعیان تو بکیست فرمود باین و اشاره کرد بابی جعفر که در آنوقت سه ساله
بیش نداشت فرمود که عیسی ع از سه ساله کمتر داشت که حق تعالی او را حجت کرده
بود بر خلایق کمی عمر و خورد سالی و را مضرتی نمیرساند واز معمر بن خلاد
مرویست که گفت از امام رضا ع شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود
که فرمود شما را باینها چکار این ابو جعفر است او را بجای خود نشانیدم
و جانشین خود کردانیدم و ما از آن اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک
از بزرگ ما تفاوتی در میان نیست وایضا از ابن … یحیی داماد رش
که گفت بخاشی از من پرسید که امام کیست بع … هادی و متوکل و نقی و

امام رضا علیه السلام چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم
تا از وی بپرسم میگویم و بخدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود
که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت که هرگز کسی جرأت میکند
که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی هنوز متولد
نشده بود و بعد از مدتی متولد شد و ایضا از ابو یحیی صنعانی
مرویست که گفت نزد امام رضا بودم که ابو جعفر علیه السلام را آوردند
و او طفل بود و چون او را دید فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود
نیامده و از شیعیان ما از کسی آن قدر برکت و فیض نرسیده که از و خواهد
رسید و ایضا از احمد بن ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا
علیه السلام ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله
حادثه روی نماید بازگشت شیعیان تو بکیست آنحضرت فرمود به پسر من محمد
و یکی از ایشان انکار کرد در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است آنحضرت
در باب کرده گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد در سن
کمتر بود از ابی جعفر و صاحب شریعت بود و این جانشین است و ایضا از
علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا علیه السلام بود مرویست که
در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجایی
کرد که من برجسته دست ابو جعفر را گرفته بوسیدم و گفتم شهادت
روزی بخده مفترض الطاعة و از نزد حق تعالی امام و پیشوایی حضرت
را از من دور کرد انداخت و فرمود ای عم از پدرم شنیده که میگفت

رسول الله صلی الله علیه و آله میگفت بابی خیرة الاماء النوبیة الطیبة
یکون من ولدها الطرید الشرید الموتور بابیه وجده و صاحب الغیبة
فیقال مات او هلک و ای واد سلک یعنی پدرم فدای کسی باد
که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان
او طرید شرید است یعنی کسی که جماعتی از جا و میکردند و از ایشان میگریزد
و پدر و جدش موتور بوده اند یعنی کشته شده اند و خون خود را نگرفته اند
و او صاحب الامر است علیه السلام و مراد از پدر و جد امام حسین و امیر المؤمنین
علیهما السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا مرگ
او را دریافته یا نه و آیا هلاک شده یا نه و آیا بکجا رفت اگر کسی را از و خبری
نیست پس من گفتم فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت شنیده ام که
و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و مؤالف بهمین قدر اقتصار
کرده شد و آنحضرت در سال دویست و بیست و شش از هجرت بحکم معتصم بن
مامون که یکی از ظالمان بنی عباس بود ببغداد آمده هم بحکم او بزهر شهید شد
و در مقابر قریش در بیست و هشتم محرم یا در دو شنبه بیست و پنجم
ذی حجه مدفون شد اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته
علیه السلام ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم اجمعین اسم شریفش علی بن محمد الجواد مادرش
سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش هادی و متوکل و نقی و

ومتقي ومرتضي وفقيه وعالم وامين وطيب ومشهورترين القابش هادي
ومتوکل ونقي واشهر از هر سه هادي ودر اول متوکل مشهور بود چون لقب
خليفه معاصر متوکل بود از ان منع فرمود کنيت همايونش ابوالحسن است اگرچه
ابوالحسن اول علي بن ابي طالبست اما باصطلاح اهل حديث امام
موسي ع را ابوالحسن اول ميگويند وامام رضا را ابوالحسن ثاني وحضرت امام
علي النقي را ابوالحسن ثالث صلوات الله عليهم اجمعين صفتش اصفر اللون
معتدل قامت نقش خاتمش الله ربي عصمني من خلقه شاعرش اوفي ودربانش
عثمان بن سعيد معاصرينش از خلفاي بني عباس معتصم وواثق
ومتوکل ومنتصر ومستعين ومعتز تولدش در مدينه طيبه در ماه رجب
سنه مأتين واربع عشر عمر عزيزش چهل ويکسال وبقولي چهل سال ومدت
امامتش سي وسه سال ودر اوايل سنين امامتش بود بقيه ملک معتصم وبعد از ان
ملک واثق بود پنج سال ونه ماه وچهارده سال ونه ماه مدت حکومت
متوکل خروجش از دنيا بسبب زهري که بفرمود معتز عليه ما عليه بآنحضرت
خورانيدند ومدفن ومزار متبرکش سر من راي که بسامره مشهورست در قبه
معروف اولاد امجادش چهار پسر ابا محمد که امام ونايب است بعد از وي عليه السلام
وحسين ومحمد وجعفر ويک دختر عايشه نام وبعد از وي امام علي النقي ع
امام واجب الاطاعة آنحضرت بود بجهت آنکه خصال امامت در وي جمع بود
وبسبب علم کامل وفضل شامل وبموجب نص رسول وائمه سابق صلوات الله
عليهم درشان او ونصوصي که از پدرش عليه السلام درباب او مرويست

از ابن جهم اسمعيل بن مهران روايت نموده ودر فصول المهمه وکشف الغمه
مسطور است که گفت چون ابوجعفر محمد بن علي الجواد را معتصم عباسي از مدينه
طلب نمود در وقت بيرون رفتن آنحضرت از مدينه با او گفتم جعلت
فداک اني يا غني بتو ميترسم که اگر نعوذ بالله واقعه ناديدني وقضيه نا
شنيدني روي نمايد شيعيان شما را باز گشت بکه خواهد بود پس آنحضرت
گريان شده آنقدر گريست که محاسن مبارکش تر شد پس بمن ملتفت شده
فرمود که الامر من بعدي الى ابني علي يعني امر امامت بعد از من متعلق
به پسرم عليست ع وايضا رازان در کتاب از خيراني روايت نموده اند
که گفت پدرم مرا خبر داده گفت مدتها بر در خانه ابوجعفر عليه السلام
موکل بودم بجهت خدماتي که بمن رجوع بود واحمد بن محمد بن عيسى اشعري
در آخر هر شب مي آمد که خبر گرفت امام محمد تقي را چاکم برساند اتفاقا شبي
رسول امام عليه السلام آمده وبمن پيغام داد که مولاي تو ميگويد که وقت
رحيل آمده وامر امامت وخلافت بعد از من تعلق به پسرم علي هادي دارد
واو را بر شماست بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم واحمد مذکور
در پس ديوار ايستاده بود وپيغام را شنيد وچون رسول رفت احمد آمده
پرسيد که رسول ابوجعفر با تو چه ميگفت خواستم از وي پنهان کنم گفت هرچه
تو شنيدي من هم شنيدم ولفظا بلفظ آن پيغام را نقل کرد گفتم فعل حرام
کرده وچيزي که حق تعالى ورا منع نموده وگفته لا تجسسوا مرتکب آن
شده بهرحال چون شنيده حفظ شهادت کن واورا بکسي نقل مکن شايد که

شاید که روزی بآن گواهی حاجت افتد و زنهار که اظهار و افشای
آنرا سهل نگیری و جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ
نوشتم و مهر کردم و به ده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط
نمایند که اگر مرگ مرا دریابد شما از آن کشوده هر چه در آن ثبت باشد عمل کنید
و چون امام ع از دنیا رفت و من از خانه خود بیرون نمی آمدم و متامل
و متفکر بودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج
که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق
امر امامت و امام بودند و او چیزی بمن نوشت که از شهرت میترسیم و الا بانی
هیأت مجموعی بدیدن تو می آمدیم که شاید نزد تو چیزی باشد و آنرا از تو بشنویم
پس سوار شده بخانه او رفتم بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و
دیدم که در آن میان جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات
حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم
امروز وقت بیرون آوردن آن رقعه‌هاست چون همه را کشوده بر مضمون مطلع
شدند جمعی گفتند اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریک می بود که این رسالت
شنیده باشد بیکبارگی شک از خاطرها بدر میرفت گفتم دیگری هست که
با من در شنیدن پیغام شریک بوده و آن احمد بن محمد اشعری است کس فرستاد
او را طلبیدند او در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو مباهله
کنم چون بجد شدم گفت راست میگوید و چنانچه شنیده و گذشته
بود نقل کرده گفت مرا غرضی بود اما با مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد.

و آن جمع از هم جدا شدند تا بیعت بر امام علی النقی علیه السلام نکردند
اما مناقب آنحضرت سلام الله علیه اگرچه بیش از آن است که احصاء
آن توان کرد و معجزاتش نه در مرتبه ایست که در حیز بیان آید و لیکن شمه
از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است بعضی اینجا ایراد میشود
از آنجمله در کتابین مذکورین مسطور است که آنحضرت روزی از سر من رای بیرون
آمد که بدیهی که در آن حوالی داشت سری بکشد و اعرابی سر راه گرفته سلام کرد
و گفت مردیم از اعراب کوفه و بمحبت علی بن ابی طالب ع متمسکم و چنگ در ولای
شما زده ام و بآن مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما
دری ندارم و رهبری بغیر شما راه نمیبرم آنحضرت اعرابی را دلداری
نمود و بکسی سپرد که از آن خبردار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود ادای
دینت جمیع میشود بشرطی که از قول من تخلف ننمائی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی
گفت پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم آنحضرت کاغذی
بمهر خود باو داد و زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود باین مضمون که او را از
من باین مبلغ طلبست و با او گفت چون بسامره بر گردیم در حضور هر که
حاضر باشد این کاغذ را بیرون آر و از من آن وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی
و غلظتی که ممکن باشد بفعل آر که از من بحلی و در مقام ادا آنچه گفتم تقصیر مکنی
تا ادای دینت بشود و چون بسامره مراجعت نمودند مردم بدیدن آنحضرت آمدند
و اعرابی آمده طلب حق خود نمود و هر چند امام ملایمت مینمود او بموجب
فرموده درشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده بوعده

اعرابی گفت مطیع فرموده

و وعیدش ساکت کردند همان روز این خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که کیسه
هزار درهم بجهت امام علیه السلام ببرند و چون خلوت شد
اعرابی را طلبیده فرمود این مبلغ را صاحب شو و هر چه از قرضت
بماند در ما یحتاج و اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای
تو شوم من ثلثی بلکه ربعی ازین خورسند بودم و قضای حاجت من میشد
فرمود بطالع تو اینقدر پیدا شد و ما را در آن طمعی نیست شکر خدا را
که دین ترا ادا نمود و ما را از تو شرمنده نکرد و ایضاً در آن دو کتاب
از خیران اسباطی روایت نموده که گفت در وقتی که آنحضرت در مدینه
بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق
چه خبر داری گفتم زنده و سلامت است فرمود که مردم میگویند که او فوت
شده گفتم من قریب العهدم بدیدن او باز فرمود که از جعفر متوکل چه
خبر داری گفتم او را در بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم
پرسید که ابن زیات در چکار بود گفتم حکم حکم اوست و امروز مدار
امر و نهی بدو متعلق است لحظه سکوت نمود فرمود که خواست
خدا تعالی ای خیران بدانکه واثق مرده است و ابن زیات کشته شده
و جعفر را بخلافت نشانده اند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است
فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز بعد از چند روز که قاصدان
جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود بی تفاوتی نقل نمودند و
ایضاً در آن کتاب مسطور است که متوکل از دملی که بر آمده مشرف بموت

شد و کسی جرأت نمیکرد که نیشتر بر آن زند مادرش نذر کرد که اگر پسرم
ازین مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی النقی بفرستم و در وقتی
که طبیبان و جراحان حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس
و وزیر و مشیر متوکل بود گفت اگر از ابو الحسن بپرسیدم خوب بود
گاه باشد که از نزد او دوائی و علاجی بهم رسد رخصت داد که کسی
فرستادند و عرض نمودند آنحضرت فرمود که خذوا کسب الغنم و دیفوه
بماء الورد وضعوه علی الجراح فانه نافع باذن الله ان شاء الله
یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دمل گذارند که انشاء الله
نافع است و چون فرستاده آمده آن حرف گفت حضار همه شروع بخنده
و استهزاء کردند باز فتح بن خاقان گفت که آنکه فرموده نفع نکند ضرری
نخواهد داشت بتجربه آنچه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام بکند
پس آنچه آنحضرت فرموده بود حاضر کرده بر آن جراح گذاشتند فی الفور
درد تسکین یافته متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دمل گشوده شد
و چرک بسیار رفت و از مردن خلاصی یافت و از آن مرض شفا حاصل
شد و بشارت بمادرش دادند و خوشحال شده مبلغ دو هزار دینار در
کیسه کرده و مهر نموده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد
و یک چندی بر آن گذشت دشمنان اهل بیت و جهنمیان آن زمان سعایت
نمودند که ابو الحسن مال بسیار و سلاح بهم رسانیده و فکر خروج دارد و
متوکل با او بد آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بخیز بخانه آنحضرت رود

وبرمالی و سلاحی که بیابد بنزد او آورد در نصف شب سعید با جمعی بعقب
خانهٔ امام علیه السلام رفته و نردبانی گذاشته ببام خانه بر آمد که از آنجا
بام بتدابیر و بفرموده عمل نماید و چون تاریک بود راه گم کرد متحیر بود
که آنحضرت آواز داد و گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیارند و فی الحال
شمعی فرستاد و سعید از بام بزیر آمده آنحضرت را دید که جبه از صوف
پوشیده و بر روی حصیر رو بقبله نشسته و بعبادت الهی مشغول است
پس آنحضرت با او گفت درین حجرها بگرد و تفتیش و تفحص نمای چون
تفحص نمود در طاقچه کیسهٔ دید بمهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسهٔ دیگر
یافت از نیز سر بمهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر نمانده بود که
ببیند فرمود مصلی را هم ببین سعید مصلی را برداشته در زیر آن
شمشیری دید آن را نیز بگرفته بنزد متوکل برد و چون مهر مادرش را بر کیسه
دید مادر را طلبید و ماجرا پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده
بودم که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال خود آنمقدار بجهت او بفرستم
و چون ترا خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار
بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر بانها ضم نموده با شمشیر بخدمت امام برند
و عذر بخواهند و سعید بخدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من
بی رخصت بخانهٔ شما آمده شرمنده ام ولیکن چون مامور بودم معذورم
دار و حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و بی ادبی و بدسلوکی با آنحضرت از متوکل پیش از

واقع شده بود و بعد ازین هم بسیار واقع خواهد گردید از انجمله یکی
اینست که آنحضرت را بمفارقت روضهٔ مبارک جدش گرفتار کرد اینکه از
مدینه بسرمن رای طلبیده و اگرچه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر
و نهایت اشتیاق وارد و مسندی که مکرمامون بجد آنحضرت یعنی حضرت
امام رضا ع نوشته باشد نوشت و آنحضرت را بسامره طلبید و آن مکتوب
بهمان عبارات و استعارات در کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطنا
در مقام ایذا و اهانت آنحضرت بود چون شنید که بسامره نزدیک شده
بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه رو داده و مرا نمیتواند
دید و بموکلان امر کرد که آنحضرت را در خان الصعالیک که سرایی بود بدترین
و زبون ترین سراها فرود آورند امام ع در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح
بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت رفتم
او را در آن سرا دیدم گریه برمن غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام
اطفاء نور شما اند و درین باب از خود بتقصیر راضی نمیشوند تا بمرتبهٔ
که شما را درین طور جایی فرود آورده اند فرمود که ای سعید تو هنوز ما را
اینچنین میشناسی و اشاره بطرف قبله کرد بدست مبارکش چون نگاه کردم
باغهای سبز و خرم و نهرهای روان دیدم و بستانی بنظر در آوردم که
هرچه در صفت بهشت شنیده بودم همه در آن بود متعجب شدم فرمود که
ما هر جا باشیم اینجا در مقام با ماست خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیک
نیستیم و روز دیگر در خانه که در باقی مدت حیات در آنجا تشریف داشت

نزول نمود و از معجزات آنحضرت علیه السلام یکی دیگر آنست که مردی
بغدادی نقل نمود که در اوان بغداد بودم و در بغداد خانه داشتم که از میراث
بمن مانده بود و اراده فروختن آن داشتم بآنحضرت نوشتم که بجهت فروختن
اراده فروختن خانهای بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن
باحسن وجهی میسر کردد ملتفت بجواب نشد و سر این بر من مخفی
بود و چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود پس سر آن فهمیدم و ایضا
از ایوب بن نوح روایت نموده که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای
شما محتاجم که حق تعالی بمن پسری کرامت نماید در جواب نوشت که پسرت را
محمد نام کن حق تعالی پسری کرامت کرد و محمدش نام کردم و ایضا از یحیی
بن ذکریا نقل نموده که همین التماس از آنحضرت نمودم در جواب نوشت کم
رب ابنة خیر من ابن یعنی بسیار دختری که به از پسر باشد و بعد از آنکه
وضع حمل شد دختری بود و چنانکه آنحضرت فرموده بود به از بسیاری
از پسران عصر بود و ایضا از ایوب بن نوح روایت که گفت از قاضی
بغداد و از عداوت او در آزار بودم بآنحضرت نوشتم که از دشمن اذیت
میرسد و چاره نمیدانم و بشما پناه می آورم از دشمنی او در جواب نوشت
که دو ماه دیگر از این غم خلاصی یافت و چون شصت روز تمام شد خط
عزلش رسید و زمان حکمش بسر آمد و ایضا از هبة الله بن منصور
موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه مردی نصرانی بود یوسف
بن یعقوب نام او با پدرم آشنایی بود روزی در خانه ما نزول کرده بود

نقل نمود که از من بمتوکل چیزی نقل کردند و مرا بسامره طلبید و چون
امید از حیات بریده بودم و احوال علی محمد رضا را شنیده صد دینار
نذر آنحضرت کردم و چون بید دم گفتم گفت موفق شده اکر چیزی مرا
نجات دهد همین نذر خواهد بود و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا
کسی را از آمدن تو خبری نشده است بهتر آنست که بنذر خود وفا کنی
ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنایی نداشتم و بیچارهای خود سوار
شدم و میترسیدم که اکر کسی از خانه او خبر پرسم در بلا افتم چه نصرانیت
من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چاروا را از دست گذاشتم
که بهر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران که آن مرکب نمیدانستم
مرا بکجا میبرد تا آنکه بر در خانه رسیده بایستاد و هر چند زجرش کردم
قدم از قدم بر نداشت شخصی بیرون آمد پرسیدم که این خانه کیست گفت
این خانه علی بن محمد بن رضا با خود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظه توقف
نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت یوسف بن یعقوب تویی گفتم
بلی گفت فرود آی و درین دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشان دیگر
نام من و نام پدرم را چون دانست و حال آنکه درین شهر کسی مرا نمیشناسد
آنجا نشستم باز خادم بیرون آمد گفت صد دیناری که در آستین داری بده
دادم و با خود گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد از لحظه مرا طلب نمود
دیدم [illegible]م که امام ع تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی
گفتم بلی فرمود که وقت آن نشد که بدین اسلام باز گشت نمایی گفتم

دیگر احتیاج بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیلی خواهد آنحضرت فرمود
که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری ولیکن پسرت
مسلمانست و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف بعضی گمان اینست که
دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نافع ترین چیزیست برو که از
متوکل تو مکروهی نمیرسد و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی از
خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود
و از اکثر شیعیان در اخلاص بیش بود در اعتقاد و محبت از سیادتی ایشان
در پیش و مرا خبر داد که پدرم در دین نصاری بمرد و مرا بعد از پدر دولت
ایمان نصیب شد **وایضا** مشهور و در کتب معتبره مسطور است که متوکل را
خانهٔ مشبک بود که در انجا مرغان خوش الحان بودند که هر که در آنخانه در
می آمد هر کدام بصورت و صدایی که مخصوص باو بود شروع مینمودند
بحدی که از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که
آنحضرت داخل آنخانه میشد همیشه ساکت میشدند و چنانچه تا او
حاضر بود دم نمیزدند و چون آنحضرت از انجا بیرون میرفت بآواز در می آمدند
وایضا از انجملة است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و او از
ابو سعید سهل بن زیاد روایت نمود که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل
کاتب از پدرش نقل نموده که کاتب منتصر بودم و با او بخدمت متوکل
رفتیم دیدیم که بتخت نشسته است سلام کردیم و من در پی منتصر ایستاده
بود م و هر بار که او را میدیدم حیا میکرد و حکم نشستن میکرد و این بار

چون ما را دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه لحظه
غضبش زیاده میشد و بفتح بن خاقان میگفت که اینست که در حق او چنین
و چنین میگویند من این زندیق فلان و فلان را میکشم خلل در دولت من میکند
و هر چند فتح او را تسکین میداد میگفت اینها بر او افتراست فایده نمیکرد
و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند
گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل
شود پاره پاره کنید و بکشتنش راضی نمیشوم مگر بسوختن خام نمود
و غرضش از ان ابو الحسن هادی یعنی امام علی نقی علیه السلام داخل
شد و مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت
میکرد چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید در پایش
افتاد پس دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی یا بن رسول الله یا
خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت قسمش میداد
که اینها مگو پس گفت ای مولای من درین وقت چرا تصدیع کشیده و چرا
مرتکب این مشقت شدی فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب
ابن الفاعله دروغ گفته است ان مادر بخطاب ارجع یا سیدی
بر گرد بخوشی و خرمی ای سید من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبد الله یا منتصر
شیعوا سیدکم و سیدی و مقربان را امر نمود که مشایعت سید
خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و در آن وقت که امام داخل
آنخانه شد انجمع شمشیرداران خزر را دیدم که چون چشمشان بآنحضرت افتاد

بمردم در سجده افتادند و چون امام علیه السلام روانه شد ایشان را
طلبیده گفت خلاف امر من نمودید بس بود که او را سجده نیز کردید گفتند مگر
تو ندیدی آنها که بر دور او با شمشیرهای کشیده می آمدند والله که از صد
شمشیر زیاده بود و هیبتی از و بما رسید که بی اختیار بود آنچه کردیم و چون
فتح از مشایعت برگشت بروی او خندیده گفت این طور مصلحتی خدا
بشما داده الحمدلله که حجت او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت
و از محمد بن الحسین اشتر علوی مرویست که گفت در خانه متوکل بودم
که ابوالحسین علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از طالبیین و عباسیین
و لشکریان چون او را دیدند از اسپان بزیر آمده بادب ایستادند تا آنکه
آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند که او اشرف و اسن
از ما نیست چرا از ما این فروتنی نسبت با او واقع شده و همه قسم خوردند
که این بار چون بیاید بحال خود باشند و ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت البته
ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال مکنید و چون آنحضرت برگشت و
تعظیم و تکریم بیشتر نمودند پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرطی کردید
و قسم خوردید شما را چه شد همه گفتند والله که آنچه کردیم باختیار نکردیم
و ایضاً از محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود که هر گاه حاجتی
داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود و بنویس و در زیر مصلای خود
گذاشته بعد از لحظه بیرون آر و جواب خود را نوشته ببین و مکرر حاجات
و مسایل مشکل خود را نوشته ام و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بیرون آورده ام

جواب شافی بران نوشته بود **و ایضاً** در آن کتاب مسطور است از ابی هاشم
جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بودم و سخن از دنیا و
اهل هند میگذشت با من بکلمه چند از زبان هند حرف زد و چون دید که
من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشته در دهان
مبارک انداخت و ساعتی آنرا مکید و بمن داد که در دهان گیر بخدا
قسم که از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم
نمود که یکی از آنها زبان هندی بود **و نیز همان ابوهاشم** روایت نموده
که در خدمت آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم بدیدن یکی
از طالبیین در میان راه در جایی زمین پوش را انداختیم تا با ایشان قرار
گفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی کشید دست مبارک
را دراز کرده مشتی از آن ریگ برداشته بمن گفت این را صرف خرج کن اما بکسی
مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ را که آتش داده و زرگری را طلبیدم
که این را خمس کن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کجا
آورده گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده **و نیز ابوهاشم**
روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمعی کثیر را طلبیده
بودند و هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را بجای آوردند
الا جوانی که عبث میگفت و عبث میخندید امام فرمود این جوان از
ذکر خدا چنان غافل است و باین بی دهن خنده میکند و غمی ندارد که
پیش از روز دیگر زنده نیست از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیلی در
شناختن

او بهتر از این نیست فرزند آن جوان بیمار شد و پس فرزند دنیا را وداع نمود چنانچه
نوبت دیگر یکی را از اهل سامره ولیمه بود در آنجا هر که بود در تعظیم
و تکریم آنجناب میکوشید و بتوقیع و تواضع با آنحضرت سلوک میکرد الا
شخصی جعفر نام که عبث میگفت و مزاح بسیار مینمود و ادب حضور امام
نگاه نمیداشت امام ع در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نمیخورد و خبری
باو میرسد و عیش او منغص میشود چون سفره حاضر کردند مردم دست
شستند یکی گفت بعد از این چه خبر برسد جعفر دست شسته بود اما بطعام
دراز نکرده که غلامش با گریبان چاک رسیده گفت مادرت را دریاب
که از بام افتاده و در کار مردن است جعفر دوان دوان رفت و از آن طعام
نصیبش نشد و همان ابوهاشم جعفری روایت نموده که بعد از
امام رضا و امام محمد تقی علیهم السلام رجوع من بخدمت آنحضرت بود
و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب میشد روزی التماس
نمودم که مرا پیری دریافته و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن
ندارم و مرکب سواری نیست که مرا زود بخدمت تو اندازد آورد و از بغداد
تا سامره سی فرسخ است و پا بوسی خادم که بر وجه قوت بزبان معجز بیان راند
که قواك الله یا اباهاشم و قوی برذونك یعنی خدای تعالی ترا ای
اباهاشم و اسپت را قوت دهاد و بعد از آن بسیار وقتها بوده که در بغداد
نماز صبح کرده ام و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز
ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام از برکت این دعا نه مرا ازخار

کوفتی و نه اسپم را ماندگی بودی تا بودم و از ابن سکیت مرویست که
گفت متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چیزهای
مشکل سؤال نمایم که شاید از جواب عاجز آید اعتقاد مردم در حق او نقصان
یابد و در روزی که خاص و عام را بار داده بود هر کس بجای خود قرار گرفت من
بنزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سؤال کنم و او فهمید که
من مامورم فرمود که هرچه خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت
موسی ع را بعصا و ید بیضا و عیسی ع را باحیای اموات و ابراء اکمه و ابرص و
محمد را صلی الله علیه و آله بفصاحت و بلاغت گفت غالب بر اهل عصر موسی ع
سحر بود و عصا و ید بیضا را معجز او کردند تا سحرهای آن قوم را باطل کند
و بچیزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گرداند و چون
در زمان عیسی ع طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن
شایع بود بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشند حجت
بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم بر
شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود از آن معجزه آنحضرت ساخت که
بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم و مواعظ و
انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که کوچکترین
سوره از آن را مثل و مانند توانند آورد نتوانستند و از این حجت بر قوم
ثابت شد و این خبر به یحیی بن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه
رفضه را بر ما قوی گردانیدی و فضل صاحب ایشان را ظاهر ساختی

چه کردی ابن سکیت را با مسایل دینی چکار او شعر و نحو را خوب میداند
واگر مرا دستوری دهی تا مسئله چند پیدا کنم که هر کس بشنود و چون شنید
درکار بماند متوکل از این مژده خوش وقت شد و یحیی را دستوری داده
و او مدتی فکر کرده سؤالی چند بر کاغذ نوشته بر متوکل عرض نمود و آن
کاغذ را بموسی بن محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبردار
کرداند تا بدانند که صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما
و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را بخدمت آنحضرت برد فرمود که
چرا تو ایشانرا جواب ندادی گفت من از جواب اینها عاجزم پس آنحضرت
کاغذ را از دست او گرفته بر پشت آن بر یک از مسایل بجواب شافی کافی
نوشت و چون بمتوکل رسید ایشانرا منع نمود که دیگر از این عالم چیزی
مپرسید و منویسید که بعکس مقصود شما نتیجه میدهد و در سنه اح
وفیما ان سؤال و جواب مذکور است خوفا للاطاله نوشته نشد و آنحضرت
سلام الله علیه ده سال و چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب
سنه اربع و خمسین و مأتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم
جمدی الآخر نیز گفته اند و سبب آن بود که معتز عباسی را و اهمه خروج
آنحضرت در خاطر ثابت گشته یکی را بخدمت او فرمود که آنحضرت را زهر
داده و آنحضرت در میان روز که غسل کرده و جامه پوشیده و بر
فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض [illegible]ده باشد رحلت
فرمود و مردم دیدند که ابو محمد علیه السلام با پیراهن چاک از خانه

بیرون آمد و از وفات پدر را اعلام نمود اللهم ارزقنا زیارته
وشفاعته ولاخوانی المؤمنین آمین یا رب العالمین

ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل بان از دبقه
سلمانیه در دمادرش ام ولد سوسن نام و بعضی غزاله و بعضی نیز گفته اند
اسم مبارکش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج و کنیتش ابو محمد و آنحضرت
پدر و جدش امام محمد تقی را سلام الله علیهم در زمان خود ابن الرضا
میخواندند و نیک و روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان
من له مقالید السموات مقالید السموات والارض عالم نقش
انعباسیان معتز و مهتدی و معتمد در بانش عثمان بن سعید عمری
ابن رومی مولدش مدینه طیبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین
و مأتین از هجرت جدش رسول الله صلوات الله علیه و آله وفاتش در
سر من رای تاریخ ان روز جمعه هشتم روز و ماه فی سنه ستین
و مأتین مدفن مبارکش خانه که والد ماجدش در آن مدفونند در پهلوی
پدر علیهما السلام عمر عزیزش بیست و هشت سال مدت خلافتش
شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن معتمد علیه علی الله
و از اولاد کسی که بعد از آنحضرت مانده بود پسر او بود حجت قایم منتظر
که مولدش را مخفی داشتند بجهت شدت اعادی مناقبش بیش از آن است

که بشماره در آید اگر چه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی
مهدی هادی را از صلب او بیرون آورد و نصوص بر امامت
و خلافتش بسیار است اولا از رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
و فاطمه علیهما السلام چنانچه گذشت ثانیا تقدم او بر کافهٔ اهل عصر
در هر چه موجب امامت و مقتضی ریاست و اجتماع جمیع صفات کمال
در آنحضرت علیه السلام از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و
کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت است و ثالثا نص
صریح از پدر بزرگوار در اشارت و خلافت و جانشینی بعد از وی چنانچه از
یحیی بن یسار قنبری در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن
علی بن محمد بفرزند خود حسن علیه السلام پیش از رحلتش بچهار ماه و
اشاره نمود که بعد از من امر خلافت با و متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از
ایشان من بودم بر آن گواه گرفت وایضا از علی بن عمرو نوفلی روایت نموده
که گفت با ابو الحسن در صحن خانهٔ او ایستاده بودم که پسرش بر ما
گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم اینست راهنمای
ما بعد از تو فرمود که صاحب شما و راهنمای شما بعد از من حسن است
علیه السلام وایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی مرویست که ابو الحسن
یعنی امام علی نقی علیه السلام را ندیده بودم و در وقت نماز بر آنحضرت
ابو محمد یعنی امام حسن عسکری را علیه السلام دیدیم که آمد و نماز بر وی
کرد و مردم باو اقتدا نمودند و دانستم که نایب مناب پدر او است وایضا

از علی بن مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت ابو الحسن
علیه السلام بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از آن بخدا پناه میبرم رجوع
شیعیان شما بکیست فرمود که عهد من به بزرگترین فرزندان منست یعنی
حسن علیه السلام وایضا راویان کتاب از ابو بکر بیهقی روایت نموده اند
که او گفت ابو الحسن علیه السلام بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین
آل محمد است از روی عقل و فهم و قایم ترین حجتها حجت او است و او خلیفه
منست و سلسلهٔ امامت با و منتهی است و احکام خلافت نزد او ست
پس باید که هر چه سؤال میکردی از من بعد از من از وی سؤال کنی که نزد
او است هر چه احتیاج شیعیان باشد وایضا از شاهویه بن عبد الله روایت
کرده اند که گفت امام و راهنمای من ابو الحسن علیه السلام بمن نوشت که
تو میخواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من که خلیفه خواهد بود و تا قلقی و
اضطرابی بهم رسیده سؤال نکردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند
قومی را که هدایت نمود و بدانکه بعد از من ابو محمد صاحب و راهنمای
خلق است و نزد او ست آنچه محتاج باشند بآن خلق و حق تعالی مقدم
میدارد هر کرا خواهد و مؤخر میسازد آنرا که خواهد و بعد از این مراتب
این آیه را از کلام مجید نوشته بود که مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا
نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعد از این راوی گفت که کسی را که عقل
و فهمیدگی باشد او را بحجت دیگر احتیاج نیست وایضا از علی بن عمرو
روایت نموده که او گفت بخدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی

رفتم و پرسش ابوجعفر یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که مکان
مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضلترین و گرامی ترین فرزندان تو
کدام است فرمود که گرامی ترین فرزندانم ترا بحث منمایید و هیچیک را تا آنکه
من شما را بآن امر کنم و بعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت
بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگترین
فرزندان من دارد و ابومحمد علیه السلام از یحیی و دیگران بزرگتر بود و از
معجزات آنحضرت اگرچه بیشمارات و بحساب درنمی آید اما بناچار بعضی
از آن اشاره باید نمود از انجمله اینکه در کشف الغمه و فصول المهمه و مناهج
مسطور است که حسن بن طریف گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرضه
داشتی بخدمت آنحضرت کنم و دعایی در باب بطلبم و مسئله دیگر
در خاطرم میگذشت که بپرسم که ایا چون قایم آل محمد علیهم السلام ظهور
کند بچه چیز حکم خواهد کرد چون مشغول بنوشتن شدم و این مسئله را
نوشتم از حمی فراموش کرده آنحضرت جواب نوشت که امام علیه السلام
در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود پیغمبر علیه السلام خواهد بود و از
کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع سؤال کنی و فراموش
کردی بر کاغذ بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود
بیاویز نوشتم و آویختم و تب از من دور شد و بسیاری از آنها که بآن
تب گرفتار میشدند نفع رسانید و ایضا در کتب مذکوره و خرایج
و غیرها مذکور است که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت که تنگی

ما بغایت رسید به پدرم گفتم که کرم و سخاوت ابی محمد علیه السلام مشهور است
اگر بخدمت او میرفتیم ظن من اینست که ما نیز از اکرام و انعام او میشود
پس متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجم با آنکه از آنحضرت
بمن پانصد درهم برسد که دویست درهم را رخت و لباس بخرم و دویست درهم
صرف طعام کنم و صد درهم از جهت مایحتاج اهل و عیال بگذارم چون پدرم
این گفت من در دل گذرانیدم که کاش بمن نیز سیصد درهم برسد که صد درهم
را از آن الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد را اسباب کدخدایی
خریده بجبل روم و آنمدم را انجا زندگی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی
بیرون امده گفت علی بن ابراهیم و پسرش در ایند چون بسلامش مشرف شدیم
بپدرم گفت چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی
و کاهلی که لازم منست و ساعتی نشسته بعد از آن بیرون آمدیم و چون
بدهلیز رسیدیم غلامی امده کیسه بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم است
دویست درهم از برای رخت و دویست بجهت طعام و صد از برای مایحتاج
و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است صد درهم بهای الاغ و صد
بجهت وجه نفقه و صد بواسطه خرج کدخدایی اما بجبل مرو بلکه بسورا
متوجه شو که ترا در انجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل نموده بسورا
رفتم و کدخدا شدم و مرا انجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز ترکه
ان صاحب دو هزار دینارم و احوال مردم بدان ندرت ترقیست وایضا جمیعا
روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس

نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی علیهما السلام میگذشت چون
بمن رسید سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام در مانده ام فرمود که
دویست دینار در فلان موضع دفن کرده الحال قسم دروغ میخوری و از
من این عمل سر زده بود بعد از آن فرمود که این سخن را از آن نگفتم که چیزی
بتو ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه است
باو تسلیم کن و بار دیگر عرض کرده گفت از آن دویست دینار در صد دینار
بصد دینار محرومی ترا نصیب نیست و چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن
زمین بیرون آوردم در جایی که باعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم و در وقتی
که بان محتاج شدم چون رفتم که بیرون آورم هرچند بیشتر جستم کمتر یافتم چون
تفحص کرده پسرم راهی بآن برده بود و برداشته از من گریخته در هرچه میخواست
صرف نموده بود **وایضا** نزد مخالف و مؤالف مشهور است و در کشف الغمة و
فصول المهمة از احمد بن حارث قزوینی روایت نموده است که مستعین بالله
عباسی در وقت خلافتش میرآخوری و بیطاری اسپانش را حواله پدرم نموده
بود پدرم میگفت که استری پیشکش برای مستعین بالله آوردند که در بزرگی
و خوش رایی و موافق اعضا و حسن اندام مثلش را چشم بیننده ندیده و گوش
شنونده نشنیده اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه شخصی را قدرت
آنکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سایسی و مهتری و ذی قوتی و صاحب
قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد که سر و سینه با دست و پا یاد نداده باشد

وشرمنده

و شرمنده نشده باشد تا روزی ندیمی باو گفت که با این عداوتی
که ترا با حسن بن علیست عجبست که نمیفرمایی که استر را زین کند و سوار شود
و از غم استر فارغ شوی و مستعین را خوش آمده از پی آنحضرت فرستاد و احمد گوید
که چون آنحضرت آمد ~~احمد گوید که چون آنحضرت آمد~~ و استر را طلبید من
همراه پدرم بودم و استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی
شده گفت هیچکس نمیتواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد و هرگاه
این گمان بخود داشته خود را آزمودی ای ابو محمد توقع دارم که لجامش کنی آنحضرت
اشاره بپدرم کرد مستعین گفت همه کس خود را آزموده مگر تو خود این کار
کنی امام علیه السلام طیلسان را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست بر
پیشانی استر رسانید آن استر سر در پیش افکنده حرکت ننمود تا لجام در سرش
زده خواست که بنشیند باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش هم بزنی امام ع
باز اشاره بپدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام نمود که باید خود مرتکب این
عمل شوی و آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاده بخدایی که
بجز او خدایی نیست که استر را دیدم که عرق کرد چنانچه از تمامی اعضاش آب
روان شد و امام چون زین بر استر نهاد خواست که بنشیند مستعین گفت
الحال سوار باید شد آنحضرت سوار شده و در صحن خانه بارام و آهستگی
انگیزان چنان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آنحضرت آمد و بجای
خود قرار گرفت مستعین گفت چون استری است این استر بای خوبی استری
دیده و آنحضرت گفت استرا ازین بهتر تا این غایت ندیده ام مستعین گفت این را

سواری شما مقرر داشتم امام علیه السلام بپدرم اشاره نمود که بر
استر ان بچارهٔ آنحضرت بر دیم و در راه خانه با هیچ غلامی و نفری در
لجام کردن و زین نهادن سرکشی نکرد و ابایی ظاهر نمود و ایضاً در
کتب مذکوره مسطورات و در کتاب دلایل نیز از قطب الدین
راوندی روایت نموده که احمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی
نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار
همراه من کرده بودند که در سامره بابی محمد علیه السلام رسانم چون
بسامره رسیدم باراده آنکه بپرسم که امانت را بکه حواله باید نمود
بخدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود که آنچه امانت همراه تست
خادم من بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان همگی سلام میرسانند
فرمود که چون حج کرده بخانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا صد و
نود روز دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد
و بعد از برگشتن سه روز از ماه ربیع الاخر با اهل جرجان بگو که منتظر
من باشند و مسایل و حاجتی که داشته باشند مهیا نمایند که در آخر
همان روز من از در خانه تو خواهند بود بعد بسلامت برو که حق تعالی هر که
با تست بسلامت بدارد و شریف پسر ترا حق تعالی پسری خواهد داد او را
صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله
ابرهیم بن اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از صد هزار درهم
بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزندست فرمود که حق تعالی او را

آمرزید و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس از
خدمتش مرخص شدم بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم
و نوید آمدن امام علیه السلام دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند
و هر کس که حاجتی و مسئله داشت مهیا کرده بود و در آخر همان روز
امام علیه السلام رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا بسلام نمودم
و یکیک بپابوس مشرف شدند و آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم
با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما باشم تا نماز ظهر و عصر را
در سامره کرده آمدم و مسئله و حاجتی که دارید بطلبید و بپرسید و اول
نصر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسر من جابر را چشم پوشیده شده التماس
دعایی دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود که او را بیار چون پسر
آورد دست مبارک بچشمش مالید و شفا یافت پس یکیک می آمدند
و استدعایی میکردند و حاجتی که داشتند عرض میداشتند و بحصول
مطالب میرسیدند تا از همه فارغ شد و در حق همه دعا کرد و روانه شد
و از جمله روایات منسوبه بآنحضرت روایت بشر انصاریست که
گفته است حضرت ابو الحسن علی الهادی علیه السلام مرا طلبید چون بخدمتش
مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی
و موالات ما در شما خلفا عن سلف میراثیست و من ترا سر میکردانم
بفضیلتی که بر دیگران از شیعیان سبقت گیری و در موالات نامه نوشته
مهر بآن نهاده دستارچه زرد بیرون آورده و دویست و بیست دینار
زر در آن بسته فرمود این را بگیر و ببغداد رو و در معبر فرات حاضر شو

که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان رومان باشند و از
تجار عمرو بن یزید نخاس را از آن میان تفحص نمایی و منتظر باش که چون
وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخریداری آیند و بردها را عرض کنند
کنیزی که از ابا داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند
یا آوازش بشنود و حریری پوشیده باشد و صفتش این و این باشد
و از جمله نشانها اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که بسیصد دینار
میخرم بجهت عفتش و او گوید که بالفرض که ملک سلیمان را مالک که
رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید که چاره نیست
از فروختن و او گوید شتاب چیست خریداری که دل بخواهد میرسد
آنگاه تو نزد عمرو بن یزید شو و با او بگو که با من نامه ایست لطیف یکی از
اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را بکنیزک ده تا بخواند اگر در اخلاق
صاحب آن میل کند من وکیل اویم و این کنیز را میخرم بشر گوید که امتثال
امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره خلاف نشد تا چون کنیز در نامه
نگریست بگریست و عمرو را گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با وی
مناظره کردم تا بآن مبلغ قرار گرفت و زر داده و کنیز را گرفته بخانه
بردم و چون نشست خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون
آورده بوسه میداد و بر چشم می مالید و فدای نامه میشد گفتم
نامه را میبوسی و صاحبش را ندیده گفت ای عاجز ضعیف در
معرفت اولاد انبیا تو از خدمه اوصیا و علم بجا آور ندادی و از کمالش
چیزی گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه

دختر یشوعای پسر قیصر رومم و مادرم از فرزندان حواریین است
و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا متصل میشود و جدم قیصر خواست
که مرا ببرادر زاده خود دهد حکم نمود تا قسیسان و رهبان را جمع
کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد تن از قایدان و امیران و ملکان
انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی
از خزانه بیرون آوردند باصناف جواهر مکلل و در میانه قصر آنرا
بر چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر بران تخت بر آمد و بر
دور او صلیبها را دیدند و اساقفه بایستادند و سفرهای انجیل را باز
کردند و خواستند نکاح کنند که بیکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا
در افتادند و پایهای عرش از جای خود بدر رفت و آنمرد که بر تخت
بود یعنی برادرزاده قیصر از تخت در افتاده بیهوش شد و رنگ
از روی اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان
با جدم گفت ما را معاف دار که ازین حال نشانهای بد ظاهر میشود
و جدم با اساقفه گفت شما این عمودها را است کنید و صلیبها را بر دارید
و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را بدو دهم تا از شما دفع
کند نحوست خود را و یا بسعادت خود چون چنین کردند بار دوم نیز
همان ظاهر شد که بار اول شده بود و مردم متفرق شدند و جدم
قیصر غمناک بمنزل تنها بنشست و بغم فرو رفت و من آنشب بخواب
دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک

جمع آمدند و منبری از نور نهادند که باسمان برابری میکرد بجای
که جد من قیصر تخت را واسیکذاشت بعد از آن محمد رسول الله صلی الله
علیه با وصیّان و یازده کس از فرزندان او علیهم السّلام پیدا شده
و متوجه مسیح شدند و محمد گفت یا روح الله من نزد تو آمده ام تا
نسب خود را به نسب تو پیوندم و خواستاری کنم از وصیّ تو شمعون ملیکه
را از برای پسر اینکه محبی ابو محمد و بدست اشاره باو کرد پس مسیح
بشمعون نگریست و گفت بدرستی که شرف بتو آمده به پیوند رحم خود را
برحم آل محمد و او گفت چنین کردم پس بر آن منبر بر آمدند و محمد صلی الله
علیه و آله خطبه بخواند و مرا بر پسر خود ابو محمد تزویج نمود و مسیح
و حواریان بر آن گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم
که اگر این خواب ~~را در آمدم و ترسیدم که~~ این خواب را اظهار کنم کشته
شوم پنهان داشتم و [و دوستی] ابو محمد بر دلم زور آورده بجویی که از طعام
و شراب محروم شدم و شخصم نحیف و جسمم ضعیف گشته و بیمار
انا بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرها در روم نماند که حاضر نکردند
و دوای درد من نطلبیدند و هیچ شفای و بهبودی نبود که
و چون از من نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشم من هیچ
آرزوی داری تا آن را حاصل کنم گفتم درهای فرج بر خود بسته
می بینم اگر این زندانیان خود که مسلمانند عذاب خود بر میداشتی
و این طایفه را از بند خلاص میدادی امیدوار میشدم که هیچ

و مادر مرا شفای دهند چون چنین کردند من جلدی نمودم و
اندکی طعامی تناول نمودم و جد و پدرم بدان شاد شدند و اسیران را
اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب بخواب دیدم
که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من آمد با مریم بنت عمران با هزار
تن از کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت این است سیده زنان عالم مادر
شوهرت ابو محمد که هم پس چنگ در او زدم و میگریستم و با او شکایت
از نیامدن ابو محمد کردم فاطمه علیها السلام گفت پسرم بزیارت تو
نیاید تا تو بر مذهب ترسایانی اینک خواهرم مریم بتو تبرا میکند
از دین تو اگر میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد
میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و انّ ابی محمد رسول الله
چون من این کلمه بگفتم سیده زنان عالم مرا بسینه خود باز نهاده دلم
را خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابو محمد را بنزد تو فرستم
و من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه الی لقاء ابی محمد علیه السلم
و شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم و با او گفتم چرا با من جفا کردی
ای حبیب من پس از آنکه دلم را بجوامع خود مشغول کردی فرمود که
تاخیر من از تو نبود الا بشرکت تو چون تو مسلمان شدی من هر شب
بزیارت تو میآیم تا آنگاه که خدای تعالی میان ما جمع کند و از آن وقت
زیارت من از او منقطع نشده است پس بشر گوید گفتم پس تو چگونه
در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبهای مرا خبر داده

که جدّ تو در بین زودی لشکری بجنگ مسلمانان میفرستد که آنگاه
خود از پی ایشان برود باید که تو همراه او باشی من با جماعتی از خدم
و غلامان از راهی می آمدیم که طلایهٔ مسلمانان بر ما افتادند تا
کار باینجا رسید که تو دیدی و درین مدت هیچکس نفهمید که من
کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب وی شده
بودم چون از نام من پرسید گفتم من نرجس است پس بشر پرسید که عجب
که تو رومیة الاصلی و زبان عرب میدانی گفتم جدّم بسیار حریص
بر آنکه مرا ادب کند آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد
و شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربیت می آموخت تا زبانم بان مستقیم
شد روایت کند که چون بخدمت امام علیه السلام رسیدم با او
گفت چگونه بتو نمود حق تعالی عز اسلام و خواری نصرانیت
و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا بن
رسول الله آنچه تو بدان عالمتری از من فرمود بشارت باد ترا
بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از
جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از آنکس که خواستگاری کرد رسول
خدا صلی الله علیه و آله ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در
سال فلان از مسیح و وصیّا و بخاطرت هست که مسیح ترا در آن شب بکه
داد گفت بلی به پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را می شناسی گفت
بلی از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم زیاده

خود از من باز نگرفته است پس امر نمود آنحضرت بخادم که خواهرم
حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست و ساعتی دست در گردن
او کرده و برا میبوسید پس امام علیه السلام فرمود برای خودش بر
و فرایض و سنن و برا بیاموز که زن ابو محمد است و مادر قایم آل محمد
صلی الله علیه و آله و چون قلم جرائت بذکر نام صاحب تمیق اند نمود
بذکر القابش اکتفا نموده و مینماید چون شوق احباب بظهور آنحضرت
بکمال رسیده بمقتضای ذکر العیش نصف العیش اکنون بزلال ذکر
احوال آنحضرت اطفای التهاب نایرهٔ اشتیاق مشتاقان نماید
بد نخواهد بود **ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلایل**
امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری
و مدت قیام دولت و ذکر رؤیت صاحب الزمان علیه السلام
و در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلام و اقتدای
او بصاحب الزمان صلوات الله الملک المنان امام بحق بعد از
ابو محمد علیه السلام که مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله
حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین مادرش ام ولد نرجس مشهور
و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن گفته اند و نام مادر او
ملیکه بنت یشوعای بن قیصر ملک روم بود سن شریفش در هنگام

رحلت پدر بزرگوارش علیه السلام پنج ساله و حق تعالی او را در حال
طفولیت امامت داد چنانچه عیسی م را در آن حال پیغمبری داده بود کنیتش
کنیت رسول الله لقبش مهدی و هادی و خلف صالح و قایم و منتظر
و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدیست حلیه
همایونش خوشروی و خوشبوی معتدل قامت کشیده بینی گشاده پیشانی
دربانش محمد بن عثمان معاصرینش از پادشاهان معتمد عباسی و باقی
خلفای بنی عباس و غیرهم از ملوک زمان ما و از این زمان تا زمان
ظهور رغایب تولدش در سامره در شب نیمه ماه مبارک شعبان سال دویست
پنجاه و پنج از هجرت حکیمه خاتون دختر محمد بن علی الرضا روایت نموده
که ابو محمد علیه السلام در نیمه شعبان مرا طلبید فرمود که ای عمه امشب نزد
ما افطار کن که حق تعالی تو را بشارت میکرداند بمولود حجت خود بتو و من
خوشوقت گشته بخدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته
بود و کنیزانش گردش را گرفته بودند گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یکی
از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچ یک از اینها اثر حملی نمی بینم فرمود
از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر بودم و با او
خوابیدم و بنماز شب برخاسته با هم نماز شب کردیم و من برخاستم که ببینم
صبح شده است یا نه در دلم گذشت که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشد
از خانه که در آنجا بود آوازی داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی
دید برگشتم بجانب مکان نرجس گفتم فدای تو شوم هیچ حالتی در خود

می‌بینی گفت بلی حالم متغیرست پس فرشی در میان بینداختم و او را بر آن نشاندم
و پیش وی نشستم و دست مرا گرفته بفشرد و بنالید و تنها دیدن بر زبان
راند و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر آن خواندم و هرچه
میخواندم صاحب الزمان در شکم مادر موافقت نموده میخواند و من
میشنیدم و مقارن این حال خانه روشن شد بی مشعلی و چراغی چون
نظر کردم دیدم که ولی الله از وی جدا شده سر بسجده نهاده خدا را
سجده میکند و من هر دو کتفا و گرفته در کنار گرفتم و پاک و
پاکیزه یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسرم را نزد من آر
نزد پدرش بردم زبان خود بر چشمش سوده آنگاه زبان در دهانش
گردانید و اذان در گوشش گفت دست بسرش فرود آورده و بر ران
خودش نشانیده گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان خدای عز و جل
و او جواب آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین
و یکیک ائمه معصومین صلوات الله علیهم بدعا و صلوات یاد نمود
و مرغان بسیار دور ما گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده
گفت خذه و احفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره
و من سؤال کردم از ابو محمد که این مرغان چیستند و آن یک کدام
بود فرمود که اینها ملایکه رحمتند و آن جبرئیل علیه السلام بود که آمده

پس بمن امر نمود که بمادرش بسپارم تا چشمش روشن شود چون
بدستش گرفتم که بر ذراعش بطرف راست نوشته است جاء الحق دیدم
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادرش داده
نماز کردم و ابو محمد را وداع کرده بخانه خود رفتم و بعد از سه روز
مشتاق شده بدیدار ایشان رفتم و اول بخانه نرجس رفته او را ندیدم
بخدمت ابو محمد رفته آنجا نیز هم نیافتم مکدر شدم اما شرم کردم
که از ابو محمد بپرسم امام عم خود سخن آغاز کرده فرمود که ای عمه
از نظر خلق پنهان و در حفظ خداوند عالمیانست تا وقتی که حق تعالی
او را دستوری دهد باید که چون ما وفات یابیم تو و شیعیان
ما ببینی که در حیرت‌اند و جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی
که همیشه ترسکان هستند که ولی خدا را از خلق پوشیده میدارند
تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر است که حکیمه گفت تا درش
نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابو محمد علیه السلام با من چنین چیزی
گفت و در اینکه تولد صاحب الزمان در نیمه شعبان است تاریخ
ظاهرا خلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از
بسیاری مرویست اینست که او گفته که از پیشم و مادرم شنیدم
و هر دو نقل نمودند که چون صاحب الامر علیه السلام از مادر جدا
شده بدو زانو درآمده انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشت
و شهادتین گفت و عطسه کرده و گفت الحمد لله رب العالمین

وصلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد
از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله
لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان اینست که حجت الهی باطلست
و اگر رخصت میداد خدای تعالی مرا در حرف زدن بحجت و دلیل خصم را
الزام نمودن هر آینه شک از میانه برخاست و در روایت دیگر از
طریق ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد آنحضرت
بخدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام کردم فرمود که علی بالصندل
الاحمر یعنی صندل سرخ از جهت من بیار چون رفته صندل آوردم
بمن گفت اتعرفنی یا تو مرا میشناسی گفتم بلی تو سید و مهتر و پسر سید و
مهتری که لیس عن هذا سألتک یعنی از ین از تو سوال نکردم گفتم
پس تفسیر کنید تا من بفهمم گفت انا خاتم الانبیا الاوصیاء و بی یدفع
البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیایم که بمن وصایت
و ولایت ختم میشود و بسبب من بر طرف میکند حق تعالی بلاها را از
اهل من و شیعیان من اما دلیل بر امامت آنحضرت علیه السلام
اولا از طرف اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد صاحب
فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنیت
روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهلی
یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا باخر نرسد تا آنکه مالک شود عرب را مردی

از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا از امیر المومنین علیه السلام
روایت نموده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که مهدی از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او
در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس روایت نموده
که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که بدرستی که خلفا
و اوصیای من که حجتهای خالق اند بر خلق بعد از من دوازده اند
اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند منست پس یکی از حضار سؤال
نموده گفت یا رسول الله برادر شما کیست و فرزند شما کدام است
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند
من مهدیست که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و داد
نماید بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد بحق آن خدا و ندی که
مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا
مگر یک روز که البته حق تعالی دراز کرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند
فرزند من مهدی هادی و نازل گرداند عیسی روح الله از آسمان
و عیسی ع اقتدا باو نموده در عقب او نماز کند و مهدی بنور الهی منور
ساخت روی زمین را بنور وجود و حکم او بمشرق و مغرب عالم
خواهد رسید و از ترك اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی
در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت
فرمود آفرین بطالقان بدرستی که حق تعالی در اینجا گنجهاست نه

از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین از مومنان و موحدان باشند
که حق تعالی را شناسند چنانکه حق شناختن باشد و از مددکاران
و معاونان مهدی باشند و آن روز که مهدی موعود خروج نموده
و بنور وجود خویش دنیا را منور و مزین سازد و صاحب کشف الغمه
از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر
بن محمد الصادق علیهما السلام شنیدم که فرمود که چون قایم آل محمد
علیه السلام شنیدم که فرمود ظهور کند زمین را بنور چهره مبارک
خود چنان خواهد ساخت که خلقان از نور آفتاب مستغنی سازد
و تاریکی از روی زمین برود از برکت وجود آنحضرت مردمان
برفاهیت و عیش و عمرهای دراز بگذرانند تا بحدی رسد که
شخصی آنقدر بماند که هزار فرزند و فرزندزاده بیند همه ذکور و
زمین گنجها و دفینها و ذخیرهای خود و نباتها همگی بیرون دهد
چنانچه گنجها و دفینها بنظر خلق در آید و در آن عصر و عهد مرد باشد
که طالب شخصی از مستحقین باشد که زکوة واجبی خود کند و آن حق را
از او قبول کند و هرچند تفحص کند نیابد چه حق تعالی را بر نصیب ایشان
چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشد و بهمین طریق
از ابی خدیجه مرویست که او گفت از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قایم آل محمد علیه السلام
قیام نماید احکام جدید خواهد آورد و بهمان نحو که در بدء اسلام رسول

خدا صلی الله علیه و آله را ورده بود وایضا از جابر بن عبدالله
انصاری نقل کرده اند و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده
که آنحضرت فرمود هرگاه قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند خیمه‌ها زده
خواهد شد از برای آنکه مردمان را تعلیم نمایند و قرآن کریم بان نحوی که
نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده و این بر مردمان صعبترین و
مشکل‌ترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد داشت
با آنچه تالیف شده و در بین مدت تلاوت مینموده اند وایضا
از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که فرمود قایم آل محمد بیرون خواهد آمد و از پشت کوفه با
بیست و هفت کس پانزده کس از قوم موسی علیه السلام آنانی که هدایت
و راه راست یافته بودند و بحق و بعدالت حکم میکردند و هفت تن
از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر
و ابودجانه انصاری و مددکاران او و حکم کردن او علیه السلام بحکم
کردن داود علی نبینا و علیه السلام مانند خواهد بود و بی آنکه محتاج
بگواه و بینه باشد حکم خواهند نمود بالهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد
و خبر خواهد داد هر قومی را با آنچه ایشان از حکم خود استنباط کرده باشند
و دشمنان را از دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن
مجید میفرماید که اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِلمُتَوَسِّمِینَ یعنی بدرستی که
در آنچه نشانهاست از برای آنان که بفکر و تفرس چیزها را دریابند

و حقایق ایشان را به نشانها شناسند و در خبر است که چهار مسجد را
در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجدی را کنگره دار
نخواهد گذاشت بلکه کنگره‌ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچه‌ها را
وسیع خواهد ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانه‌ها و بامها بکوچه‌ها
باشد بحکم آنحضرت برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد
گذاشت بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها بفعل خواهد
آمد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و در این روایت
هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال ما باشد
و بعد از آن هرچه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور
و در روایات بسیار آمده که مهدی علیه السلام از دنیا بیرون
نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز
هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر
خواهد شد و حافظ ابونعیم و احمد بن عبدالله که از اکابر علمای
اهل سنت چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السلام جمع نموده
در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده اند تتبعاً لآثارهم
نَروی تَرجَمَةَ الاَربَعِینَ لکِن بِاِسقاطِ السَّنَدِ لِاَجلِ التَّخفِیفِ
ترجمه حدیث اول از ابوسعید خدری از رسول صلی الله علیه
و آله نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش
کوتاه باشد هفت یا هشت یا نه سال تنعم خواهند کرد در زمان او

خلایق نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد و از آسمان
همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه را
دویم بسند مذکور بهترین عالم صلی الله علیه و آله فرمود که مملو
خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی از عترت من
بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود هفت سال
یا نه سال سیم بهمان سند سرور کاینات فرمود که قیامت قایم نخواهد شد
مگر آنکه مالامال شود زمین از مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را
از عدل چنانکه مملو از جور شده باشد پیش از آن بمدت هفت سال
چهارم زهری از علی بن الحسین از پدرش علیه السلام روایت نموده که
رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را صلوات الله علیها گفت المهدی
من ولدك یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده بیقین از فرزندان
تو خواهد بود پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت
بخدمت سرور کاینات صلی الله علیه و آله رسیدم در حالتی که دنیا را
وداع میفرمود دیدم که دخترش فاطمه علیها السلام در بالین نشسته
و میگرید پس گریست تا آواز گریه اش بلند شد و رسول سر بطرف
او بر داشته فرمود ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه
فرمود از ضایع شدن بعد از تو میترسم فرمود که خلق عالم ترا فراموش
نمایند و جور و ظلم بر ما بر دارند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که ای حبیبه من مگر ندانسته که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت

بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و بر گزید از جمیع اهل زمین
پدر ترا او را برانگیخت برسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار
نمود از جمیع عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای
فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده است هفت خصلت
که پیش از ما هیچ یك کس را نداده و بعد از ما هیچ کس نخواهد داد یکی
آنکه ما را خاتم نبوت ساخته دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوسترین
جمیع خلقات نزد الله تعالی و شوهر تست دیگر آنکه شهید ما بهترین شهدا
و دوسترین همه نزد حق عز و جل را و حمزه بن عبد المطلب است که عم پدر
تو و عم شوهر تست و دیگر از ماست آنکه حق تعالی او را دو بال داد که با
ملایکه در بهشت طیران مینماید و بهر جا که خواهد میرود و میاید و او پسر عم پدر
تو و برادر شوهر تست و دیگر آنکه دو سبط این امت از مایند که آن هردو
پسران تو امام حسن و امام حسین اند و هر دو سید و بهتر اهل جنت اند
پدر ایشان بهتر از ایشان است ای فاطمه ای حبیبه من بآن خدایی که مرا
براستی بخلق فرستاد که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت در وقتی
که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر گشته و راهها بریده شده
و غارت کنند بعضی بعضی را و هیچ بزرگی رحم نکند کوچکی را و هیچ
کوچکی رعایت و تعظیم بزرگان ننماید در آن حال برانگیزد حق تعالی از این
هر دو آنکسی که قلعهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلها بر دارد
و برخیزد بنا نمودن مردمان با راه دین در آخر الزمان چنانچه من

در آخر الزمان باين كار برخواسته بودم و مملو كند زمين را از
عدل و راستي چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد اي فاطمه اي نور ديده
من محزون مباش كه حضرت عزت جل ذكره بتو از من و از همه كس رحيم تر
و مهربان تر بجهت نزديكي كه ترا با منست و بواسطه وقعي كه در دل من است
بدرستي كه تزويج فرمود ترا با زوج تو كه حسبش عظيم و نسبش عزيز
و برعيت رحيم و باحكام دين دانا تر و در حكم كردن عادل تر بود و با
ايشان از حق تعالى در خواسته ام كه تو اول از انكه بمن ملحق خواهند
شد از اهل بيت من و همچنان بود كه آنحضرت فرمود چنانچه از وصي
بحق و جانشين مطلق امير مومنان و پيشواي متقيان عليه السلام
مرويست كه باقي نماند فاطمه عليها السلام بعد از پدر صلى الله عليه
و آله مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالى ورا بعد از ين مدت قليل
بپدر ملحق ساخت ششم خديفه باسناد خود روايت نموده
كه خطبه نمود ما را روزي حضرت رسالت صلى الله عليه و آله و بيان
فرمود از بهاي ما انچه بعد ازين بمنصه ظهور خواهد آمد بعد
از ان فرمود كه اگر باقي نماند از عمر دنيا الا يك روز كه البته حق تعالى
آن روز را دراز خواهد گردانيد تا انكه برانگيزد مردي را از فرزندان من
كه اسم او اسم من باشد پس برخواست سلمان فارسي رضي الله عنه و گفت
اي رسول خدا از كدام يك از فرزندان تو خواهد بود رسول خدا
صلى الله عليه و آله فرمود من ولدي هذا يعني از ين فرزند من و دست

مبارك بر دوش امام حسين ع نهاد ١١ خديفه از عبد الله بن عمر
روايت نموده كه گفت از رسول خدا ص شنيدم كه فرمود مهدي از
ده بيرون خواهد آمد كه انرا كرعه گويند ١٢ بحذف اسناد
از خديفه مرويست كه پيغمبر صلوات الله عليه و اله فرمود بدرستي
كه مهدي مردي خواهد بود از اولاد من كه روي او درخشنده و نوراني
باشد همچو ستاره پر نور ٩ همان خديفه روايت نموده كه رسول خدا ص
فرمود مهدي موعود مردي از فرزندان من خواهد بود كه رنگ مردم
عرب باشد و جسم او مثل جسم اولاد مهدي از فرزندان من خواهد
بود كه رنگ او رنگ مردم عرب باشد و جسم او مثل جسم اولاد
اسرائيل بني ع و بر طرف راست روي او خالي باشد كه گويي ستاره ايست
نوراني پر سازد روي زمين را از عدالت بعد از انكه از ظلم و جور
پر شده باشد و راضي باشند از خلافت او اهل زمين و اهل
آسمان مرغان در ميان زمين و در آسمان ١٠ ابو سعيد خدري
روايت نموده كه رسول خدا ص فرمود كه مهدي از اولاد من خواهد
بود از جمله علامتهاي او بيني كشيده است و پيشاني پر نور ١١
هم از ابو سعيد خدري مرويست انكه رسول ص در بيان صفت مهدي ع

فرمود مهدی موعود که از ما و اهل بیت ماست مردی خواهد
بود از امت من که ابروانی کشیده و خوش نما بوده باشد و روی
زمین از عدل و عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر
شده باشد ۱۲ بترک سند از ابو امامه باهلی روایت نموده
که او گفت که رسول خدا فرمود که میان شما و اهل روم چهار فتنه و
صلح خواهد بود و چهارمش بر دست مردی که از اهل هرقل باشد
بفعل خواهد آمد که دوام او هفت سال باشد یکی از حضار که قبیله عبد
قیس بود که او را ستود بن عبد غیلان میگفتند برخاست و گفت
یا رسول الله امام مردمان در آن روز که خواهد بود پیغمبر فرمود که امام
خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من چهل سال و حکم حکم اوست
روی او چون ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه
باشد و در عبای قطوانیه که آن دو عبا است در حوالی کوفه پوشیده باشد
او را مشابهت بمردمان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بیرون آورد
و شهرهای شرک و کفر بدست او مفتوح شود ۱۳ همان راوی مذکور از
عبد الرحمن عوف روایت نموده و او از رسول نقل نموده که فرمود مهدی را بر
انگیزد حق تعالی از عترت و ذریت من و ثنایای او و اینکه افرق الثنایا باشد
و روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را نزد او قدری نباشد

و بهر کس

و بهر کس بقدر احتیاج و حاجت میداده باشد **چهاردهم** از ابو امامه
روایت است که گفت خطبه خواند روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و در آن اثنا ذکر دجال فرموده گفت مدینه کثافتهای خود را
بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را بیرون میکند
و آن روز را نام خلاص خواهد و از آن میان ام شریک برخاست یا
رسول الله در آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چگونه
میشود آنحضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس
باشند و در مدینه ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آن وقت
مهدیست که مردی صالح است از ذریت من **پانزدهم** از ابو سعید
خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و بر می‌انگیزد او را حق تعالی
ظاهر و هویدا از برای مردمان در آن زمان امت بعیش و تنعم خواهند
گذرانید و چهارپایان آب و علف بسیار خواهد بود و زمین
بیرون خواهد داد هر روییدنی که در شکم داشته باشد و عطا
خواهد کرد صاحب الزمان مالها برابر [illegible] چنانکه باید و شاید و فقیر
در عهد او نماند **شانزدهم** از عب[illegible] مرویست که گفت از
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد
مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن
ابر ندا میکرده باشد که این مهدی خلیفه حق سبحانه و تعالی است

زمنها که تابع او شوید و فرمان بردار او نا و مخالفت او جایز مدارید هفدهم بهمان سند مذکور از عبدالله بن عمر مرویست که گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مرد مهدیست دناه نماینده زمنها که تابع شوید او نا هیجدهم از ابو سعید خدری روایتست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که شما را بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من در وقتی که اختلاف و شورش در میان مردم بسیار باشد و زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از و ساکنان زمین و آسمان و زمین قسمت خواهد کرد مالها را بر مردمان بسویت و هر صاحب حقی بحق خود خواهد رسانید نوزدهم از عبدالله عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند ز... عدل چنانچه مملو شده باشد از جور بیستم از حذیفه یمـ... ـت که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر باقی نمانداز دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی برخواهد انگیخت در دنیا مردی که نام او نام من و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابا عبدالله باشد بیست و یکم از ابن عمر مرویست که گفت رسول خدا

صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا باخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر او باسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قبل از این در باب اسم ابیه اسم ابی که بعضی از سنیان روایت کرده اند گذشت ۲۲ از ابو سعید خدری روایت شده که رسول ع فرمود که مهدی ظاهر خواهد شد وقتی که زمین پر از جور و ظلم شده باشد ۲۳ از زدین بن عبدالله روایت نموده که گفت از رسول ع شنیدم که فرمود ظهور خواهد کرد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا زمین را پر از عدل و راستی خواهد نمود ۲۴ از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول ع شنیدم که گفت بعد از این زمانه را اختلافی و انقطاعی بهم رسد فتنها ظاهر شود و در آن آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را برطرف نماید و اختلاف باتفاق بدل کند او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد ۲۵ از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول ع شنیدم که فرمود بیرون آید مهدی از اهل بیت من و عمل نماید بر سنت من نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین و بیرون دهد برکتها

خود را بجهت او و مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه
مملو شده باشد از ظلم و جور و عمل کند و بهمین طریق هفت
سال انسالی که مقرر شده نزول کند در بیت المقدس
۲۶ از توبان روایت نموده که گفت رسولؐ فرمود
که هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه از جانب خراسان
می آید و با و کنید که خلیفه خدا مهدی در انجاست
۲۷ که از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که گفت رسولؐ
در خدمت رسولؐ بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند
و چون چشم انحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر
شد و آب دیدها بگردانید پس ایشا گفتند یا رسول الله
چرا ما همیشه در چهره شما چیزی می بینیم که مکروه میداریم رسول
اللهؐ فرمود که ما از ان اهل بیتیم که اختیار کرده است اخرت را
از برای ما و برگزیده است او را بجهت ما و بدرستی که
اهل بیت مرا بعد از من ازارها و بلاها روی خواهد نمود
و در محنت خواهند بود تا انکه قومی از جانب مشرق بیایند
که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشد و بایشان
نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بر ایشا تنگ
سازند تا چون خواهند حق را بایشان تسلیم نماید قبول کنند
و حق را از اهل بیت من و اگذارند که مملو سازد زمین را
از عدل چنانچه قبل ازین مملو شده بود از ظلم پس باید که از
شما

شما کسیکه دریابد انقوم را بجانب ایشان بشتابد و اگرچه در
قتلش ممکن نباشد الا بسینه و زانوا اگرچه راهش بروی برف
باشد ۲۸ از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول
خدا شنیدم که گفت وای برین امت از پادشاهان جبابره
که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت
ایشان نکنند مؤمن و متقی در انحال بزبان با ایشان خواهند ساخت
و بدل از ایشان گریزان خواهند بود تا چون حق تعالی خواهد
بقدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد جبارانرا
بیکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از انکه فاسد شده
باشد بصلاح باز آورد پس خطاب بمن کرده فرمود ای
حذیفه اگر باقی نمانده باشد از دنیا الا یکروز البته حق تعالی انروز
را دراز میگرداند تا انکه مالک و حاکم شود مهدی از اهل بیت
من که قتلهای عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود
و کفر بر طرف گردد و الله سبحانه و تعالی وعده نموده وعده او
خلاف نمیشود و حق تعالی سریع الحساب است ۲۹ از ابو
سعید خدری از رسولؐ روایت نموده که گفت خود از انحضرت
شنیدم که گفت تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدیؑ
که تا انروز از اولاد آدم کسی اینقسم تنعمی نکرده باشد آسمان
بر ایشان باران پی در پی خواهد ریخت و زمین روییدنی را
در شکم خود پنهان نخواهد گذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد

۳۰ از انس بن مالک روایت نموده که گفت از رسول خدا ص
شنیدم که فرمود که ما بنو عبد المطلب از اهل جنتیم بعد از ان
مجمل را مفصل نمود و بزبان معجز بیان راند که ان منم و برادرم
علی و عم من حمزه که سید شهداست و پسر عم من جعفر طیار
و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین
صلوات الله وسلامه علیهم ۳۱ ابو هریره روایت نموده
از رسول ص شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی
که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و
انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید ۳۲ ثوبان روایت نموده
از رسول ص که گفت در زمان اخر فتنه بسیار شود تا انکه سه کس
از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک نرسد و بعد
از ان رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهاد کنند که هیچ
قومی نکرده باشد و در ان وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود
هرگاه بشنوید که مهدی خروج کرده بشتابید و با او بیعت
نمایید که خلیفه الله مهدیست ۳۳ ایضا ثوبان روایت
روایت نموده که رسول خدا و متابعت او ص فرمود که صاحب
الزمان از جانب مشرق پیدا شود باید که بشتابید و متابعت
کنید اگر رفتن بزانو باشد و بر روی برف باشد ۳۴ بسند خود
از امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که فرمود که گفتم یا رسول الله
ایا از ما آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول ص فرمود

بلی

بلی از ما خواهد بود نه از غیر ما حق تعالی چنانچه فتح این دین را
بما کرده است ختم ان نیز بما کرده است چنانچه مردمان بسبب
ما از کفر و شرک خلاصی یافتند ببرکت ان هم از فتنه و فساد
نجات خواهند یافت و بسبب ما حق تعالی نجات و الفت
میدهد میان دلها بعد از انکه دوری افتاده باشد بجهت
فتنها و فسادها چنانچه اول الفت و برادری او بسبب دین
بعد از انکه دشمنان بودند با هم بجهت شرکت ۳۵ بسند خود
از عبد الله بن مسعود روایت نموده که گفت از رسول خدا ص
شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز یا یکشب
که البته حق تعالی دراز خواهد گردانید ان روز یا ان شب را
تا انکه مالک شود مردی از اهل بیت من که اسم او موافق
اسم من باشد و اسم پدر او موافق اسم پدر من و پر کند
زمین را از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور
و قسمت کند مالها در مردم بسویت و برابر با هم خواهد
کرد حق تعالی برکتها و دلهای مردمان را غنی کند
و بیم فقر و درویشی از دلها بدر خواهد کرد و مالک
خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و چیزی در
زندگی بعد از ان نخواهد بود و تعیش و تنعمی را خلق در زمان
او خواهد بود که مثل ان ندیده و نشنیده باشند ۳۶ ابو هریره

از رسول صلعم روایت نموده که رسول صلوات علیه واله فرمود
که قیامت قایم نشود تا انکه مالک شود مردی از اهل بیت
من که قسطنطنیه وجبل دیلم را فتح نماید بلاد شرک را جمیعًا
از شرک اثری در روی زمین نماند / و ایضا از قیس بن جابر روایت
نموده اند که او از پدرش و پدرش از جدش از رسول الله صلعم روایت
نموده که فرمود زود باشد خلفا باشند و بعد از خلفا امرا و
بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون اید از اهل بیت من مردی
که مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد
از ظلم و جور و ستم / ایضا خود از ابوسعید خدری روایت نمود که
گفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود از ما خواهد بود انکسی که نماز
در پی سر او عیسی بن مریم ع بعد از انکه خروج نماید و عیسی ع نزول
کند / ایضا بسند خود از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
روایت نموده که گفت از رسول صلعم شنیدم که نازل میشود از آسمان
عیسی بن مریم ع پس میگوید امیر قوم که مهدیست بعیسی ع که بیا باهم
نماز کنیم پس عیسی میگوید بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است
و این از کرامتی است که حق تعالی باین امت کرده است و در پی
سر انحضرت نماز میکند / ایضا بسند او را از محمد بن ابراهیم میرسانند
و روایت نموده از ابو جعفر منصور مشهور بدوانیقی و او از جدش
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نقل کرده که در خدمت رسول الله صلعم

بودم

بودم شنیدم که فرمود که ضایع نخواهند ماند و هلاک نخواهند
شد قومی و امتی که من در اول و عیسی ابن مریم در اخر و مهدی
در وسط بوده باشد   کشف الغمه در باب خروج صاحب
الزمان افاده نموده میگوید که من درین کتاب خصوصًا درین
باب هرچه ذکر میکنم از اهل سنت و جماعت تا تاکید باشد در
محبت و حجت بودن / اما که منکر بقای مهدی اند دو طایفه اند
سبب انکار یک طایفه از ایشان دو چیز است یکی انکه میگویند
دور مینماید که کسی اینقدر زنده باشد و یکی انکه میگویند
مهدی درین مدت در سرداب است و کسی نیست که طعامی و شرابی
جهت او مهیا سازد پس چون بماند پس استبعاد اول باطل است
بجهت بقا مذکورین و کسی منکر حیات عیسی و خضر و الیاس و ابلیس
و دجال نمیتوانند شد بجهت نص صریح از ایات قرانی و احادیث
نبوی که خود نقل کرده اند اما حکایت سرداب جوابش انست
که عیسی ع بشر است همچو مهدی و درین مدت که عیسی ع در اسمانست
کسی طعام و شرابی بجهت او مهیا نمیکند چنانچه بقای او در اسمان
بی طعام و شراب ممکن است چرا بقای مهدی در زمین ممکن نباشد
و دجال که از مردودانست و بروایتی در دیری در زنجیر است
درین مدت باقی میتواند بود مهدی که معزز و مکرم و زنجیری
ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد باشد دیگر انکه مهدی را حجه موجود
میدانند کجا قایلند بانکه او ع در سرداب است بلکه میگویند

در کل روی زمین سیر میکند باخیمها وخدم وحشم واسبان
واشتران دارد وهر سال بزیارت بیت الله می اید واز طرف
مغرب فرزندان وفرزندزادکان او بسیاروند بلکه شهر بسیار
در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که از احق تعالی
میداند از نظر خلق غایب است وفیض وجودش بعامهٔ خلق الله
عموما وبخواص خصوصا میرسند ازاهل انکار حرف سرد این
را معقول نمیدانند ودرهمان معنی اول استبعاد مینمایند وجوه
ایشان همانست که کذشت وقایلین ببقای مهدی حضما در فیض
رسانیدن وشفادادن وبازخوردن ودیدم مردم اورا در رضها
ودرماندکیها واز فیض رسانیدن بشیعیان وشفادادن بیماران وفوایدها
بخلق رسانیدن ودستکیری کردن درماندکان نقل کرده اند که اکرهم
راجع کنی کتابی عظیم میشود حکا دوحکایت از صاحب کشف الغمه مشهور
که کفته چون این دوحکایت بزمان ما نزدیکست واز برادران ثقهٔ صحیح القول
شنیدم وان دو کس که این دوحکایت برایشا واقع است درحیات
من فوت شده اند ومن اثمار ادیده ام وشک ودروقوعشا ندادم
نقل میکنم وملا جامی نیز ان هردوحکایت درکتاب شواهد از ونقل
کرده یکی انکه درعهد مستنصر عباسی خلیفه زدهی که انرا هرقل نام است از توابع
حله اسمعیل بن حسن نام که درران چپ او بمقدار قبضهٔ ادمی چیزی که اورا
توثر کویند نعوذ بالله منها برامد ودرهرفصل بهار میترکید واز ان
خون وچرک می آید واز الم ان اورا از همه شغل باز میداشت وعاز کرد
مشکل بود

رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه واله وصاحب اینصفات
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب است وبعد ازو ودرهرعصرتا
بصاحب الامر بغیراز ائمهٔ معصومین علیهم السلام دیکری که جامع
اینصفات باشد نبود وروایات دلالة ونصوص برامامت
هریک باوجود رعایة اختصار بسیار مذکور شد ومعجزات هریک
نیز بهمان دستور نکته از دلایل داله برامامت ائمه علیهم السلام
فضل ودانش وکمال ایشان است چه اکر درفرقه باطائفه فنی
از علم بابهره از دانش یافت شده باشد درهریک از ایشان
فنون علوم جمع بوده اولا از امیرالمؤمنین علیه السلم پیشتر مذکور
کشت که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده باومنتهی
میشود وحسنین علیهم السلام جمیع علوم را از جد وپدر بمیراث
داشتند وعلم وعبادت زین العابدین علیه السلام از ان مشهور
تراست که احتیاج به بیان داشته باشد وامام محمد علیه السلام
علیه السلام باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم وازامام جعفر الصادق
چهار هزار کس استفاده نموده اند واز جوابها ومسایلی که از انحضرت
شنیده ونوشته بودند چهار هزار اصل بهم رسید وچیزی از فنون
علم باقی نماند که از انحضرت روایة نکرده باشد وهمچنین امام موسی
علیه السلام را بجهة اظهار علوم هرون الرشید علیه ما علیه درحبس
کرده واکر کسی خواهد که از علم امام ثامن ضامن فی الجمله اطلاعی بهم رساند
بکتاب عیون الاخبار الرضا رجوع نماید واحجاج انحضرت با علمای
هرمذهب وملتی وفایق آمدن برهم وباسلام درآمدن اکثر ایشان را

ملاحظه نمایند و از علم امام محمد التقی علیه السلام و خود شمه مذکور
گشت و محتاج بتکرار نیست و چون در زمان عسکریین علیهما السلام
تقیه شدید بود و ملاقات خلق خصوصا شیعیان بخدمت
ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر روایة شده لیکن علمای
محققین امامیه کثرهم الله بر آنند که امیر المؤمنین علیه السلام بجهة آنکه
نفس رسولست بر یاده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام
بسبب فرزندی رسول خدا و اینکه مادرشان فاطمه زهراست و پدر
علی مرتضی و نه امام باقی صلوات الله علیهم افضلند و ائمه تسعه هم در
علم برابرند لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان علیه السلام بجهة طول عمر
زیاده است و هیچ احدی نگفته اند که یکی از ائمه معصومین
اخذ علمی از رجال عام کرده باشد چه علما چهار مذهب هم علم خود در
آبان چهار کس میرسانند و بعضی از ایشان بواسطه و بعضی بیواسطه
شاگرد حضرت امام جعفرند و علم آنحضرت منتهی بعلم امیر المؤمنین
میشود چنانچه گذشت و مقصود علم تاویل ملولا علی و اتباع خود
اظهر من الشمس است و ثابت شده که علم افضل است و افضل
اولاست بامامت از مفضول والا ترجیح بلا مرجح لازم آید و گواه
براینمعنی قول حق تعالی است که هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و گواه دیگر نکویی کرایت گواه بس نیست افمن یهدی الی
الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الآیه و اگر خواهی هم بیاورم در
قصه طالوت میفرماید و زاده بسطة فی العلم والجسم و نفیس است
که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در علم امامت و ریاست

هرگاه ائمه

هرگاه ائمه علیهم السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست
و امامت اند ایضا چیزی که دلالة بر امامت دارد و عدالت
و طهارت و پاکی ذات و نیکی صفات دیگر آنکه همه کس بعلم
ایشان محتاج بود و خلق عالم نقل احکام از ایشان میکرده
و زکوة و خمس بخدمت ایشان میبرده اند که بمستحقین برسانند
و رؤسای شیعه و رواة حدیث از راهها در بخدمت
ایشان میرفته اند و استفاده احکام از ایشان مینموده اند
و ایشان حل مشکلات آن جماعت میکرده اند و آن طائفه
دلشاد کام بوطنهای خود برمیگشته اند و آن مسائل را بجهة
دیگران نقل میکرده اند و روایات را مستند بایشان میساختند الله
و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده بود
که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان بی اختیار بودند
و با مخالفت مذهب و عقیده و نفاق و عداوت باطنی و دشمنی
جبلی بنی امیه و بنی عباس و تابعان آن ملاعین چون ایشان را
میدیدند در عزت و آداب سلوک ذره فرو گذاشت
نمیکردند و بادب و احترام نام ایشان میبردند حتی معاویه
که هفتاد جنگ با حضرت امیر علیه السلام کرد و میفرمود که بر منبرها
آنحضرت را سب میکردند در خلوت چون با خواص و اصحاب خود
می نشست ذکر مناقب و فضائل آنحضرت میکرد و نشر محاسن
آنجناب مینمود و از آنچه بیان واقع بود در غمگین میشد و شکر
فضل و جلال و شرف و کمال آنحضرت نمود و یزید پلید با آن طور

علی کرد در تعظیم و اکرام حضرت امام زین العابدین علیه السلام دقیقه
فرو گذاشت نمود و اظهار براءت از قتل امام حسین علیه السلام
ومیگفت اینکار بامر من نبود و باشاره من نشد و من
بان راضی نبودم و در مجالس و محافل عبد الله زیاد را
لعنه الله ایذا میکرد و خود را بر مردمان بری الذمه وا مینمود
و بنی عباس اگرچه بعضا دخیل قتل عترت طاهره بودند اما
بخدمت هر یک از ایشان که میرسید جعلنی الله فداک میگفتند
و بر این قیاس بودند در هر زمان نسبت با ایشان امرا و وزرا
و علماء و شعراء و اکثر تتبع کتب سیر و تواریخ کند میداند
که عزت و احترام هر یک از ایشان علیهم السلام در میان
دوست و دشمن تا بچه مرتبه بود و مردمان بچه طریق
با ایشان سلوک میکردند والحال نیز اعداء و احباء ایشان
تقرب میجویند و بوسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب
روزی و مثلت فیروزی مینمایند و فتح مهمات و کشادکارها
خدا را از برکت ایشان نجات میطلبند و با آنکه بنی امیه
و بنی عباس را هم چیز مهیا بود و یار و هوادار و معاون
و مددکار بسیار داشتند و بلاد اسلام تمام در دست
ایشان بود آن تعظیم و احترام که در حیات و ممات ائمه
هدی علیهم السلام را بود هرگز آن مخذولان را نبود و امروز
کم واقع میشود که شنیدن بجای غیر ایشان نام بنی امیه
و بنی عباس بر زبان رانند و آن هم گوشش که آن ملاعین

عمودند

عمودند که از آن برگزیدگان حضرت منان علیهم السلام
نام و نشان در عالم نماند مراد ایشان صورت نیافت
و حضرت حق تعالی نسل ایشان را برانداخت الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین **فصل** شنیده شد که بعضی را بخاطر
رسیده و بر زبان گذرانیده که در میان این دو فرقه
یعنی شیعه و سنی با وجود اتحاد دین و ملت و مشارکت
در امتی حضرت رسالت و یگانگی کتاب و شهرت آیا
فتنها و فسادها را سبب که بود و کیست و باعث اینهمه
شور و شغب چه بود و چه سبب و فاصلی در جواب
گفته که سببش **اولا** عداوت ابلیس است با اولاد آدم
چه معلوم است که او را تا بروز موعود مهلت داده اند
و کمر دشمنی بر میان جان بسته و در کار خود مجد و مصر
و بهیچ چیز از خود بتقصیر راضی نمیشود و میخواهد که از
عهده سوگندی که خورده بیرون آید چنانکه که حضرت
حق تعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان
در قرآن حکایت فرموده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین و قصه او طول دارد **ثانیا**
حسد است که بدترین صفتی است و در دل و ریشه اکثر
عالمیان جا دارد و بیشترین آدمیان را طبیعی است
نشنیده که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم
بوجود آمده بودند و در یک زمان و یک مکان بسر بردند

وهنوز از اولاد کسی بهم نرسیده بود در میان ایشان
تمامی و فتنه انگیزی کند شیطان و حسد بنشت پیشه
داده کار خود کرد و چون هابیل بشبانی گوسفندان
اشتغال مینمود و قابیل بزراعت مشغول بود در ان وقت
که آدم علیه السلام امر فرمود که هر یک قربانی کنند هابیل گوسفندی
که از همه گوسفندانش بهتر بود بجهت قربانی جدا کرد و قابیل
دسته گندم یا جو با مزد نمود و بموجب اذ قربا قربانا فتقبل من
احدهما و لم یتقبل من الاخر قربانی هابیل مقبول درگاه الهی
شد و پرتو قبول بر قربانی قابیل نیفتاد قابیل را دیگ حسد
بجوش آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل بنا بحکم
آیه انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین
ازان متحیر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود و قابیل
فریب فریب شیطان خورده از روی حسد بموجب فطوعت
له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین برام شنیع اقدام
نموده و مراعات برادری دانی که باهم داشتند ننمود
و ملاحظه خاطر پدر و مادر و خوف ایشان نکرد و ترس الهی را
منظور نداشت و نه از ندامت عاقبت اندیشی و نه از عذاب
دوزخ ترسی و بمحض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده
مثل هابیل برادر را کشت و پدر و مادر محزون ساخت
ساخت و بعذاب الهی گرفتار شد و اینمعنی در فرزندان
مردو سرایت نموده نسل هابیل و قابیل ظاهر گشتند

بحق [illegible]

وفرزندان این معتقد عقید [illegible] بودند و اولادان
[illegible] ضلالت او و همان آب حسد بود که طوفان نوح
[illegible] گشت و همان حسد بود که در زمان خلیل افروخته سامری
[illegible] قوم موسی را یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد زنان
[illegible] مدتها در زندان ماند و از حسد قریش رسول خدا صلی الله
علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار کرد و ابوجهل لعین
[illegible]
انداختند و بعضی [illegible] و تناسل و
امتزاج نطفها و آمیختگی عنصرهای ایشان فرقه بعضی
طبیعت قابیلی دارند و جوهرا و در ایشان ظاهر میشود
و بعضی مزاج قابیل گرفته اند و رنگ و بوی او بیرون میدهند
و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود ازان است که
ممزوج بکل قابیل است و اگر در نسل قابیل خیری پیدا شود
از برکت طبیعت هابیل است اولاد هابیل کمتر اند بجهت
تابع بودن ایشان حق را و بسبب ورع و تقوی و اولاد
قابیل بسیار اند بسبب جرئت و بیباکی و پلیدی و اگر
چه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کسی
بسبب عقیده و اعتقاد [illegible] فاسد میکرده و این دو فریق
هابیلی و قابیلی با آنکه در [illegible] اشکال نه شکل اند و در هیأت
متناسب با کمال یگانگی بیگانه اند و با وجود نزدیکی دور اند
و در ظاهر باهم موافق اند و در باطن منافق و انها همه نیست

تا الحسد ... از روی حسد او وکلا دفاطمه منع
نمود ... روضه ... از روی حسد میگفت که نبوت
و امامت ... در یک خانه جمع نتوان دید هر چند که علی بحق
امام امامت است و مخفی بودن صاحب الامر علیه السلام
جمیع ائمه از روی حسد زهر دادند یا بتیغ قتل نمودند
و اختفاء غیبت صاحب الامر بسبب ارباب مناسب علمای
بد یا سیاست ... فتوی که در حق کسی از موافقین خلاف
دارند بنابرش ... بود حق تعالی همگان را از صفات
سیئه علی الخصوص از این صفت بد در حفظ خود بدار اد
فصل سبب مخالفت و عداوت مردمان حب جاه و
منصب و دوستی دنیا و ریاست و حکومت دنیاست
چه میگویند و فکر میکنند که این نقلهاست و حکایت ...
و کتاب ... و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد چنانچه میر ...
شریفی مشهور که در مکه مشرف بمنصب نقابة و خطابت داشت
و اظهار تسنن تا بحدی میکرد که نواقص الروافض نوشت
و در انجا ... چند ذکر نمود و افتراها کرد که ... نکند
و میگویند در حال مردن بحرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن
و دفن بروش امامیه ... و ... گفت تو هرگاه
باین عقیده اعتمادی ... آن کتاب
... آورده گفت حب جاه حب جاه این گفت
و جان تسلیم نمود فصل بعضی از عوام اهل سنت را